



مجله

ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی

درباره آذربایجان

با آثاری از:

محمود امیدسالار

تورج دریائی

سیروس علائی

محمد کلباسی

جلال متینی

فریدون وهمن

محمد استعلامی

ایرج پارسی نژاد

دیک دیویس (ترجمه)

محمد علی همایون کاتوزیان

حشمت مؤید

عباس میلانی

احسان یارشاطر

و برگزیده‌هایی از:

تقی ارانی، محمود افشار، بسیج خلخالی، محمد تقی بهار، رعدی

آدرخشی، رضازاده شفق، محمد حسین شهریار، عارف قزوینی،

عبدالرحمن فرامرزی، محمد قزوینی، احمد کسروی، محمد مصدق

مجله

مدیر
جلال متینی

نقد و بررسی کتاب
زیر نظر: حشمت مؤید

بخش انگلیسی
زیر نظر: ویلیام ال. هَنُووی، دانشگاه پنسیلوانیا

ایران شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران
و زبان و ادبیات فارسی
از انتشارات بنیاد کیان

هیأت مشاوران

پیتر چلکوسکی، دانشگاه نیویورک
جلال خالقی مطلق، دانشگاه هامبورگ
راجر سیوری، دانشگاه تورنتو
ذبیح الله صفا، استاد ممتاز دانشگاه تهران
حشمت مؤید، دانشگاه شیکاگو

بنیاد کیان مؤسسه ای ست غیر انتفاعی و غیر
سیاسی، به منظور حفظ و اشاعه فرهنگ سنتی ایران و
تداوم آن در دوران معاصر.
بنیاد کیان در سال ۱۳۶۷ (۱۹۸۸ م.) بر طبق قوانین
ایالت کالیفرنیا تشکیل گردیده و به ثبت رسیده و مشمول
قوانین «معافیت مالیاتی» امریکاست.

مقالات معرف آراء نویسندگان آنهاست.

نقل مطالب «ایران شناسی» با ذکر مأخذ مجاز است. برای تجدید چاپ تمام
یا بخشی از هر یک از مقالات موافقت کتبی مجله لازم است.

تمام نامه ها به عنوان مدیر مجله به نشانی زیر فرستاده شود:

Editor: Iranshenasi

P.O.Box 1038

Rockville, Maryland 20849-1038, U.S.A

تلفن و فاکس: ۲۵۶۴-۲۷۹ (۳۰۱)

بهای اشتراک:

در ایالات متحده امریکا، با احتساب هزینه پست:
سالانه (چهار شماره) ۴۴ دلار، برای دانشجویان ۳۴ دلار، برای مؤسسات ۸۰ دلار
برای سایر کشورها هزینه پست به شرح زیر افزوده می شود:
با پست عادی ۶/۸۰ دلار
با پست هوایی: کانادا ۱۴ دلار، اروپا ۲۹ دلار، آسیا و آفریقا و استرالیا ۳۴ دلار

حروفچینی کامپیوتری و تنظیم: مؤسسه انتشاراتی «پیج»، فالس چرچ، ویرجینیا

فهرست مندرجات

مجله ایران شناسی

سال دهم، شماره اول، بهار ۱۳۷۷

درباره آذربایجان

بخش فارسی

مقاله

۱	گرمی بازار افترا	جلال متینی
۲۵	یادداشت (۲۶): ۹۸- مشروطه ایرانی	احسان یارشاطر
۳۱	طنز دوره هدایت (۱) تجدد و اندیشه سیاسی در چهارمقاله نظامی	محمد علی همایون کاتوزیان عباس میلانی
۵۱	عروضی	
۶۹	روح نو بین در تن حرف کهن رنج آز: نگاهی دیگر به داستان رستم و سهراب	محمد استعلامی محمد کلباسی
۷۷	شاهنامه	
۹۲	مسأله منابع فردوسی	دیک دیویس (ترجمه سعید هنرمند)
۱۱۱	درباره ایران و زبان فارسی نکته ای در شاهنامه شناسی و تصحیح	ایرج پارسى نژاد محمود امیدسالار
۱۲۱	متن تاریخ سیستان	
۱۲۴	اهرمن و دیوان در متون پهلوی	تورج دریائی
۱۲۷	اران قفقاز در صد بلع آذربایجان	جلال متینی
		برگزیده ها
۱۴۴	طریقه حراست آذربایجان «زمن بگو به سلیمان نظیف تیره ضمیر...»	رضازاده شفق عارف قزوینی
۱۴۴	«چه شورها که من به با شاهناز می کنم...»	
۱۴۷	وظیفه وزارت معارف در آذربایجان	تقی ارانی
۱۴۸	دباجه کتاب آذری یا زبان باستان آذربایگان	احمد کسروی
۱۵۱	اهمیت سیاسی زبان در آذربایجان	محمد قزوینی
۱۵۲	«روز جانبازی ست ای بیچاره آذربایجان...»	محمد حسین شهباز
۱۵۳	زبانهای محلی و وحدت ملی	عبدالرحمن فرامرزی
۱۵۵	پاسخ به وزیر خارجه انگلستان درباره «کشور متحده ایران»	محمد مصدق

- بسیج خلخالی
محمد تقی بهار
- ۱۵۶ «آذربایجان: «من آن خاک بلاخیز و بلاگردان ایرانم...»
یک صفحه از تاریخ:
- ۱۵۷ «چرم خورشید چو از حوت به برج بره شد...»
- ۱۵۸ آزر اس و آذربایجان
- ۱۶۲ زبان فارسی و وحدت ملی
- ۱۶۴ ما و همسایگانمان
- احمد کسروی

نقد و بررسی کتاب

- سیروس علانی
- ۱۷۳ بهزاد استاد نقاشی ایرانی

ایران شناسی در غرب

- حشمت مؤید
- ۱۸۲ ویس و رامین
- ۱۸۸ مادیان هزار دادستان
- فریدون وهمن

گام‌های درآمارت فارسی

- ج ۲۰
- ۱۹۲ معرفی ۱۹ کتاب و مجله

گفتار

- ج ۲۰
- ۲۱۴ با یکی دیگر از مداحان پان تورکیسم آشنا شویم
- ۲۱۶ کوشش برای تجزیه آذربایجان در آن سوی ارس
اگر مأموران سیاسی ایران به وظایف فرهنگی
خود آشنا باشند
- ۲۱۸
- ۲۱۹ دو سرود از ساخته های ملک الشعراء بهار
- ۲۲۱ پروانه و شمع و گل

نامه اوطن از نظر

- یکی از خوانندگان، فرخ زاد فرزین زند، جلال خالقی مطلق، تاجماه آصفی
شیرازی، تصحیح یک عبارت در مقاله «جمال زاده و مخالفان او»
- ۲۲۳

بخش انگلیسی

خلاصه مقاله های فارسی به انگلیسی

مجله ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی

سال دهم، شماره ۱

بهار ۱۳۷۷ (۱۹۹۸م.ا)

گرمی بازار افترا

ایران‌شناسی با نشر این شماره، دهمین سال فعالیت خود را آغاز می‌کند، در حالی که نویسنده این سطور قریب شانزده سال است که به دور از ایران عزیز اهورایی همیشه جاوید سرگرم نشر دو مجله درباره تحقیقات و مطالعات ایرانی است. نخست ایران‌نامه (از انتشارات بنیاد مطالعات ایران) از پائیز ۱۳۶۱ تا زمستان ۱۳۶۷ (۲۶ شماره) و سپس ایران‌شناسی (از انتشارات بنیاد کیان) از بهار ۱۳۶۸ به بعد (۳۶ شماره)، هر دو با خط مشی واحد.

در آن روزها که موضوع نشر مجله‌ای در بنیاد مطالعات ایران مطرح بود و از بنده نیز خواسته بودند برای این کار با آن مؤسسه همکاری کنم، پیشنهاد من آن بود که چون انقلاب اسلامی در ایران از چاپ و نشر تمام مجله‌هایی که به گونه‌ای با تحقیقات و مطالعات ایرانی ارتباط داشته است مانند سخن، یغما، راهنمای کتاب، و مجله‌های دانشکده‌های ادبیات تهران، تبریز، مشهد (فردوسی) و غیره جلوگیری کرده است، باید در پی پادزهری برای آن بود و لااقل در خارج از ایران که امکانات فراهم است اجازه نداد

نشر مجله‌های مطالعات ایرانی که بخشی از فعالیت‌های فرهنگی پنجاه سال اخیر ایران بوده است، یکبارہ متوقف گردد. خطر بسیار جدی بود، زیرا متأسفانه در حکومت جدید، «اسلام» را در برابر «ایران» قراردادند، چنان که سخن گفتن درباره «ایران» را دشمنی با دین اسلام و حکومت اسلامی حاکم بر ایران تلقی می‌کردند و در این امر واهی نیز سخت به تبلیغ می‌پرداختند. در چند سال آغاز انقلاب اسلامی، کار دشمنی با ایران و فرهنگ و تمدن ایران به جایی رسیده بود که حتی فردوسی و شاهنامه جاودانه اش و کوروش بزرگ و تخت جمشید و... نیز آشکارا از سوی افراد مسؤول مورد بی حرمتی قرار می‌گرفتند. ایران نامه نشر خود را در آن زمان و در چنان شرایطی آغاز کرد. ناگفته نماند که در همان موقع به این موضوع بسیار حساس نیز دقیقاً توجه داشتیم که مجله‌های شرق شناسی که سالهاست در اروپا و امریکا به یکی از زبانهای اروپایی منتشر می‌گردند، دامنه فعالیتشان منحصر است به پژوهش درباره زبان و ادب، تاریخ و جغرافیا، ادیان، باستان شناسی و... ملت‌های مشرق زمین و از جمله ایران در قرون پیش. مقالات مجله‌های مربوط به مطالعات ایرانی هم که پیش از انقلاب اسلامی در ایران به چاپ می‌رسید عموماً در همین چهارچوب بود، با این تفاوت که مقاله‌ها منحصر به ایران بود و طرح مسائل مربوط به ادبیات معاصر و... نیز در آنها جایی نمایان داشت. ولی در سال ۱۳۶۱ ما در شرایط دیگری قرار داشتیم و به نظر می‌رسید که انحصار مقاله‌های یک مجله تحقیقات ایرانی به موضوعهای ادبی و تاریخی و هنری قرون پیش و حتی دوران معاصر بسنده نمی‌نماید، چه هرگاه تمامیت ارضی ایران و میراث ادبی و هنری و تاریخی ما مورد حمله قرار بگیرد، این گونه مجلات باید به طور کاملاً جدی قدم به میدان بگذارند و به دفاع از ایران بپردازند. درست است که هر یک از ما به اجبار با خانواده خود ایران را ترک کرده و هر یک برای ادامه حیات در سرزمینهای بیگانه شهروندی کشوری را پذیرفته ایم، اما به عنوان یک «ایرانی» هرگز نباید «ایران» را از یاد ببریم و به خصوص بر کسانی که به سلاح «قلم» مجهزند واجب است که دفاع از تمامیت ارضی ایران و میراث فرهنگی و هنری و تاریخی ایران را در سرلوحه کارهای خود قرار بدهند. بدین سبب به عقیده این بنده مجله‌های مطالعات ایرانی که در شرایط موجود در خارج از ایران و به زبان فارسی یا زبانهای خارجی - از سوی ایرانیان و سازمانهای ایرانی - منتشر می‌شوند - باید با مجله‌های مشابه دانشگاهها و مؤسسات علمی خارجی از این نظر متفاوت باشند. این هدف ارجمند در تمام مدت شش سال و نیمی که ایران نامه در زیر نظر نویسنده این سطور منتشر می‌گردید و نیز در نه سال نشر ایران شناسی دقیقاً مورد توجه خاص بوده است، گرچه این دو مجله در نشر

مقاله های مربوط به تحقیقات ادبی و تاریخی و فرهنگی ایران در روزگاران کهن تا به امروز نیز از دیگر مجله های مطالعات ایرانی خارجیان واپس نمانده اند.

در اجرای این مقصود، در ۶۲ شماره ایران نامه و ایران شناسی مقاله های متعدد درباره هر یک از موضوعهای زیر چاپ شده است:

درباره تمامیت ارضی ایران، از جمله چند مقاله درباره آذربایجان و سابقه تاریخی آن نوشته ایم، به تبلیغات پان تورکیستها و علمای قفقازی و روسی دوران استالین و شاگردان انگشت شمار ایرانی آنان پاسخ داده ایم، به ادعاهای عراق و برخی از کشورهای عرب زبان - با توجه به مکتب پان عربیسم - درباره این که نام استان خوزستان، عربستان است و میراث پدری اعراب، و این که جزایر سه گانه تنب بزرگ و کوچک و ابوموسی از آن امارات متحده عربی است، و نیز به اقدام دیگر همین کشور جدید التاسیس که سواحل واقع در شمال خلیج فارس را «عربستان» نامیده است، به دقت جواب داده ایم، چنان که تغییر نام خلیج فارس به «خلیج العربی» و «خلیج» از یک سوی، و کاربرد «خلیج بصره» به جای خلیج فارس از طرف کشور ترکیه نیز از سوی دیگر از دید بنده پنهان نمانده است، همان طوری که در مقاله «خرس و نان شیرمال» به سخنان ولادیمیر ژیرینووسکی سیاستمدار روسی درباره تصرف ایران در قرن بیست و یکم به شرح پاسخ داده ایم. به علاوه در همین شماره ایران شناسی نیز چنان که ملاحظه می فرماید اقدام گستاخانه «دومین کنگره جهانی آذربایجانها» در شهر واشنگتن و طرح آشکار تجزیه آذربایجان ایران در آن، و نیز کوششهای پان تورکیست ها در قرن اخیر از نظر ما به دور نمانده است.

مقاله های ما در دفاع از میراث فرهنگی ایران متنوع و متعدد بوده است. از زبان فارسی به عنوان سند استقلال و قباله بقای ملت ایران به تفصیل یاد شده است و از این که زبان فارسی زبان رسمی تمام مردم ایران است، به نادرستی لفظ Farsi در نوشته های خارجیان به جای Persian نیز به شرح پرداخته ایم، در چند مقاله از این که از اوائل قرن حاضر میلادی در افغانستان برخلاف راه و رسم گذشته زبان فارسی را «دری» نامیدند و در تاجیکستان و ازبکستان دوران استالین «تاجیکی»، تا ادعا کنند که فارسی زبانان این منطقه به فرهنگ واحدی تعلق ندارند سخن گفته ایم، همچنان که از اقدام دولت شوروی در تغییر نام ماوراء النهر به «آسیای مرکزی» نیز یاد کرده ایم. هدف از این کار چیزی جز این نبود که به بیخبران ثابت کنند تاریخ این منطقه از زمان لنین و استالین فراتر نمی رود و با فرهنگ ایران در قرون گذشته مطلقاً ارتباطی نداشته است! فعالیت افرادی که در خارج از ایران برای تغییر خط فارسی به خط لاتینی یا بازگشت به خط اوستایی می کوشند و کتابهایی نیز

به خط جدید چاپ می کنند دقیقاً در مقاله های ما مورد انتقاد قرار گرفته است، همان طوری که از کوشش برخی از لغت سازانی که زبان فارسی را به فساد می کشند غافل نبوده ایم.

به علاوه در مقاله های ما از این که میراث فرهنگی فارسی زبانان در چندین دهه اخیر از سوی پان تورکیستها و کمونیستها و عربها مورد تجاوز قرار گرفته است و شاعران و دانشمندان فارسی زبان را ترک و ازبک و عرب معرفی می کنند تا برای کشورهای جدید التاسیس خود قبالة فرهنگی معتبر دست و پا کنند بارها و به شرح سخن به میان آمده است. ناگفته نماند که این مجله ایران شناسی بود که در بهار ۱۳۷۱ برای نخستین بار در مطبوعات فارسی زبان، مصاحبه استالین را در ۳ آوریل ۱۹۳۹ درباره ترک خواندن نظامی گنجوی به نقل از روزنامه پراودا چاپ کرد و ایرانیان دریافتند که غارت میراث فرهنگی ایران برای خارجیان تا بدان حد حائز اهمیت است که به منظور ترک خواندن و آذربایجانی نامیدن نظامی گنجوی، ژوزف استالین - معلم بزرگ تاریخ و ادب جهان (۱) - باید حرف آخر را بزند. در برخی از این مقاله ها همچنین آراء پان تورکیستها به دقت مورد بحث و انتقاد قرار گرفته است و اعتراضهای شاگردان این مکتب نظیر دکتر جواد هیئت به طور کامل در ایران شناسی چاپ گردیده و به همه ادعاهای آنان نیز پاسخ داده شده است.

از سوی دیگر به موازات طرح این مسائل، بحث نادرستی عنوان «هنر اسلامی» را که در موزه ها و نمایشگاهها و مقاله ها و کتب هنری در امریکا و اروپا مورد استفاده قرار می گیرد در ایران نامه مطرح ساختیم و اگر اشتباه نکنم تا کنون در بیش از ده پانزده مقاله در هر دو مجله، این موضوع را از زوایای مختلف بررسی کرده و نشان داده ایم که با این عنوان نادرست ضد ایرانی و ضد اسلامی نام هنرمندان نامدار ایران در قرون مختلف از انظار مردم جهان مخفی می ماند و از این کار تنها آن که زیان می کند ایران است، نه کویت و قطر و عربستان سعودی با آن همه آثار درخشان علمی و هنری! در حالی که در هیچ یک از موزه ها و نمایشگاههای جهان از هنر مسیحی و هنر یهودی و امثال آن اثری به چشم نمی خورد. البته تأکید و اصرار و پیگیری ما در این امر بر هنرشناسان خارجی و برخی از شاگردان آنان گران آمد و به دفاع از عنوان «هنر اسلامی» پرداختند.

و در شماره پانزدهم ۱۳۷۶ ایران شناسی نیز در مقاله ای با عنوان «روی سخن با مسؤولان آموزش و پرورش ایران است» نوشتیم همچنان که کشورهای همسایه ما سالهاست ادعاهای نادرست ارضی و فرهنگی و هنری خود را درباره ایران در کتابهای درسی خود وارد کرده اند، شما نیز تا خیلی دیر نشده است بجنبید و پاسخ ادعاهای نادرست آنان را در کتابهای درسی دبستان و دبیرستانهای ایران بدهید تا جوانان ایران با علم و اطلاع با

دشمنان ایران روبرو شوند. آیا به این پیشنهاد صد در صد منطقی که خیر و صلاح ایران در آن است کسی توجه خواهد کرد!

در نگارش همه این مطالب در مقابل اکثریت قریب به اتفاق افرادی که این گونه مقاله‌های ما را تأیید و تحسین می‌کردند و می‌کنند و کپی آنها را شخصاً تهیه و برای این و آن به داخل و خارج ایران می‌فرستند، البته کسانی هم به مخالفت با ما برخاسته‌اند که عبارتند از: توده‌ایها، طرفداران پیشه‌وری و غلام‌یحیی که امروز نیز می‌پندارند با نزدیکی حیدرعلی‌اف رئیس جمهوری آذربایجان شوروی سابق به امریکا به هدف خود خواهند رسید، پان‌تورکیستها و علمای این مکتب، و نیز کسانی که با عنوان «هنر اسلامی» برای خود دکان پر رونقی برپا ساخته‌اند. ولی از اینان - که مستقیم یا غیر مستقیم در خدمت بیگانه‌اند - چه باک! اما به محیله ما هرگز خطور نمی‌کرد که دفاع از ایران و مرزهای آن و دفاع از میراث فرهنگی و هنری و تاریخی ایران، برای حکومت اسلامی ایران آن چنان ناخوشایند باشد که نویسنده این سطور و مجله ایران شناسی را در تلویزیون ایران بارها مورد حمله قرار بدهند و او را به کارهایی متهم سازند که از بن‌دروغ است. از حکومت «اسلامی» انتظار نمی‌رفت که از وسایل ارتباط جمعی که در اختیار دارد برای پخش اخبار نادرست و متهم ساختن افرادی که در ایران وسیله‌ای برای دفاع از خود و بیان حقیقت ندارند سوء استفاده کند. بگذریم از این که چند سال است سازمان پست ایران مجله ایران شناسی را که برای افراد مختلف به ایران می‌فرستیم به دستشان نمی‌رساند.

ماجرای این قرار است که دو سه سال پیش شایع شد که در تلویزیون جمهوری اسلامی برنامه‌ای به طور منظم، در روز و ساعت معین، با عنوان «هویت» پخش می‌شود، و در آن افرادی از محققان و ایران‌شناسان و نویسندگان و شاعران و مؤسسات فرهنگی ایرانی به عنوان شرکت مستقیم یا غیر مستقیم در «تهاجم فرهنگی» مورد حمله قرار می‌گیرند. می‌گفتند چهره اجرا کننده برنامه هویت در تلویزیون نشان داده نمی‌شود. از وی نیز نام نمی‌برند. او یک تنه بر همه می‌تازد. اما در مقابل، در بسیاری از موارد تصویر افرادی که مورد حمله قرار می‌گیرند در تلویزیون نشان داده می‌شود و روی جلد مجله یا کتاب مورد حمله را نیز به عنوان سند خیانت نویسندگان آنها به نظر بینندگان می‌رسانند. کسانی که از این برنامه خبر داشتند به این بنده گفتند که از تو و ایران شناسی هم بارها در این برنامه، با نشان دادن تصویرت و تصویر روی جلد مجله یاد شده است. اول پنداشتم شایعه‌ای است بی‌اساس، ولی وقتی این مطلب را افراد متعدد تکرار کردند، دریافتم از

واقعی سخن می گویند. بعضی از افراد ویدیوی بخشی از برنامه هویت را در لندن دیده بودند و تأیید می کردند که چنین برنامه ای قطعاً در ایران اجرا شده است و می افزودند هر برنامه را حتی چند بار نشان داده اند. موضوع قابل توجه این بود که می گفتند همان طوری که در رژیم قبل وقتی فی المثل نمایش تلویزیونی «مراد برقی» یا «سلطان صاحبقران» اجرا می گردید. خیابانها خلوت می شد و مردم خود را به خانه هایشان می رسانیدند تا برنامه را تماشا کنند، اینک برنامه «هویت» نیز آن چنان پریننده شده است که در ساعت پخش آن خیابانها تقریباً خلوت می شود. البته به نظر بنده اکثر افرادی که خود را به تلویزیون می رسانیده اند، می خواسته اند در این برنامه با نام و نشان و چهره خائنان آشنا گردند، و شاید هم بسیار به ندرت کسانی در بین آنها بوده اند که با خود می گفته اند کسانی که مورد حمله چنین دستگاهی قرار می گیرند، لابد به کارهای مثبتی دست زده اند. داستان «هویت» را به دست فراموشی سپرده بودم، ولی در اواخر سال ۱۳۷۶ دریافتم برنامه «هویت» تلویزیون جمهوری اسلامی ایران به صورت کتابی با همین عنوان در ایران چاپ و منتشر گردیده و نسخه های آن به خارج هم رسیده است.

کتاب هویت، تألیف مسعود خرم [خرم]، به توسط «مؤسسه فرهنگی انتشاراتی حیان، رتبه اول ناشران غیر دولتی» (ناشر و مرکز پخش دایرة المعارف بزرگ اسلامی)، در تهران، در ۳۷۵ صفحه به بهای ۱۴۰۰ تومان چاپ شده، طبع اول و دوم آن در شهریور ۱۳۷۶ و چاپ سوم آن در مهر ۱۳۷۶ منتشر گردیده است، تیراژ چاپ دوم و سوم آن را، هر یک، سه هزار نسخه نوشته اند. در این کتاب مطلقاً به این موضوع اشاره نشده است که برنامه هویت در ایران در چه زمانی در تلویزیون پخش گردیده است. در فهرست کتاب فقط از ۲۲ برنامه «هویت» غیر مکرر نام برده شده است تنها با ذکر شماره (۱ تا ۲۲). فهرست عناوین کتاب بدین شرح است: پیشگفتار؛ مقدمه؛ فرهنگ، تبادل و تهاجم فرهنگی؛ فصل اول - مخاطبان، اهداف و مجریان تهاجم فرهنگی؛ بخش اول: مخاطبان تهاجم فرهنگی؛ بخش دوم: اهداف تهاجم فرهنگی؛ بخش سوم: مجریان تهاجم فرهنگی؛ فصل دوم - شیوه های تهاجم فرهنگی؛ بخش اول: تدوین دایرة المعارف ایرانیکا [که در این برنامه عموماً از آن با عنوان «تحریف نامه ایرانیکا» یاد شده است]؛ بخش دوم: تشکیل سازمانها و بنیادهای به ظاهر غیر سیاسی؛ بخش سوم: تشکیل سمینارها و کنفرانسهای به ظاهر علمی؛ بخش چهارم: ترویج و تبلیغ ملی گرایی؛ بخش پنجم: ایران شناسی [مقصود Iranology است، نه مجله ایران شناسی] و تحریف تاریخ؛ بخش ششم: ادبیات داستانی و تهاجم فرهنگی؛ فصل سوم - بازتابها و نتیجه گیری؛ بخش اول: بازتابها؛ بخش دوم: جمع بندی و نتیجه گیری؛

ضمائم - ضمیمه شماره ۱: ادبیات داستانی؛ ضمیمه شماره ۲؛ ضمیمه شماره ۳؛ سخن
با یانی؛ و فهرست اعلام.

برای آشنا شدن با کتاب هویت، نخست به مقدمه ناشر و پیشگفتار آن نظری
می افکنیم:

در «مقدمه ناشر»، دکتر مهدی خزعلی مدیر مسئول مؤسسه فرهنگی انتشاراتی حیات
از جمله نوشته است که:

هویت نقلی ست مستند، از صف آرای بیگانگان، هویت هشدار می ست به سهل انگاران. و سخن
ما در این برهه حساس که مقام معظم رهبری مد ظله آن را «شیخون فرهنگی» نامیدند، جز ابلاغ
رسالت و ادای تکلیف نبود. ما علینا الالبلاغ المبین.

در پیشگفتار کتاب نیز آمده است که:

برنامه تلویزیونی هویت با هدف طرح مقوله تهاجم فرهنگی ساخته شد تا حساسیتهای اجتماعی را
در مورد پیچیده ترین نوع مبارزه با انقلابی نوبا، اما متکی به عقیده و فرهنگ برانگیزد...، محتوای
برنامه هویت بر اساس اسناد و مدارکی تنظیم شده که بخشی از آنها به دلایل اخلاقی یا سیاسی،
قابل طرح در یک رسانه عمومی نبوده است... مؤکداً یادآوری می نماید که برنامه هویت به مثابه
مشتی از خروار به طرح مسأله پرداخته است و بحث و بررسی بیشتر مقوله های مهم مطرح شده در
آن، چشم انتظار همت محققان و پژوهشگران است (ص ۹ و ۱۰).

و سپس متن کتاب را که لابد حاصل ماهها، و شاید چند سال دود چراغ خوردن
مجریان محترم برنامه هویت است از نظر می گذرانیم.

بر اساس تلقی طراحان و تهیه کنندگان برنامه هویت

ایران شناسی (Iranology) سیاسی، از زاویه تئوریک، مبنای بخش وسیعی از فعالیت های
ملی گرایان افراطی و باستان گرا به شمار می رود. این شبه روشنفکران با توجه به علاقه قابل
درک ملت ایران به میهن اسلامی خود، برای تبلیغ آداب و رسوم خرافه آمیز و شرک آلود شاهان
و دربار ایران قبل از اسلام، از تعبیر و پوشش زیبایی به نام «ایران شناسی» استفاده می کنند و در
حقیقت در قالب این محمل، به مقابله با هویت اصیل ملت مسلمان ایران برخاسته اند... برای
شناخت عناصر اصلی این طیف می توان به فروغی، پورداود، ذبیح الله صفا و احسان یارشاطر
اشاره کرد (ص ۲۰۰).

تنها همین چهار تن نیستند که مورد حمله برنامه هویت قرار گرفته اند، افراد سرشناس
دیگری چون فریدون آدمیت، ایرج افشار، پیرنیا (مشیرالدوله)، نصرالله تقوی، سید حسن
تقی زاده، رضا زاده شفق، شجاع الدین شفا، عیسی صدیق، محمد قزوینی، احمد کسروی،

محمد جعفر محجوب، محمد مصدق، پرویز ناتل خانلری، نادر نادرپور و... نیز به عنوان «شبه روشنفکر» به شدت مورد انتقاد حضرات واقع شده اند. در حالی که «روشنفکران واقعی» (!) یعنی مطهری و جلال آل احمد و علی شریعتی بارها و بارها در این برنامه مورد ستایش قرار گرفته اند.

طراحان برنامه هویت از جمله شادروان محمد علی فروغی ذکاء الملک را به این دلیل مورد حمله قرار داده اند که:

از جمله اصلی ترین شکل دهندگان حکومت رضاخان به شمار می آید، بلافاصله پس از به حکومت رسیدن این مهرة استعمار، با همکاری دیگر عناصر فراماسون، به تأسیس «انجمن آثار ملی» اقدام می کند. اولین فعالیت این انجمن، تجدید بنای آرامگاه فردوسی، شاعر شهیر شیعی ایران، به سبک و سیاق آرامگاه کوروش است. این اقدام زیرکانه به خوبی نشان می دهد که ایران شناسی سیاسی در تحریف تاریخ و فرهنگ و ادب ایران، چگونه ظریف و با دقت عمل می نماید (ص ۲۰۵).

درباره استاد بزرگوار و دانشمند این بنده کمتترین، با آن همه آثار ارجمند ماندگار که از حدود پنجاه جلد کتاب و صدها مقاله در می گذرد، در برنامه هویت این چنین ذکر خیر شده است:

ذبیح الله صفا از عناصر شناخته شده ایران شناسی سیاسی به شمار می آید. صفا که یکی از ایدئولوگهای رژیم ستمشاهی نیز محسوب می شود در کتاب سرگذشت سه هزار و پانصد ساله ایران در تبیین روشهای تحقق اهداف دشمنان فرهنگ و تمدن اسلامی این آب و خاک می نویسد (تأکید از نویسنده این سطور است):

«قهرمانان این نبرد ملی به صورتهای گوناگون به میدان مبارزه آمده اند. دسته ای از راه ترجمه و نشر کتبی که در ذکر مفاخر گذشته ایران بود، گروهی از طریق نفوذهای سیاسی در دستگاههای دولتی اسلام و عده ای با توسل به شمشیر و قیامهای نظامی، این خدمت بزرگ را برعهده گرفتند».

آنچه ذبیح الله صفا در بخشی از این مطالب به آن اشاره می کند همان «خط نفوذ» در دستگاهها و مراکز مختلف دولتی ست که به عنوان یک روش استراتژیک برای جا بگزینی و استحاله، هم اکنون نیز مورد توجه کامل شبه روشنفکران وابسته و سازمان دهندگان تهاجم فرهنگی قرار دارد (ص ۲۰۳).

بنده به کتاب سرگذشت سه هزار و پانصد ساله ایران استاد صفا دسترسی ندارم، تا به آن مراجعه کنم ولی از عبارت «قهرمانان این نبرد ملی... این خدمت بزرگ را برعهده

گرفتند» بی هرگونه تردیدی معلوم می شود که موضوع مربوط است به عصر خلفای بنی امیه (۴۰-۱۳۲ ق. / ۶۶۰-۷۵۰ م.)، که خلافتشان با معاویه شروع گردید که در برابر علی خلیفه چهارم، از خلفای راشدین، قیام کرد و به خدعه خلافت را به دست آورد، و خود را خلیفه همه مسلمین خواند، و پس از او فرزند نا به کارش، یزید، که به فسق و فجور شهره بود به خلافت رسید و به امر او امام حسین و یارانش در کربلا کشته شدند و زنان و کودکان آنان را به اسارت نزد یزید به شام بردند. بنی امیه، این جانشینان دروغین پیامبر اسلام، بر خلاف شعار اسلام در آیه دهم سورة الحجرات: انما المؤمنون اخوة (مؤمنان مر یکدیگر را برادرانند)، به اصطلاح امروز به سیاست نژادی متوسل گردیدند، چنان که از جمله اعراب مسلمانان بر مسلمانان غیر عرب ترجیح می نهادند و بر ایرانیانی که به اسلام گرویده بودند ستمها روا می داشتند، تنها بدین جهت که «عرب» نیستند. شرح این برتری جویها در تواریخ کهن مضبوط است. در برابر این اقدام ضد اسلامی امویان، عده ای از ایرانیان مسلمان (موالی) به استناد آیه سیزدهم سورة الحجرات: یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوباً و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عندالله اتقیکم ان الله علیم خبیر.* با آنان به مقابله پرداختند و گفتند از مسلمانان کسی نزد خداوند گرامی تر است که پرهیزگارتر باشد، چه اسلام برای نسب و حسب افراد ارزشی قائل نیست. گروهی از اینان بعدها در زمان خلافت بنی عباس (۱۳۲-۶۵۶ ق. / ۷۵۰-۱۲۵۸ م.) به شعوبیه معروف گردیدند زیرا به آیه ای استناد می جستند که در آن آمده است «... و جعلناکم شعوباً و قبایل لتعارفوا...». اینان به تساوی مسلمانان قائل بودند. ولی در این نبرد، گروهی

* ترجمه و تفسیر این آیه بدین شرح است: «... این آیت اندر شان بلال [حبشی] آمده است و اندر شان گروهی از مهتران قریش جو سهیل بن عمرو و حارث بن هشام و ابوسفیان حرب. و آن چنان بود که پیامبر علیه السلام روز فتح مکه، بلال را فرمود تا بانگ نماز کرد. چو ایشان بانگ نماز بلال را بشنیدند، گفتند که خدای جز این زاغ سیاه یکی منادی دیگر نیافت تا بانگ نماز کردی آن گاه این آیت فرو آمد: «یا ایها الناس...»، ای مردمان بدانید که ما شما را سپید و سیاه و توانگر و درویش و مهتر و کهنتر و عربی و مولی، همه را به جملگی از یکی نر و از یکی ماده آفریده ایم، یعنی که از آدم و حوا آفریده ام... و شما را شهر شهر و قبیله قبیله کردم تا چو شما را بپرسند، شما مر یکدیگر را بشناسید، که بگویند که از کجایی، تو گویی از فلان شهر، از فلان دیه، از فلان محلت، از فلان قبیله، پسر فلان بن فلان تا یکدیگر را بشناسید. از بهر این را نامها نهادیم، نه از بهر آن را تا شما بر یکدیگر فخر کنید... زیرا که از شما بر خدای آن گرامی تر و عزیزتر است که پرهیزگارتر است، و بلال حبشی از شما پرهیزگارتر است و بر خدای گرامی تر است زیرا که خدای حسب و نسب شما داند و به کارهای شما داناست، و داند که از شما که بهتر است و که پرهیزگارتر است.» (تفسیر قرآن مجید، نسخه محفوظ در کتابخانه دانشگاه کمبریج، به تصحیح جلال مینینی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، جلد دوم، تهران، ۱۳۴۹، ص ۲۵۶-۲۵۷).

نیز بر آن شدند که با توجه به تمدن درخشان دوران ساسانی خود را برتر از اعراب معرفی کنند و برای اثبات آن، کتابهایی در فضیلت عجم بر عرب نوشتند، چنان که تنی چند از اعراب هم در پاسخ آنان کتابهایی در فضیلت عرب بر عجم تألیف کردند، و کسانی نیز از ایرانیان برای رهایی از جور و ظلم خلفای اموی و عباسی به قیامهای نظامی دست زدند. قابل توجه است که تاکنون کسی به یاد ندارد مسلمانی شیعی اعم از زیدی یا اسماعیلی یا دوازده امامی - به مانند طراحان برنامهٔ هویت - همت خود را مقصور بر دفاع از بنی امیه و بنی عباس کرده باشد! طراحان برنامهٔ هویت که بر عبارت استاد صفا خرده گرفته اند، به یقین با تشکیل حکومت‌های نیمه مستقل و مستقل ایرانی نیز موافقت ندارند و از جمله یعقوب لیث صفاری و سامانیان و آل زیار را در برابر خلافت حقهٔ (۱) بنی عباس، طاعی و عاصی می‌شمارند. و اگر راستش را بخواهید چنین افرادی از این که پدران و نیاگان ما با گرویدن به دین اسلام، زبان فارسی و سنت‌های کهن خود را، برخلاف دیگر مسلمانان، حفظ کردند، نیز دل خوشی ندارند.

ناگفته نماند که محققان برنامهٔ هویت مدعی گردیده اند صفا در کتابش «در تبیین روش‌های تحقق اهداف دشمنان فرهنگ و تمدن اسلامی این آب و خاک» چنین و چنان نوشته است. در حالی که بحث استاد صفا دربارهٔ دوران حکومت خلفای بنی امیه و بنی عباس است نه «فرهنگ و تمدن اسلامی این آب و خاک»، یعنی ایران و آن هم ایران اسلامی امروز. ملاحظه می‌فرمایید که مجریان برنامهٔ هویت چگونه عبارتی را مُثله کرده اند تا به استناد آن هم نویسنده را محکوم سازند و هم مردم را گمراه. کار این افراد شریف بدان ماند که کسی را در حین ادای شهادت: «لا اله الا الله» فقط به استناد گفتن «لا اله»، تکفیر کنند و گردنش را بزنند.

و اما جلال متینی و مقاله هایش در ایران نامه و ایران شناسی نیز از نظر «تیزبین» مجریان محترم برنامهٔ «هویت» مخفی نمانده و جای به جای از عضویت او در فراماسون و دریافت کمک‌های مالی و معنوی از CIA به منظور «تهاجم فرهنگی» علیه جمهوری اسلامی ایران یاد کرده اند که به یکی دو مورد آن اشاره می‌کنم.

به حضرات محترم که البته در بی نظری آنان کمترین تردیدی نمی‌توان داشت، باید یادآوری کرد که مجلهٔ ایران شناسی دارای دم و دستگاه و ریخت و پاشی نیست که احتیاج به کمک CIA و امثال آن داشته باشد. این مجله را مدت ۹ سال است که در زیرزمین*

* بعید نیست دست اندرکاران برنامهٔ هویت، در برنامه‌های آیندهٔ خود از این عبارت بنده سوء استفاده بفرمایند و

مرا به شرکت در «عملیات زیرزمینی» نیز متهم سازند!

خانه ام - که خانه کوچکی ست - یک تنه اداره می کنم و به جز کار حروف چینی و چاپ و یکی دو کار جزئی کامپیوتری آن، بقیه کارهایش را شخصاً بر عهده دارم و «بنیاد کیان» هم هزینه های آن را - که در قیاس با مجله های مشابه در حداقل است - می پردازد. پس مجله ای که نه دفتر و اداره دارد تا سالانه مبلغی قابل توجه بابت اجاره محل پردازد و نه برای برق و آب و گاز اداره مجله مبلغی می پردازد و، تنها هزینه اداری اش تلفن است، نیازی ندارد که از CIA کمک بگیرد.

در کتاب هویت آمده است که «گردانندگان بنیاد کیان هر یک در خدمت بیگانگان و ضدیت با فرهنگ اصیل مردم این سرزمین دارای سوابق درخشانی هستند...» (ص ۱۲۳)، و نیز نوشته اند که جلال متینی «از حمایت های مستقیم و غیر مستقیم سیا برخوردار است» (ص ۱۲۸). در این کتاب مستند (!) از اعضای هیأت امنای و کادری های اصلی این تشکیلات نیز نام برده اند، که البته همه کذب محض است. این بنیاد - خوب یا بد - تا آن جا که بنده می دانم، فقط یک بنیاد گذار دارد. این بنیاد، نه دفتری دارد، نه کارمندی، نه حتی شماره تلفنی. همچنان که این بنیاد نه هیأت امنایی دارد و نه گردانندگانی. باید به حضرات گفت: خواب دیده اید، خیر باشد! افرادی که از ایشان در این قسمت کتاب هویت نام برده شده است دو گروهند: ۱- کسانی که سالهاست از راه لطف حاصل برخی از تحقیقات و تبعات خود را برای بنده می فرستند که با منت آنها را در مجله چاپ می کنم و پولی هم بابت آن نمی گیرند؛ ۲- تنی چند از استادان محترم ایرانی و امریکایی و کانادایی که به خواهش بنده عضویت «هیأت مشاوران» مجله را پذیرفته اند که در موارد مختلف - از راه دور - از راهنمایی آنان در کار مجله یا ارزیابی مقاله ها برخوردار می شوم. این افراد نیز بلاعوض با بنده همکاری می کنند. نکته قابل توجه آن است که اعضای هیأت مشاوران ایران شناسی و نویسندگان مقاله های آن، از زمانی که نشر ایران نامه را آغاز کردم، به دعوت این بنده همکاری خود را با نویسنده این سطور و آن مجله شروع کردند و سپس این همکاری علمی صمیمانه را در مجله ایران شناسی ادامه داده اند. آغاز نشر ایران نامه چنان که گفتم سال ۱۳۶۱ است. مجریان برنامه هویت، آغاز «تهاجم فرهنگی» را سال ۱۳۶۷ نوشته اند (ص ۱۲۱)، آیا می فرمایید بنده و همکارانم این تهاجم فرهنگی خیالی شما را استثناء از سال ۱۳۶۱ شروع ورهبری کرده ایم!

و اما موضوع مهم آن است که به زعم مجریان برنامه «هویت»، یکی از گردانندگان بنیاد کیان و یکی از کادری های اصلی این تشکیلات و نیز یکی از اعضای هیأت امنای این بنیاد، جلال متینی ست! کدام جلال متینی؟! «... جلال متینی... با گرایش شدید ضد

اسلامی...):

گردانندگان بنیاد کیان هر یک در خدمت بیگانگان و ضدیت با فرهنگ اصیل مردم این سرزمین، دارای سوابق درخشانی هستند... از میان اعضای هیأت امنا و کادرهای اصلی این تشکیلات وابسته می توان به... و جلال متینی - با گرایش شدید ضد اسلامی - اشاره کرد. ضدیت «متینی» با اسلام و ملت مسلمان به گونه ای ست که وی در فصلنامه ایران نامه، ۱۴۰۰ سال تاریخ اسلامی ملت ایران را دوران بردگی و از خود بیگانگی می نامد (تأکید از نگارنده است)، (ص ۱۲۳)، به نقل از: ایران نامه، بهار ۱۳۶۷.

باید عرض کنم که دست اندرکاران این برنامه هم در تلویزیون دروغ گفته اند و هم در سه چاپ کتاب هویت دروغ نوشته اند. زیرا در مقاله ای که به آن استناد کرده اند مطلقاً چنین عبارتی وجود ندارد. پیش از طرح موضوع، باید عرض کنم که مجریان محترم برنامه هویت به ندرت برای اثبات مدعای خود سندی ارائه داده اند. این که در این جا مأخذ خود را ذکر کرده اند، از موارد کاملاً استثنایی ست که آن هم کذب محض است. اینک به خلاصه این مقاله توجه بفرمایید:

نویسنده این سطور در بهار ۱۳۶۷ در مجله ایران نامه مقاله ای نوشت با عنوان «آثار هنری ایران در نمایشگاه «هنر عرب - اسلامی»».

مقاله، اعتراضی ست جدی به «معهد العالم العربی» (انستیتوی جهان عرب = Institut du Monde Arabe) در پاریس، که نمایشگاهی از آثار هنری با عنوان Arabo-Islamique تشکیل داده بوده است. در شورای عالی این مؤسسه تنها سفیران کشورهای عرب زبان و دو مقام علمی بلند پایه فرانسوی شرکت دارند، و هیچ یک از کشورهای مسلمان غیر عرب مانند ایران و پاکستان و... در آن راهی ندارند. اعتراض ما به این موضوع بود که چرا آن سازمان، گستاخانه و دزدانه بسیاری از آثار هنری ایران را در نمایشگاه خود به عنوان آثار هنری Arabo-Islamique جا زده است که از جمله آن آثار است: قالی کاشان یا اصفهان، رساله فی الجبر و المقابله از عمر خیام، چند مینیاتور از شاهنامه فردوسی با عنوان «الشاه نامه»، حریر معروف نقش ساسانی: شیروالی با دهان و پنجه های باز، مینیاتورهای بهزاد (از جمله شیر و گاو)، چند مینیاتور از خمسه نظامی و دهها کاسه و گلاب پاش، چراغ...، و از همه آنها رسواتر، سنگ قبر مورخ ۱۰۵۰ هجری از شهر مشهد است که بر آن به زبان فارسی نوشته شده است:

دریغا که خورشید روز جوانی جو صبح دوم بود کم زندگانی
دریغا که ناگه گل نوشکفته فروریخت از تندباد خزانگی

در این مقاله دوازده صفحه‌ای به سابقه کار اروپاییان و امریکاییان در ساختن عناوین مجعول و نادرست و مغرضانه هنر محمدی = هنر عربی = هنر اسلامی، و علوم محمدی = علوم عربی = علوم اسلامی (مقصود پزشکی، داروشناسی، ریاضیات، هیأت، نجوم، گیاه‌شناسی و نظایر آن!) نیز اشاره شده و تصریح گردیده است که هیچ یک از این عناوین بر ساخته مسلمانان در قرون پیش و دوران معاصر نیست، که بعداً در مقاله حاضر به شرح آن خواهم پرداخت. در پایان مقاله نیز تأکید گردیده است که:

در شصت هفتاد سال اخیر، کشورهای بزرگ (و گاهی نیز کشورهای کوچک به اشاره آنان) دست به دست هم داده اند تا به گونه‌های مختلف از بُرد فرهنگ و هنر ایران و زبان فارسی بکاهند.

اگر به متن مقاله مراجعه بفرمایید آشکار می‌گردد که موضوع مقاله به هیچ وجه به تاریخ اسلامی ملت ایران که دوران بردگی یا سروری ما ایرانیان باشد ارتباطی ندارد، تا بنده شرم‌نده چنان عبارتی را در آن نوشته باشم. معلوم می‌شود اساس کار حضرات محترم چیزی به جز «پرونده سازی» نبوده است. با گستاخی عبارتی را از قول این بنده جعل کرده و آن را چند بار از تلویزیون جمهوری اسلامی ایران پخش کرده اند و در آن مرا به «گرایش شدید ضد اسلامی» و «ضدیت با اسلام و ملت مسلمان» متهم ساخته اند و سپس این مطالب مغرضانه و نادرست را در چند طبع کتاب هويت به چاپ رسانیده اند. در برابر این اتهامات، از بنده به جز تکذیب سخنان و نوشته‌های طراحان و مجریان محترم برنامه هويت چه کاری ساخته است! پس همان طوری که عضویت خود در فراماسون و دریافت پول از CIA را جداً تکذیب می‌کنم، صریحاً می‌نویسم که به عنوان یک مسلمان شیعه «دوازده امامی» به هیچ وجه با اسلام و ملت مسلمان ایران ضدیت و دشمنی نداشته‌ام و ندارم. به علاوه اگر این بزرگواران به «سوابق سوء» (!) این بنده در رژیم پیش مراجعه می‌فرمودند از جمله ملاحظه می‌کردند این آدمی که به زعم آنان دشمن اسلام و ملت مسلمان ایران است، در ضمن دیگر کارهایش، در ایران زمان شاه، دو نسخه کهن و منحصر به فرد تفسیر قرآن را در ایران به چاپ رسانیده است (تفسیر قرآن مجید، نسخه محفوظ در کتابخانه دانشگاه کمبریج، ۲ جلد، سال ۱۳۴۹؛ و تفسیری بر عسری از قرآن مجید، یک جلد، سال ۱۳۵۲، هر دو از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران).

ناگفته نماند که اعتراض به معهد العالم العربی، و طیفه سفیر جمهوری اسلامی ایران یا وابسته فرهنگی آن سفارتخانه در پاریس بوده است که به سرقت آثار هنری ایران در آن نمایشگاه اعتراض کنند، نه بنده که به جز «قلم» و عشق به ایران چیزی در بساط ندارم.

و اما در جای دیگر در برنامه «هویت» و کتاب هويت گفته اند و نوشته اند که:

مطالعه و بررسی ارگان این بنیاد - مجله ایران شناسی - و تأمل در نظریات و عقاید و افکار عناصر اصلی این تشکیلات نشان می دهد که هدف اصلی بنیاد کیان کم رنگ کردن فرهنگ اسلامی جامعه و هدایت تدریجی افکار عمومی به سمت معیارهای لیبرالیستی و اومانیستی ست... این هدف عمده را از طریق روشهایی همچون تبلیغ ایدئولوژی رژیم پهلوی از جمله احیای فرهنگ معمول اساطیری و فرهنگ شرک آلود و خرافه آمیز پادشاهان و دربار ایران قبل از اسلام و همچنین تبلیغ تضاد میان هویت اسلامی و هویت ایرانی دنبال می کنند... (ص ۱۲۱).

با توجه به مطالب ذیل لازم است به صراحت اعلام کنم که مجله ایران شناسی به هیچ وجه قصد کم رنگ کردن فرهنگ اسلامی را نداشته است:

۱- مجله هایی که در کشورهای مختلف منتشر می شوند به طور کلی از دو گونه خارج نیستند: الف - بیشتر آنها جنبه عمومی و خبری دارند با تیراژهای زیاد. در این گونه مجله ها مطالب متنوعی چاپ می شود ولی عموماً از موضوعهای تحقیقی در آنها خبری نیست؛ ب - مجله های تخصصی که هر یک مخاطبان معینی دارند، تیراژ این مجله ها در همه کشورهای جهان در قیاس با مجله های نوع اول بسیار کمتر است و چون اکثر آنها به اصطلاح اهل بازار، «دخل و خرج» نمی کنند، سازمانهای دولتی، دانشگاهها و مؤسسات تحقیقاتی هزینه چاپ و نشر آنها را بر عهده می گیرند. مجله ایران شناسی از گونه دوم است زیرا ما از آغاز اعلام کرده ایم که ایران شناسی «ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی» ست. تکیه ما بر «ایران» مطلقاً نشانه ضدیت ما با «اسلام» نیست، چنان که فی المثل مجله مطالعات اسلامی (*Islamic Studies*) نیز نشانه دشمنی سردبیر و ناشر آن با ایران و چین و ماجین نیست. ما هرگز علیه اسلام و پیشوایان اسلام چیزی نوشته ایم چون نباید بنویسیم. به علاوه بیش از نود درصد مقاله های ما درباره ایران اسلامی ست.

از مجله ها بگذریم، سالهاست که *Encyclopaedia of Islam* (دایرة المعارف اسلام) به زبانهای فرانسوی و انگلیسی چاپ شده است. آیا نشر این دایرة المعارف نشانه آن است که مدیران آن با مطرح ساختن اسلام در صدد کم رنگ کردن دیگر ادیان بوده اند، یا در خود ایران اسلامی دایرة المعارف تشیع یا دایرة المعارف بزرگ اسلامی چاپ می شود، آیا نشر دایرة المعارف اول نشانه ضدیت ناشران آن با فرق چهارگانه تسنن: حنفی، حنبلی، شافعی و مالکی ست، و دایرة المعارف دوم برای جنگ با ادیان یهود و نصاری و زرتشتی و امثال آن به زیور طبع آراسته شده است! چرا باید حرفی بزنیم که به قول پیشینیان مرغ پخته هم از شنیدن آن به خنده بیفتد!

۲- با رسالتی که مجله ایران شناسی برعهده گرفته است، چنان که پیش از این اشاره گردید، طبیعی ست از جمله در دفاع از تمامیت ارضی ایران نمی تواند بین بیگانگان، عمال بیگانه، و «خودی» ها تفاوتی قائل باشد. بدین سبب وقتی در سالهای اول انقلاب اسلامی حجة الاسلام شیخ صادق خلخالی، قاضی معروف شرع در سفری به یکی از کشورهای جدید التاسیس خلیج فارس گفت تحت شرایطی ممکن است نام خلیج فارس را، به جای خلیج عربی، به خلیج اسلامی تغییر داد، این سخن برای ما قابل قبول نبود، همچنان که وقتی در اخبار کنفرانس اسلامی سال ۱۳۷۶ در تهران خواندیم که نه فقط مهمانان - بر خلاف اصول - خلیج فارس را خلیج العربی و الخلیج گفته اند، و کسی به آنان حتی اعتراض شفاهی هم نکرده است، بلکه در همان کنفرانس یکی از مقامهای مسؤول ایران اسلامی نیز از خلیج اسلامی به جای خلیج فارس استفاده کرده است، چگونه می توانستیم بی تفاوت بمانیم. خطرناکتر از همه اینها از نظر حفظ تمامیت ارضی ایران در دنیای آشفته امروز، سخنان آیت الله احمد جنتی دبیر شورای نگهبان - در مقام امام جمعه موقت تهران - است در تاریخ جمعه ۸ خرداد ۱۳۷۷:

به گزارش ایرنا [خبرگزاری جمهوری اسلامی ایران]: وی [آیت الله احمد جنتی] در جمع نمازگزاران تهرانی در خطبه دوم نماز جمعه گفت... که حفظ حدود و ارزشهای اسلامی برای مردم ایران صدها مرتبه از حفظ مرزهای خاکی مهمتر است زیرا که به گفته وی «مرزهای ارزشهای اسلامی مرزهای خداست (اطلاعات بین المللی، شماره ۹۸۰، ۱۱ خرداد ۱۳۷۷، ص ۲).

ظاهراً آیت الله بدین نکته توجه نداشته است که قرنهایست مسأله دارالاسلام و دارالکفر به با یگانی تاریخ سپرده شده است. و بدین جهت اولویت دادن به مرزهای ارزشهای اسلامی که مرزهای خداست در برابر مرزهای خاکی ایران کاملاً نادرست است. حفظ ارزشهای اسلامی بر هر مسلمانی فریضه است، ولی حفظ این ارزشها به هیچ وجه منافاتی با حفظ مرزهای خاکی ایران ندارد، چه به دو مقوله کاملاً متفاوت تعلق دارند. ما از مرزهای خاکی خود با دیگر همسایگانمان: جمهوری قفقاز (آذربایجان شوروی سابق)، ترکمنستان، افغانستان، پاکستان، عراق، ترکیه که همه مسلمانند باید دفاع بکنیم، زیرا «مرز ارزشهای اسلامی که مرزهای خداست» تعریف دقیقی ندارد. ایران و عراق دو کشور مسلمان با ایمان به اسلام و قبول پیامبری محمد بن عبدالله و قبول بی قید و شرط قرآن و...، هشت سال با هم جنگیدند و حاصل این جنگ برای ایران بیش از یک میلیون کشته و مجروح و معلول بود و نابودی صدها دهکده و ویرانی شهرها و صدها میلیارد دلار خسارت مالی. آیا در آن مدت ایران برای حفظ مرزهای خدا می جنگید و به مراجع بین المللی

شکایت می کرد! ما تنها می توانیم به سازمان ملل متحد از نظر تجاوز به مرزهای خاکی یا آبی خود شکایت ببریم نه به علت تجاوز به مرزهای اسلامی و خدایی. پس اگر مجریان برنامه هویت، توجه ما را به این گونه موضوعهای بنیادی، دلیل آن بدانند که ما در صدد کم رنگ کردن فرهنگ اسلامی هستیم، حداقل در اشتباهند.

۳- و اما بسیار محتمل است که تهیه کنندگان برنامه هویت بر مقاله های این بنده درباره نادرست و مغرضانه بودن عنوانهای «هنر اسلامی» و «علوم اسلامی» انگشت گذاشته و آنها را دلیل «تبلیغ تضاد میان هویت اسلامی و هویت ایرانی» تلقی کرده باشند، که اگر در این داوری، سوء نیت در کار نبوده است، به یقین کم اطلاعی و شتابزدگی آنان در این امر نقش اساسی داشته است.

بنده بحث نادرستی عنوان «هنر اسلامی» را در ایران نامه (پائیز ۱۳۶۴) با مقاله «چرا اسلامی؟!» آغاز کردم و در شماره های بعدی ایران نامه و ایران شناسی آن را به دقت تعقیب نمودم. اگر می گویم این عنوانها غلط است مقصود دشمنی و ضدیت با اسلام نیست. توجه بفرمایید دانشمندان و هنرشناسان اروپایی و امریکایی نخست بی آن که اسلام را درست و کما هو حق بشناسند و با حقایق آن آشنا شده باشند، لفظ مضحک Mohammedanism را به جای اسلام به کار می بردند، و چون کتاب آسمانی مسلمانان در قرون پیش نیز به زبان عربی ست و بیشتر آثار مسلمانان در قرون پیش به زبان عربی نوشته شده، که زبان علمی آن روزگاران بوده است، گمان می بردند که همه مسلمانان عربند، پس در کتابهای خود، نخست از اسلام با لفظ Mohammedanism یاد می کردند و آثار هنری مسلمانان را «هنر محمدی» می خواندند. بعد که متوجه شدند دین اسلام به نام پیامبرش خوانده نمی شود (برخلاف مسیحیت)، پس هنر محمدی را به «هنر عربی» تغییر دادند. مدتی گذشت، پس از چندین دهه، دریافتند که همه مسلمانان عرب نیستند، پس عنوان «هنر اسلامی» را جانشین آن دو نمودند. آنان در مورد علوم نیز همین رویه را تعقیب کرده اند. نخست از «علوم محمدی»، سپس از «علوم عربی» و در مرحله آخر از «علوم اسلامی» در آثار خود یاد کرده اند. نه این که تصور بفرمایید مقصود آنان از علوم عربی و علوم اسلامی، دانشهای مربوط به زبان عربی یا دانشهای مربوط به دین اسلام چون حدیث و تفسیر و کلام و امثال آن است، خیر، آنان کتابهایی را که مسلمانان درباره پزشکی، داروشناسی، دام پزشکی، ریاضی، هیأت، نجوم، فیزیک، و شیمی و... نوشته اند علوم عربی یا علوم اسلامی می خوانند، که البته نامگذاری نادرست و مسخره ای بیش نیست، آن هم در حالی که در دایرة المعارفها و موزه ها و نمایشگاهها از هنر مسیحی، هنر یهودی، هنر بودایی و علوم

مسیحی و یهودی و غیره اثری به چشم نمی خورد. شما هرگز شنیده اید از کتب پزشکی و داروشناسی و ریاضی که عالمان مسیحی نوشته اند کسی با عنوان «علوم مسیحی» یاد کرده باشد؟ جواب به طور قطع و یقین منفی است. و اگر گروهی از مسلمانان فرنگی مآب، اصطلاح «هنر اسلامی» و «علوم اسلامی» را به ریش گرفته اند و می پندارند فرنگیان از نظر احترام به دین اسلام است که این عنوانها را برگزیده اند، سخت در اشتباهند. ما نوشتیم هیچ یک از این اصطلاحات برساخته مسلمانان نیست اعم از شیعی و سنی. دانشمندان مسلمان که در کتابهای خود به تقسیم بندی علوم نیز پرداخته اند (خوارزمی در مفاتیح العلوم، فارابی در احصاء العلوم، شمس الدین محمد آملی در نفائس الفنون فی عرائس العیون، و ابن خلدون در مقدمه) به «علوم اسلامی» یا «علوم عربی» به معنایی که غریبان ارائه کرده اند اشاره ای هم ندارند. همچنان که آثار هنری مسلمانان را - مانند نقاشی - نیز «هنر عربی» یا «هنر اسلامی» خوانده اند. پس این کار غیر مسلمانان است و ما نباید به دنبال آنها به راه بیفتیم و آنان را امام و مقتدای خود قرار بدهیم. به علاوه وقتی می بینیم که این علما در طی مدتی کمتر از یک قرن پس از آن که فهمیدند اصطلاحاتشان نادرست و مسخره است آنها را تغییر داده اند، پس معلوم می شود حرف آخر را اینان نمی زنند. ما شعور داریم و باید درباره کار آنان قضاوت کنیم. به علاوه در نامگذاری «هنر اسلامی» اهانتی نسبت به دین اسلام نیز مستتر است. زیرا در هیچ یک از موزه ها و نمایشگاهها و کتابهای هنری چنان که گفتیم از هنر مسیحی و یهودی اثری به چشم نمی خورد، پس هر کس به این موزه ها برود و به بخش هنر اسلامی سری بزند، اگر بیندازد آنچه در این بخش گردآوری شده، همه آثاری ست منطبق با موازین شرع اسلام، به خطا نرفته است، در حالی که می دانیم در دین اسلام از جمله «تصویر جانداران» بی قید و شرط تحریم گردیده است تا چه رسد به تصویر پیامبر اسلام و ائمه اطهار و غیره. برخی از هموطنان تحصیل کرده ما در غرب که مدافع بی چون و چرای عنوان «هنر اسلامی» هستند در دفاع از این عنوان چنین استدلال می کنند که چون در آثار هنری مسلمانان همه جا «روح اسلامی» به چشم می خورد این اصطلاح کاملاً درست است. ولی شنیدنی ست که خود غریبان واضح این اصطلاح چیز دیگری می گویند و به تنها امری که اشاره نمی کنند وجود «روح اسلامی» در این گونه تصاویر است. آنان درباره هنر محمدی یا هنر اسلامی تصریح کرده اند:

هنر محمدی عبارت از کارهای هنری ست که در تحت حمایت و پشتیبانی مسلمانان در کشورهای محمدی به وجود آمده است؛ البته هنرمندانی که این آثار را به وجود آورده اند از ملیتهای مختلف



مراجیح پاشایر اسلام، از کتاب زیده الواریخ، موزه هنرهای ترک و اسلامی، استانبول
 (Museum of Turkish and Islamic Arts)

بوده اند و الزاماً پیرو دین اسلام نبوده اند (تاکید از نویسنده این سطور است).

بر اساس همین تعریف و تعاریف مشابیه از «هنر اسلامی» ست که هنرشناسان خارجی در زیر عنوان کلی «هنر اسلامی» یا «هنر محمدی»، عنوانهای خنده آور «هنر محمدی یهودی»، «هنر محمدی مسیحی»، «معماری اسلامی یهودی» و امثال آن را نیز در کتابها و مقاله های خود به کار می برند. ملاحظه می فرمایید که این غیرمسلمانان می گویند ما «اسلام» را در معنی خاصی به کار می بریم و مقصودمان از آن، دین اسلام نیست، و یقیناً به همین جهت است که در دایرة المعارف بریتانیکا مقاله ای درباره «رقص اسلامی» (Islamic Dance) نیز چاپ کرده اند، در حالی که از رقص مسیحی و یهودی و امثال آن در این کتاب مرجع اثری به چشم نمی خورد. آیا این محققان مسیحی و یهودی با این عنوانهای نادرست، ما مسلمانان را دست نینداخته اند!

فرنگیان درباره عنوانهای علوم عربی یا علوم اسلامی نیز می گویند ما تمام کتابهای علمی را که در رشته های مختلف، در سرزمینهای مسلمانان نوشته شده است، به استثنای دانشهای مربوط به زبان عربی یا دین اسلام، «علوم عربی» یا «علوم اسلامی» می نامیم و کاری هم به ملیت و قومیت نویسندگان آنها نداریم، ایرانی و عرب و هندی و تاتار در نظر ما یکسان است. در تعقیب همین تعریف نادرست است که آنان دانشمندان فارسی زبانان مانند خیام نیشابوری، خواجه نصیرالدین طوسی، ابوریحان بیرونی، محمد غزالی و صدها تن دیگر را «عرب» معرفی می کنند. و بدیهی ست که از این نامگذاریهای نادرست و مغرضانه تنها کشورهایی چون قطر، کویت، امارات متحده عربی، عمان، بحرین، عربستان سعودی و عراق و... سود می برند که آثار هنری و علمی ایرانیان را در نمایشگاهها به نام خود معرفی می کنند.

بحثی را که در مقاله «چرا اسلامی!» در سال ۱۳۶۴ آغاز کرده بودم و چند سال از نظر گاههای گوناگون آن را تعقیب نمودم، سرانجام در پائیز ۱۳۶۷ در مقاله مفصل «هنر اسلامی علی رغم ایران و اسلام!» (ایران نامه، سال ۷، شماره ۱، پائیز ۱۳۶۷، ص ۱-۴۱) به پایان رسانیدم. در این مقاله پس از نقل مقدمه ای درباره نادرستی عنوانهای هنر محمدی و هنر اسلامی و غیره که به آن اشاره گردید، نوشتم از زمان حجة الاسلام محمد غزالی (۴۵۰-۵۵۰ق) تا ملامحمد باقر مجلسی (۱۰۳۷-۱۱۱۰ یا ۱۱۱۱ ق) همه فقیهان سنی و شیعی تصویر جانداران، و نیز آلات موسیقی و قمار را تحریم کرده اند. در زمان حاضر هم آیت الله روح الله خمینی تنها برخی از آثار هنری را اسلامی می داند بدین شرح:

... همان گونه که اسلام با هیچ علمی مخالف نیست، با هنر نیز مخالفتی ندارد، منتها باید تفکیک



جبرئیل، دلاوری حضرت علی را به حضرت محمد می نماید.
 در این مینیاتور، سر ذوالفقار، شمشیری که حضرت علی در دست دارد،
 بر طبق عقیده عوام، «دو شاخه» تصویر گردیده است.
 از کتاب خاوران نامه* ابن حسام، ورق ۱۱۲، موزه هنرهای تزئینی، تهران.

کرد هنری را که متعدد و در خدمت انقلاب است از هنری که مضر است و غیر جدی... هنر صحیح، هنری که در خدمت مملکت و مردم است باید ترویج شود.
میرحسین موسوی نخست وزیر وقت ایران نیز به مانند آیت الله خمینی، برای هنر اسلامی شرایطی قائل است:

این هنر از معیاراتی که دارد، این است که شدیداً حاکمیت نظام اسلامی را در خود دارد. در این هنرها جا به جا طنین و آوای ارزشهای اسلامی را چه به صورت شکلی (فرمیک) و چه به صورت محتوایی می‌یابیم...

و هنرشناس دیگری در همین دوران حکومت اسلامی نیز نوشته است:

هنر اسلامی باید که امام را با امامتش مطرح کند، امامتی در امام (نه منهای امام) و کار اصلی هنر اسلامی از دیدگاه تشیع همین است... هنر اسلامی باید اگر مسجد را نشان می‌دهد و از نوشته‌های کتیبه‌ها، نورانیت محراب، حال سجود، کشش عابد، به آستانه‌ی حق را هم ارائه کند... تنها ارائه‌ی لباس و طرز زندگی مردمی که اسلام را می‌پذیرند و نحوه‌ی خانه‌سازی و آداب معاشرت قومی‌شان «هنر اسلامی» نیست... بنابراین آثار هنری اسلامی (آنچه به عنوان «هنر اسلامی» در کتابها آمده است) به هیچ وجه نمایش اسلامی ندارد...

با آن که فتوای بزرگانی چون غزالی و مجلسی و امثال ایشان دقیقاً بر تحریم بی‌قید و شرط تصویر جانداران است. و با آن که برخی از معاصران نیز چنان که ملاحظه فرمودید برای هنر اسلامی شرایطی خاص گردیده‌اند، نویسنده‌ی این سطور، به اصطلاح برای محکم کاری، از چند تن از فقیهان شیعی و سنی نیز درباره‌ی کاربرد عنوان «هنر اسلامی» در موزه‌ها و نمایشگاههای جهان و کتب و مقالات هنری استفتاء کرد. از آیت الله العظمی حاج سید محمد رضا گلپایگانی، آیت الله العظمی حسینعلی منتظری (در زمانی که جانشین قطعی آیت الله خمینی شناخته شده بود نه امروز که...)، آیت الله جنتی (از ایران)، و الشیخ عبدالعزیز بن باز رئیس کل ادارات بحوث علمی و افتاء و دعوت و ارشاد (رئاسته البحوث العلمیة و الافتاء و الدعوة و الارشاد) عربستان سعودی (مردی که سلطان سعودی فتاوی‌وی را به کار می‌بندد). فتوای آنان صراحت دارد به این که به طور کلی کاربرد عنوان «هنر اسلامی» برای آنچه در دین اسلام تحریم گردیده حرام است مانند: تصاویر مخلوقات جاندار، تصاویر پیغمبر اکرم و ائمه اطهار، تصاویر مربوط به قصه‌ها و افسانه‌های بی‌حقیقت یا با حقیقت مربوط به قبل از اسلام، تصاویر مجالس بزم و طرب و میگساری و رقص و موسیقی، تصاویر زنان با حالات منافی حیا و عفت اسلامی، آلات موسیقی، مانند تار و غیره و وسائل قمار و باده‌گساری (ناگفته نماند که دو سه سالی طول کشید تا پاسخ



«عاشق و ممشوق»، کار رضا عباسی، اصفهان، ۱۰۳۹ هجری، موزه متروپولیتن، نیویورک

علمای عظام به دستم رسید). بنده متن استفتاء و فتاوی ایشان را در آن مقاله چاپ کرده ام. و نیز افزوده ام چنان که می دانیم برخی از نویسندگان و شاعران مسلمان در قرون پیش نه فقط به تألیف کتابهای «الفیه و شلفیه» درباره شکل‌های گوناگون هم بستری زنان و مردان پرداخته اند، بلکه برخی از نقاشان مسلمان نیز این کتابها را مصور ساخته اند. اینها کارهای ادبی و هنری مسلمانان است، ولی چگونه می توان در موزه ها و نمایشگاهها و کتابها این گونه تصاویر را در زیر عنوان «هنر اسلامی» در معرض دید مردم قرار داد. در پایان همین مقاله نوشته ام کاربرد «هنر اسلامی» برای دین اسلام صد در صد موهن است چه آثاری را که برخلاف دستورات صریح دین اسلام تهیه شده است در موزه ها و نمایشگاهها به نام دین اسلام معرفی می کنند، و از سوی دیگر این عنوان برای ایران نیز زیانبخش است، زیرا با قرار دادن آثار هنری ایرانیان در زیر عنوان «هنر اسلامی» یا «هنر عربی»، نام ایران از دید تماشاگران در موزه ها و نمایشگاهها و خوانندگان کتابهای هنری مخفی می ماند.

با توضیح مطالب فوق، بار دیگر به صراحت عرض می کنم که در مقاله های خود به هیچ وجه قصد کم رنگ کردن فرهنگ اسلامی را نداشته ام. پس این اتهام سنگین را نیز به مانند دیگر اتهامات رد می کنم.

و اما در آغاز این مقاله نوشتم که در برنامه تلویزیونی هویت نام تهیه کنندگان و اجرا کنندگان برنامه مطلقاً ذکر نگردیده و تصویر ایشان نیز نشان داده نشده است و چنین است در کتاب هویت. و بدین جهت معلوم نیست آش «هویت» را چه کسانی پخته اند. ولی خوشبختانه در آبان ۱۳۷۵ پرده از روی این راز سر به مهر برداشته شد و در پاسخ به انتقاداتی که درباره برنامه هویت در ایران به عمل آمده بود، دکتر علی لاریجانی سرپرست «سازمان صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران» در مصاحبه ای در مسجد الجواد (ع) تهران در پاسخ پرسشهایی که مطرح شده بود خطاب به نویسندگان مقیم ایران گفت:

... بنده می خواهم بگویم آیا اگر کسی به امام راحلمان توهین کند و در تحلیلی عنوان کند که هدف امام از استفاده از عرفان، تحمیق و افزایش سلطه بر مردم بود، صحیح و منصفانه است؟! وی درباره نویسندگان مقیم ایران که در برنامه هویت مورد حمله قرار گرفته اند نیز گفت: یعنی این حضرات فکر می کنند ما اطلاع نداریم که از کدام سفارتخانه پول به اینها می دهند که فلان مقالات را بنویسند. یعنی ما بدانیم و هیچ چیز هم نگویم... (مجله صبح، تهران، شماره ۶۳،

آبان ۱۳۷۵، ص ۱۱).

بدین ترتیب معلوم شد نویسندگان ایرانی در داخل کشور از سفارتخانه ها پول می گیرند، همچنان که نویسندگان و محققان ایرانی در خارج از کشور از CIA! به علاوه با این مصاحبه روشن گردید که برنامه هویت حداقل از سوی سرپرست سازمان صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران سفارش داده شده و با موافقت وی ماهها در تلویزیون ایران اجرا گردیده و سپس به صورت کتاب در چند طبع منتشر شده است. ناگفته نماند که سرپرستی این سازمان از جمله مقامهای بسیار مهمی است که از سوی رهبر ایران و ولی فقیه منصوب می گردند، به مانند فرماندهان سه گانه نیروهای نظامی، ریاست قوه قضائیه، ریاست بنیاد جانبازان و مستضعفان و غیره.

بنده نمی دانم چرا طراحان برنامه هویت از صدر تا ذیل، نصیحت «امام خمینی» را که از جمله خطاب به ایشان است، و متن آن را نیز در صفحه پیش از صفحه عنوان کتاب هویت با حروف درشت چاپ کرده اند، مطلقاً مورد توجه قرار نداده و بدان عمل نکرده اند. نصیحت این است:

توجه داشته باشید در کارهایتان طوری نباشید که وقتی عرضه شد بر امام زمان (سلام الله علیه) آزرده شوند و پیش ملائکه الله یک قدری سرافکنده شوند، که اینها دوستان من بر خلاف مقاصد خدا عمل کردند. امام خمینی قدس سره.

اینک سؤالی که پیش می آید این است که چرا دوستان امام زمان - مأموران تهیه و اجرای برنامه هویت - به شرحی که گذشت، مرتکب کاری شده اند که وقتی بر امام زمان (سلام الله علیه) عرضه شود، آزرده گردند و پیش ملائکه الله یک قدری سرافکنده شوند که ...

جلال متینی

* آیا برنامه «هویت» سازمان صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران به توسط متخصصان توده ای و کمونیست - با پوشش اسلامی - تهیه شده است؟
تا آن جا که می دانیم فقط توده ایها و کمونیستها کلمه «کادر» را به معنی «عضو» و «کادرها» را به معنی «اعضاء» به کار می برند.

یادداشت

(۲۶)

۹۸ - مشروطهٔ ایرانی

با انتشار کتاب مشروطهٔ ایرانی و پیش زمینه های نظریهٔ «ولایت فقیه» تألیف دکتر ماشاءالله آجودانی (لندن، انتشارات فصل کتاب، ۱۳۷۶/۱۹۹۷)، مورخی صاحب نظر و تیزبین و محقق کوشا و روشمند چهره نموده است - و این را باید قدر شناخت، به خصوص که این اثر استوار و پرمایه نه تنها با یکی از مهمترین ادوار تاریخی ایران سرو کار دارد، بلکه روشنگر پیامدهای مهم جنبش مشروطه است که بر وضع کنونی کشور نیز سایه انداخته و در حقیقت مقدمات آن را فراهم ساخته است.

من هیچ کتابی را نمی شناسم که مانند این کتاب مشکل عمیق و اساسی ایران را در دوران معاصر برای پیشرفت علمی و صنعتی و اقتصادی به درستی آشکار کرده باشد و تبیین اصول تمدن غربی را با عادات ذهنی و آیینهای سنتی ما به دست داده باشد.

دکتر آجودانی بحث منطقی خود را از آن جا آغاز می کند که هنگامی که ایرانیان با دنیای غرب آشنا شدند و عده ای از اندیشمندان ایران اقتباس از آن را برای بقا و پیشرفت کشور لازم شمردند به مفاهیمی چون «ملت» و «آزادی» و «حقوق» و «قانون» و «مجلس» و «مشروطه» و «مساوات» و «وکیل» و «دولت ملی» و بسیاری دیگر از این قبیل برخوردند که نه در تجربهٔ تاریخی و نه در ذهنیت ما محل و مصداقی داشت و در نتیجه در زبان ما نیز به آن معانی فرصت ظهوری نیافته بود. از این رو این اندیشمندان مفاهیم نورا به آنچه ذهن و آیین ما با آن مانوس و معتاد بود «تقلیل» دادند و آنها را در قالب مفاهیم و کلمات

مرسوم ما ریختند. در طی این تقلیل و تطبیق، برخی کلمات معانی تازه به دست آوردند، ولی در عین حال از ادای معانی اصیل آنچه در غرب رایج بود باز ماندند. چه این مفاهیم در بستر تاریخ و فرهنگ دیگری بالیده بود... و بیانگر تجربیاتی بود که در تاریخ آن کشورها و در زبانهای اروپایی، با تفاوتی، معنای کم و بیش واضح و مشخص داشت؛ اما این مفاهیم در فرهنگ ما پیشینه ای نداشتند. نه در زبان ما و نه در تاریخ ما (ص ۱).

مثلاً «ملت» که حال در معنی nation به کار می رود در آثار این اندیشمندان، چه آنان که خواستار حکومت عرفی بودند مثل یوسف خان مستشارالدوله و ملکم خان و چه دین پیشگان مشروطه خواه مثل سید محمد طباطبائی و سید عبدالله بهبهانی و آخوند خراسانی و همفکرانش در نجف، از «ملت» با توجه به معنی مرسوم آن «مذهب و آیین» و پیروان دین مبین و قاطبه مؤمنان را اراده می کردند و «ملّی» را برابر با «دینی و شرعی» می شمردند، و بنا بر تلقی شیعه که حکومت را در غیبت امام غاصب می شمارد و در نتیجه «دولت» را اصولاً معارض ملت (= مذهب، جامعه مومنان) و ملت را معاند و مدعی دولت می داند، طبیعی ست که این اندیشمندان به خلاف تصور غربیان که دولت را منبعث از ملت و برگزیده آن می شمارند، ملت و دولت را دو نیروی متخاصم می شمردند و آنچه دین پیشگان از مشروطه استنباط می کردند در حقیقت از میان بردن قدرت حکومت به نفع اصحاب شرع بود و همان معنی بود که از «مشروع» بر می آمد، و روشن ترین بیان آن را در نوشته ها و سخنان شیخ فضل الله نوری می توان یافت.

شگفت آور این است که حتی کسانی مثل ملکم خان و میرزا آقاخان کرمانی هم که از پیشروان فکری جنبش مشروطه و حکومت قانون بودند و به «روشنفکری» و پشتیبانی از حکومت عرفی شهرت یافته اند، در حقیقت و به طوری که دکتر آجودانی به درستی آشکار کرده است به تدریج به این نتیجه رسیده بودند که مقابله با استبداد دولتی جز با حکومت دین پیشگان امکان پذیر نیست، و در اتخاذ این رویه جدید به هشدارهای فتحعلی آخوندزاده که با فراستی استثنائی تعارض حکومت مشروطه را با حکومت شریعت دریافته بود وقتی نمی گذاردند و در تشویق مراجع تقلید به قبضه کردن حکومت می کوشیدند. ملکم خان در شماره ۲۶ روزنامه قانون می نویسد:

در دنیا هیچ نظم و حکمتی نمی بینم که مبادی آن یا در قرآن یا در اقوال ائمه یا در آن دریای معرفت اسلام که ما احادیث می گوئیم... به طور صریح معین نشده باشد... حال عوض این که به جهالت سابق، تنظیمات مطلوبه را از فرنگستان گدایی نمایم. اصول جمیع تنظیمات را در نهایت سهولت از خود اسلام استخراج می نمایم.

و میرزا آقاخان کرمانی که از حکام قاجار آزار دیده است و پیوسته برای برانداختن ناصرالدین شاه به هر وسیله ای دست می زند در نامه ای به ملکم خان چنین می نویسد:

حضرت سید [جمال الدین افغانی] می گویند یک نمره قانون مخصوصاً... به جهت ملاهای کربلا و نجف چاپ کنید و در آن ضمن، به عبارات خوب بسیار واضح بفهمانید... که چرا مثل جناب حاج میرزا محمد حسن [شیرازی]، شخص بزرگی که امروز پنجاه میلیون شیعه در اطراف عالم او را نایب امام می دانند، نباید کاری بکند که اقلاً مثل پاپ ایتالیا از تمام دول نزد او سفرا بیایند... و حال این که این کار به سهولت بسیار ممکن است.

البته اینها همه آنچه درباره ملکم خان و میرزا آقاخان باید دانست نیست. غرضم از نقل سطور فوق، که خلاف شهرت این ستارگان قدر اول جنبش «روشنفکری» ایران است این است که بگویم نگاه تیزبین دکتر آجودانی در قید شهرتهای رایج و القانات این و آن نمانده، بلکه با مطالعه دقیق عده معتنابی از آثار دوران مشروطه، از کتابها و رساله ها و خطبا به ها گرفته تا روزنامه ها و اعلامیه ها و شبنامه ها و نقل بخش مهمی از آنها به عنوان شاهد، نه تنها تصویر روشنی از وقایع و نظریه ها و برداشتها و تدابیر و حیل و کمال جویبها و کوتاه نظریهای جنبش مشروطه و پیامدهای آن را به دست می دهد، بلکه گفته های مورخین این دوره را نیز به درستی به نقد می کشد و در عین قدردانی از کوششهای آنها، به زبانی مؤدب که باید سرمشق نقادان تندخوی ما و پاسخگویان پرخاشگر آنان قرار گیرد، نقصها و اشتباهات آنان را آشکار می کند و به خصوص عیان می سازد که چگونه برخی از این مورخان گاه در خواندن آثار این دوره معانی بعدی عده ای از کلمات و اصطلاحات را به جای معانی زمان کاربرد آنها گرفته اند و به اصطلاح دکتر آجودانی دچار «ناهمزمان خوانی» شده اند. مثلاً «طبقه متوسط» را در یکی از نامه های میرزا آقاخان به معنی middle class تصور نموده و به نتایج نادرست درباره اندیشه های وی رسیده اند و حال آن که کاملاً پیداست که منظور او عموم مردم است، از جمله اشراف و اعیان، منهای ایل و تبار قاجار و طبقه دین پیشه (ص ۳۳۰).

انتقاد روشمند مؤلف از مؤلفان و مورخان معاصر، از جمله فریدون آدمیت و حامد الگار، را به خصوص در فصلی که به ملکم خان اختصاص دارد می توان دید (ص ۲۷۶ به بعد). نمونه دیگری از دقت و احاطه مؤلف را در تکمیل و اصلاح تحقیقات خانم هما ناطق درباره بعضی وقایع و مدارس تبریز می توان مشاهده کرد (ص ۴۸۰، پانویس ۲۴۲). نقد و تحلیل سخنان جلال آل احمد که مؤلف به مناسبت شباهت او با ملکم در تبلیغ حکومت دین پیشگان پیش می کشد (ص ۲۴۹-۲۵۵) حاکی از ذهن وقاد و روشن بین مؤلف درباره

بازیگران صحنه های وقایع معاصر است. درباره او می نویسد:

آل احمد سالها پس از ملکم، بی آن که بداند، علم تفکرش را بر فراز خرابه یا قصری پوشالی برافراشت که سالها پیش از او، اساسش را ملکم پی نهاده بود و طرحش را هم او ریخته بود. نویسنده غرب زدگی و در خدمت و خیانت روشنفکران آن اندازه بی همت بود که حتی به خود زحمت نداد درباره موضوعی که آن همه مورد علاقه اش بود یک بار نوشته های ملکم و روزنامه قانونش را دقیق بخواند، و این همه بد و بیراه نثار کسی نکند که معلم راستین و راهبر پیشگام اندیشه های خود او بود و همان گونه هم عمل کرده بود که آل احمد کرد... (ص ۳۵۰).

برای روشن شدن این شباهت باید به خصوص نوشته های ملکم خان را در قانون، خواه از زبان خودش و خواه از زبان کسانی که ملکم به عنوان طرف مخاطبه یا خواننده روزنامه ساخته است در نظر آورد. از جمله در شماره ششم قانون می نویسد: «باید اقلاً صد نفر از مجتهدین بزرگ و فضیلائی نامی و عقلای معروف ایران را... در یک مجلس شورای ملی جمع کرد و به آنها مأموریت و قدرت کامل داد...» (ص ۳۱۲) و در تبیین «آدمیت» یعنی مرام سیاسی خود و پیروانش می نویسد: «اسلام یعنی مجمع قوانین الهی و آدمیت یعنی اجرای آن قوانین» (ص ۳۱۴) و باز «منظور این نیست که ما قوانین تازه اختراع بکنیم. آرزوی ما فقط این است که رؤسای دین و فضلا جمع بشوند و قوانین شریعت خدا را به تدابیر شایسته مجرا بدارند» (همان ص). و در شماره نهم در عریضه ای مفروض خطاب به علمای دین می نویسد:

ما به جز انوار علم شما هیچ هادی نداریم. ما طالب همان علم و مشتاق همان عدالت و مطیع همان قوانین هستیم که انوار ارشاد حضرات عالی به ما تلقین بفرمایند... وقت است وقت که به پیروی سروران اسلام، رایت نصر من الله و فتح قریب به بد ارشاد خود محکم بگیرید» (ص ۳۱۶).

و در شماره هیجدهم در عریضه ای به امضای عده ای از اصلاح طلبان، از جمله میرزا آقاخان به حضور باهرالنور «حجت الاسلام، ملاذالمسلمین، نایب ائمة المعصومین آقا میرزا حسن شیرازی سلمه الله تعالی» چنین نوشتند:

ما عموم اهل ایران که مهجور از وطن عزیز در ممالک عثمانی متفرق هستیم... [معتقدیم که] به حکم هر قانون شرعی و عقلی بر ذمه علمای دین واجب است که بلا تأخیر یک مجلس شورای کبری ملی ترتیب بدهند و موافق اصول شرع مقدس حقوق ملت و شرایط بقای دولت را آن طوری که باید مقرر و مستحکم بسازند... (ص ۳۲۲).

محکم دکتر آجودانی در نقد آثار مؤلفان و رفتار فعالان جنبش مشروطه محکی صریح و بیطرف است. از این رو برخی از چهره هایی که نزد آزاد یخواهان و طرفداران مشروطه

محبوبیت خاص دارند آن جا که از اصل آزادی و آزاد اندیشی عدول کرده و اصل تحمل و تساهل را زیر پا گذاشته اند از انتقاد تند مؤلف در امان نمانده اند. مثلاً وی جهانگیر خان صوراسرافیل را به مناسبت اعلائی که در تشویق قتل اتابک در روزنامه خود منتشر کرده بود سخت نکوهش می کند و وی را مانند عده ای از انجمنهای مشروطه طلبان که پس از گشایش مجلس اول خشونت و تهدید و ارباب را در حق مستبدان و مخالفان روا می شمردند در خور ملامت می شمارد (ص ۲۲۳ به بعد). همچنین مواضعه میرزا آقاخان را با ظل السلطان و پشتیبانی او را از اندیشه این شاهزاده مستبد و سفاک برای تصرف سلطنت با کمک برخی دین پیشگان و برخی از هواداران ملکم و ظاهراً خود او، تنها به شوق از میان برداشتن ناصرالدین شاه شایسته سرزنش و حاکی از فرصت طلبی و روا شمردن وسائل پست و نامطلوب می بیند (ص ۳۲۷ به بعد و پانویس ۵۱۳). میرزا حسن رشیده را نیز که آن همه در راه تأسیس مدارس جدید و تربیت فرزندان کشور جانفشانی نموده است برای اظهار رضایت از قتل فریدون فارسی چون زردشتی مذهب بود هدف انتقادی تند قرار می دهد (ص ۱۳۵-۱۳۶). هرچند باید بگویم در قضاوتهای «اخلاقی» با در نظر گرفتن پیچیدگی انگیزه های رفتار در آدمی، شاید احتیاط بیشتری مناسب باشد.

در این اثر آموزنده دکتر آجودانی با نظمی منطقی به مبانی فکری مشروطه خواهان عرفی و مذهبی و تصور آنان از قانون و آزادی و ملت و مجلس و دولت و شریعت و نیز الگوی عمل و رفتار آنان، تلقی شیعیان از حکومت، شباهت و به هم پیوستن نظریه صوفیان و شیعیان درباره «ولایت»، پیشاهنگان فرضیه ولایت فقیه در دوره قاجار، دین پیشگان خواستار مشروطه و دینمداران مخالف آن، «روشنفکران» و پرهیز آنان از صراحت در نتیجه ترس از اصحاب شریعت؛ عقب نشینی و باخت نوآوری در برابر سنت و شکل گرفتن «مشروطه ایرانی» به صورتی که مناسب عادات ذهنی ماست می پردازد و همه را یک یک با تفصیل کافی و ارائه شواهد از نظر می گذراند. سپس عده ای از بانیان مشروطه و جنبش تجدد خواهی را موضوع بررسی خاص قرار می دهد و درباره هر یک از آنان (مشیرالدوله، یوسف خان مستشارالدوله، میرزا حسن رشیده، میرزا علی خان امین الدوله، میرزا ملکم خان) فصلی جداگانه می پردازد. اما سایر کسانی که در تأیید یا مخالفت با جنبش مشروطه و ترویج نظریه ولایت فقیه مؤثر بوده اند (سید حیدر آملی، جمال الدین اسدآبادی، میرزا فتحعلی آخوندزاده، میرزا آقاخان کرمانی، ظل السلطان، آیت الله نائینی، ملا کاظم خراسانی، شیخ عبدالله مازندرانی، محمدعلی شاه، امین السلطان، میرزای شیرازی، حاج ملاعلی کنی، سید محمد طباطبائی، سید عبدالله بهبهانی، سید حسن تقی زاده، شیخ فضل الله نوری، جهانگیر

خان صوراسرافیل، مجدالاسلام کرمانی، حیدرخان عمواقلی، احتشام السلطنه، ناظم الاسلام کرمانی، میرزا یحیی دولت آبادی و کسان دیگر) را موضوع بحث و نقد قرار می دهد. نکته ای که شاید هنوز محتاج توضیح است این است که با وجود تحریف مفاهیمی که ریشه در تمدن غربی داشت و ملبس کردن آنها به مفاهیم و سنن ایرانی و تهدید و انذار مشروطه خواهان تندرو که تکفیر تقی زاده نماد کامل آن بود و عقب نشینی روشنفکران و اصلاح طلبان عرف گرا چه شد که تجدد خواهی و اقتباس تمدن غربی و فرنگی مآبی زبردستی یافت و بیش از پنجاه سال یک تاز میدان شد و به دست رضاشاه دو اسبه پیش تاخت و در تمام دوران پهلوی هدف حکومت محسوب می شد؟ چنان که از فحوای سخن دکتر آجودانی بر می آید انقلاب ۱۳۵۷ و مآلاً جمهوری اسلامی و ولایت فقیه را پس از بیش از پنجاه سال غرب گرایی باید نتیجه تناقضی که در «مشروطه ایرانی» میان سنت و عادات ذهنی ایرانیان از یک سو و مبانی تمدن غربی از سوی دیگر وجود دارد بشماریم، نکته ای که مؤلف به خوبی و با دقت بسیار واضح ساخته است.

چند سال پیش که تاریخ مشروطه را در پی دوره های دیگر تاریخ ایران تدریس می کردم، مطالعه دو کتاب را برای اطلاع از جریان مشروطه مقدم بر سایر آثار به دانشجویان توصیه می نمودم: یکی تاریخ بیداری ایرانیان، تألیف ناظم الاسلام کرمانی و دیگر *The Persian Revolution 1905-1909* تألیف ادوارد براون. طبعاً برای اطلاع جامعتری از تاریخ مشروطه باید به تاریخ مشروطه احمد کسروی و کتابهای فریدون آدمیت و آثاری که عباس امانت و نیکی کدی و منگل بیات و ان لمبتون درباره مشروطیت و مسائل مربوط به آن منتشر کرده اند و همچنین خاطرات عده ای از رجال دوره مشروطیت به خصوص یحیی دولت آبادی و سید حسن تقی زاده و مخبرالسلطنه هدایت و احتشام السلطنه و نوشته های شیخ فضل الله نوری رجوع کرد. اما اگر امروز بخواهم یک کتاب فارسی را درباره تاریخ مشروطیت مقدم بر سایر کتب توصیه کنم همین کتاب مشروطه ایرانی دکتر آجودانی است که آن را بیش از هر کتاب دیگری روشنگر کیفیت شکل گرفتن این مشروطه و آب و هوای خاص آن و شامل سیری در آثار اصیل دوران جنبش مشروطه و پیشینه آن می دانم. طلوع این مورخ صاحب نظر و محقق کوشا را باید به همه پژوهشگران تاریخ معاصر ایران تبریک گفت.

طنز دوره هدایت

در دو بخش

(۱)

این، فصل دوم از کتاب «طنز و طنزینه» هدایت است که از دو سال پیش تاکنون در تهران، توسط نشر مرکز، آماده به چاپ بوده، ولی هنوز اجازه انتشار نیافته است. در این فصل، طنز دوره هدایت - به عنوان زمینه طنز خود او - نقد و بررسی شده است.

ه.ک.

آکسفورد، سپتامبر ۱۹۹۷

زندگی هدایت با انقلاب مشروطه شروع می شود و بلافاصله پس از ملی شدن نفت پایان می پذیرد. این دوران را به سه دوره می توان بخش کرد: دوره ۱۲۸۵-۱۲۸۹ که دوره انقلاب مشروطه است؛ دوره ۱۲۸۹-۱۳۰۵، که دوره پس از مشروطه است؛ دوره ۱۳۰۵-۱۳۲۰ که دوره سلطنت رضاشاه پهلوی است؛ دوره ۱۳۲۰-۱۳۳۲ که دوره سقوط رژیم رضاشاه است تا کودتای ۲۸ مرداد (یعنی دو سال پس از مرگ هدایت). دوره اول - دوره بیست ساله مشروطه و پس از مشروطه - دوره آمیزش زیاد سیاست با ادبیات است که بیشتر به شکل طنز و هزل و هتاک و هجو متجلی می شود. در دوره رضاشاه سیاست از صحنه اجتماع حذف می شود. در نتیجه حجم طنز و هجو سیاسی بسیار کاهش می پذیرد، و آنچه هم که گفته و نوشته می شود در دفاتر و سینه ها می ماند. طنز غیر سیاسی هم در این دوره چندان رونقی ندارد، و بیشترین و بهترینش را خود هدایت نوشته است (چون جمال زاده در حدود بیست سال از قصه نوشتن باز ایستاد، و علوی و مسعود و حجازی و دیگران هم اهل

طنزنویسی نبودند). دوره ۱۳۲۰-۱۳۳۲ باز هم دوره آزادی کم و بیش نامحدود است. در این دوره ادبیات سیاسی بیش از دوره‌های مشروطه و پس از مشروطه به شکل رئالیسم انتقادی، و نیز به شکل رئالیسم سوسیالیستی، تجلی می‌کند، اما همان فرمهای طنز و هتاک و هجو هنوز جای خود را دارند و هدایت - مانند دوره‌های پیش - تنها نویسنده‌ای است که بیشتر این اشکال و انواع طنزنویسی را در آثارش به کار می‌برد.

هیچ یک از داستانها و رمانهای معروف دوره مشروطه را نمی‌توان طنز نامید، اگرچه در بعضی از آنها - مثلاً مسالک المحسنین طالبوف - گاهی رشحاتی از طنز دیده می‌شود. در عوض، نظم و نثر روزنامه‌ای آن دوره همان قدر که سیاسی ست تقریباً به همان اندازه هم طنزآمیز است. و این طنز سیاسی نیز در خیلی از موارد تند و بی‌پرده و شدیدالحن است و - به ویژه پس از مشروطه (از جنگ اول به بعد) - هجو و هتاک و فحاشی از علائم بارز آن می‌شود. این موضوع دو منشأ اصلی داشت. یکی این که - چنان که در فصل گذشته مختصر اشاره ای کردیم - طنز در شعر قرن نوزدهم میلادی (اگرچه به سیاست ربطی نداشت) عیناً مانند طنز انوری و سوزنی و ادیب صابر با فحاشی و حملات شخصی متفاوت نبود. و این سنت با شدت بیشتر و حدود گسترده تری در کار شاعران و مقاله‌نگاران این دوران - خاصه در دوره پس از انقلاب مشروطه - ادامه یافت.

منشأ و انگیزه اصلی دیگر اجتماعی بود، نه ادبی. هر انقلابی، به ویژه در اوج خود، سبب تندروی و افراط می‌شود، و از جمله بازار فحاشی و هتاک و اتهام و افترا، رواج می‌یابد. اما انقلابهای ایرانی از این هم پیشتر می‌روند. در استبداد قانون نیست. در نتیجه قیام ضد استبدادی نیز خود را به هیچ گونه اصل و چارچوب قانونی - ولو قانون خودش - محدود و مقید نمی‌داند. یعنی همان طور که دامنه سلطه و خودسری استبداد نه به یک چارچوب قانونی بلکه به میزان قدرت دولت محدود است، قیام کنندگان نیز هر اقدامی را که در توانشان باشد مجاز می‌دانند؛ یعنی جز این معیار حد و مرزی برای آزادی نمی‌شناسند. و این نیز عین استبداد است، با این تفاوت که وقتی رژیم استبدادی غلبه دارد این آزادی بدون قید و شرط از آن یک فرد است (و کسانی که او در موارد خاصی آزادی نامحدود خود را موقه به آنان تفویض می‌کند)، حال آن که وقتی رژیم در حال اضمحلال است، امتیاز بی‌قیدی و خودسری به سرعت از کفش خارج می‌شود و به دست قیام کنندگان می‌افتد. و به این ترتیب استبداد فردی دولت به استبداد جمعی ملت بدل می‌شود. برای مدت کوتاهی دولت و دولتیان و آنچه دولتی ست مظهر اهریمن، و ملت و ملیون و آنچه ملتی ست مظهر یزدان تلقی می‌شود. اما این دیری نمی‌پاید، زیرا که اولاً ملیون خود - چه به صورت فردی

چه به شکل گروهی - منافع اجتماعی و اقتصادی و علایق سیاسی و مکتبی گوناگونی دارند که به زودی با یکدیگر برخورد می‌کند، و در غیاب یک چارچوب قانونی نافذ و یک سیستم سیاسی مؤثر، کار به زد و خورد برای حذف و امحاء یکدیگر می‌کشد. ثانیاً، و درست به دلیل قبلی، تجمع و یکپارچگی قیام‌کنندگان به سرعت از بین می‌رود، و استبداد متمرکز پیشین تبدیل به استبداد پراکنده ایلات و ایالات و فرقه‌ها و دسته‌های گوناگون - در تعارض با یکدیگر - می‌گردد.

و این همه به دلیل آن است که نه فقط رژیم و نظام، بلکه کل جامعه، استبدادی است، یعنی - از مستثنیات که بگذریم - فرهنگ فردی و اجتماعی قیام‌کنندگان نیز همان فرهنگ استبدادی است. آنان نیز بدون این که خود بدانند چیزی جز استبداد نمی‌خواهند، فقط به این شرط که این استبداد استبداد آنان بر ضد دیگران باشد. در جامعه‌ای که سنت و قرارداد و ضابطه و وراثت و لیاقت و علم و دانش هیچ یک ملاک استواری برای تعیین موقعیت نسبی افراد و گروهها و آراء و عقاید نباشد طبیعی است که - در تحلیل نهایی - هر فردی می‌تواند بگوید که: چرا من و آراء من نباید حاکم باشد؟ معنایی که در این سؤال مستتر است این است که: اگر موقعیت فلان شخص از من بالاتر، یا فلان عقیده از عقیده من بالاتر، است فقط به این دلیل است که زورش بیشتر است، نه به خاطر هیچ ملاک و معیار و ضابطه سنتی یا عقلی. بنا بر این: چرا من حاکم نباشم؟ چرا حرف من حاکم نباشد؟ و اینها همه از ویژگیهای جامعه استبدادی است که یک سوی آن استبداد دولت است، و سوی دیگرش عصیانگری و بی‌قیدی ملت!

انقلاب مشروطه اولین قیام ضد استبدادی بود که هدف آن - دست‌کم در ظاهر و لفظ و شعار - از صرف انهدام رژیم استبدادی موجود فراتر رفت و صریحاً خواستار برانداختن حکومت استبدادی، و جانشین کردن حکومت قانون شد. و حتی از این هم پیشتر رفت و اصول و مبانی یک حکومت ملی (دموکراسی) را نیز در چارچوب قانون اساسی مشروطه طرح ریزی کرد. و این، در آن دوران، نتیجه آموزش - نه چندان از اندیشه‌ها که - از واقعیات و تجربیات ملموس اروپا بود. در اروپا حکومت - با همه تنوع تاریخی و مقطعی آن - منوط و مشروط به ضابطه و قرارداد و قانون بود، و شاه (یا دولت) نمی‌توانست هرکاری که بخواهد بکند. این نکته را اندیشمندان انقلاب مشروطه و شرکت‌کنندگان در آن خوب و دقیق فهمیده بودند، اما در دوره‌های بعدی - بیشتر بر اثر کشانده شدن بیجا و بدون تطبیق دعوای ایدئولوژیک فرنگی به ایران - تا اندازه زیادی از دست رفت.

اما خیلی از جوانان انقلاب مشروطه و پس از آن وقتی که خواستند همین مفاهیم

حکومت قانون و حکومت ملی را در جامعه به کار بیندازند نتیجه ای که گرفتند غالباً با همان تصور سنتی ضد استبداد یکی بود: یعنی آزادی مطلق و بدون قید و شرط؛ که همان خودسری و استبداد افراد و گروههای جامعه است. جالب توجه است که در تمهیدات فکری پیش از مشروطه و شعارهای عملی انقلاب مشروطه، مفهوم و استنباط آزادی با مفاهیم اروپای غربی تفاوتی ویژه داشت. یعنی برداشت مشروطه خواهان از آزادی، همان برانداختن خودسری، و در نتیجه استقرار حکومت قانون بود.* پس قاعدهٔ باید رفتار اجتماعی آنان نیز محدود به روح قانون و انضباط (دیسپلین) اجتماعی ناشی از آن می شد. اما - دقیقاً چون جامعه استبدادی بود، یعنی از حکومت قانون، سنت، تجربه و معنایی ملموس نمی داشت - «آزادی» برای آزاد یخواهان تقریباً به معنای شکستن هر قید و هر ضابطه و هر قانونی بود.

ادبیات سیاسی مشروطه و پس از آن - و به ویژه طنز آن دوره - را در چنین چارچوبی می توان درک و تحلیل کرد. و گرنه چگونه می توان توضیح داد که کسانی که ظاهراً خواستار نظامی چون نظامهای فرانسه و بلژیک و هلند و انگلیس بودند در روزنامه هاشان چیزی برای مادر و خواهر یکدیگر، علاوه بر مادر و خواهر شاه و وزیر و وکیل و آخوند و تاجر، باقی نگذارند. که بنویسند که مادر شاه با مردی جز شوهرش رابطه دارد، و بگویند: «در مجلس چهارم خرنر بر خرنر بود». این کاری ست که در آن زمان به نام حکومت قانون و دموکراسی و آزادی کردند؛ و پس از شهریور ۱۳۲۰ باز هم تکرار کردند. و عاقبت این نوع حکومت قانون و دموکراسی و آزادی نیز جز آنچه در هر دو دوره پیش آمد نمی بود، و نمی توانست باشد.

البته همهٔ طنز این دوره - یعنی اجمالاً از سال ۱۲۸۵ تا ۱۳۰۵ شمسی که دورهٔ بیست سالهٔ مشروطه و پس از مشروطه است - سیاسی نیست، و همهٔ طنز سیاسی هم هجو و فحاشی نیست. اما روی هم رفته اصل بر این هردوست. یعنی مقدار زیادی از طنز این دوران - به ویژه، اما نه فقط، در شعر - سیاسی ست؛ و مقدار زیادی از شعر سیاسی هم هتاک و هرزه درایی ست. مثلاً طنز جمال زاده به کلی از این مستثناست. یعنی اگر چه گاهی - در واقع خیلی به ندرت - کلمات و عبارات نسبتاً رکیک در آنها دیده می شود، اما نوشته

* یکی از مؤکدترین، موجزترین و صریح ترین شواهد این را در این رباعی فرخی بزدی می توان یافت:

چون موجد آزادی ما قانون است ما محونی شویم تا قانون است
محکوم زوال کی شود آن ملت در مملکتی که حکم با قانون است

اما گفتار خود فرخی در خیلی از آثار دیگرش با چنین برداشتی از آزادی و قانون خیلی تفاوت داشت.

مستهجن نیست، و به طریق اولی تهمت و ناسزا در آن دیده نمی‌شود. در شعر اشرف الدین حسینی گیلانی نیز که تقریباً سرتاسر سیاسی ست اگرچه شور و حرارت زیاد است ولی حرف رکبیک و فحش ناموسی دیده نمی‌شود. همچنین، از ملک الشعراء بهار در دوره انقلاب مشروطه شعر سیاسی مستهجن وجود ندارد، اما در دوره‌های بعد معدودی هزل و هجو سیاسی از او مانده که - به ویژه آن چند تا که منتشر نشده‌اند - بی‌قیود و حدودند. ادیب الممالک فراهانی نیز شعر و طنز سیاسی دارد، اما فحش و ناسزا از او در دست نیست. ایرج اساساً شاعری سیاسی به معنای بیشتر شاعران سرشناس دوره خود نبود، و اگرچه گاهی شد‌یدترین بی‌قیدیهایی لفظی را - مثلاً در «عارف نامه»، ولی در اشعار دیگرش نیز - می‌توان یافت، اما کمترین نمونه‌های آن در اشعار و ابیات معدود سیاسی او به چشم می‌خورد. در متون «چرند و پرند» دهخدا - در روزنامه صوراسرافیل - حرف فاحش و رکبیک به معنای عادی کلمه وجود نداشت، اما - به ویژه با توجه به این که متون مزبور پیش از کودتای محمد علی شاه نوشته می‌شد - تندروی و رسواگری و بدگویی در آن کم نبود.

در زمینه هجو و هزل و هتاک‌های سیاسی در دوره مشروطه و پس از مشروطه نشان درجه یک را باید به ویژه به سه شاعر سخت پر شور و حرارت - عارف، فرخی و عشقی - داد. اینان بی‌شک مردانی پاکنهاد و آرمانگرا و کمال پرست بودند، اما همین سبب می‌شد که - گاه به مجرد اختلاف نظر کوچکی - هتاک‌های شدیدی نسبت به دیگران (و نه فقط اهل سیاست) کنند. در واقع، در میان بزرگان سیاسی پس از مشروطه کمتر کسی را می‌توان یافت که دست کم در یکی دو نوبت مشمول عتایات این سه شاعر نازکدل و کم تحمل نشده باشد. مدرس که سهل است (که از این هر سه فحش خورده) حتی کسانی با وجاهت ملی مشیرالدوله و - برادرش - مؤتمن الملک از زبان عشقی و عارف نرسند.

طنز دهخدا در میان مقاله نویسان - و حتی، تا اندازه زیادی، شاعران - این دوران ممتاز است. چنان که اشاره کردیم او غالباً در مضمون و محتوا تندرو و گزنده است، اما نه فقط در لفظ و کلام معمولاً ظریف است، بلکه طنز او اساساً طنز مؤثری ست، چنان که در اغلب موارد واقعاً سبب تفریح و خنده و انبساط خاطر خواننده می‌شود:

برادران غیور تریاکی من... مثلاً من این را می‌خواستم بگویم، همان طور که ممکن است عادت‌های را از سر مردم انداخت، همان طور هم ممکن است عادت‌های را از سر سنگ و کلوخ و آجر انداخت. چرا که میان عالم صغیر و عالم کبیر مشابهت تمام است. پس چه انسانی باشد که از سنگ و کلوخ هم کم باشد. مثلاً یک مریضخانه‌ای حاج شیخ هادی [نجم آبادی؟] مجتهد مرحوم ساخت. موقوفاتی هم برای آن تعیین کرد که همیشه یازده نفر مریض در آن جا باشند. تا حاجی شیخ هادی حیات داشت مریضخانه به یازده نفر عادت

کرد همین که حاجی شیخ هادی مرحوم شد طلاب مدرسه به پسر ارشدش گفتند وقتی تو را آقا می دانیم که موقوفات مریضخانه را خرج ما بکنی. حالا ببینید این پسر خلف ارشد با قوت علم چه کرد. ماه اول یک نفر از مریضا را کم کرد، ماه دوم دو تا، ماه سوم سه تا، ماه چهارم چهار تا، و همین طور تا حالا که عده مریضا به پنج نفر رسیده، و کم کم به حُسن تدبیر آن چند نفر هم تا پنج ماه دیگر از میان خواهد رفت. پس ببینید که با تدبیر چطور می شود عادت را از سر همه کس و همه چیز انداخت. حالا مریضخانه ای که به یازده مریض عادت داشت، بدون آن که ناخوش بشود عادت از سرش افتاد.^۱

در باره ظهور متناوب قد یسین و اولیاء و اصحاب کرامات و وحی می نویسد:

اگر به یک مسلمان ایرانی بگوئید مؤمن آب دماغت را بگیر، مقدس چرک گوشت را پاک کن، دشمن معاویه ساق جورابت را بالا بکش، کار به این اختصار برای این بیچاره مشقت و مصیبت بزرگی ست. اما اگر بگویی آقا سید پیغمبر شو... فوراً مخدومی چشمها را با حالت بهت به دُوران می اندازد، چهره را حزن می دهد، صدایش خفیف می شود... یعنی تمام ذرات وجود آقا برای نزول وحی و الهام حاضر می گردد... بعد از چند روز جبرئیل را در کمال ملکوتی اش به چشم سر [یعنی به وضوح عینی] می بیند. عجب است با این که... آن همه آیات محکم و اخبار ظاهره در امر خاتمیت و انقطاع وحی بعد از حضرت رسالت پناهی وارد گردیده... باز تمام این پیغمبران دروغی... همه دنیا را می گذارند و در همین قطعه خاک کوچک که مرکز دین مبین اسلام است نزول اجلال می فرمایند. یک نقطه اولی، یک جمال قدم، یک صبح ازل، یک من یظهرالله و یک رکن رابع در هیچ یک از کوهستانهای فرنگستان و در هیچ یک از دهات امریکا... قدرت ابراز یکی از این لاطائلات را ندارد*.... اما ماشاءالله خاک پر برکت ایران در هر ساعت یک پیغمبر تازه، یک امام نو، بلکه نمود بالله یک خدای جدید تولید می نماید...^۲

و سپس به تفصیل شرح می دهد که چگونه در همان ایام سیدی به عنوان مبشر خاصه ظهور عاجل امام زمان در مازندران مدعی شده و چند هزار مرید گرد او جمع شده اند. زبان دهخدا در کوئین محمد علی شاه و یاران او و همه سلسله قاجار از این هم تند و تیزتر و گزنده تر است. مثلاً در مورد سیاست اقتصادی دولت مقاله ای دارد که در ابتدا به آدام اسمیت به عنوان «پدر علم اکنومی» خطاب می کند که: تو گفته ای که تولید و ثروت ناشی از سه منبع تولید، یعنی طبیعت و سرمایه و کار است. شاه ایران کار که نمی کند و «از آن وقت که به شی یک حب تریاک عادت کرده طبیعتش آن قدرها عمل نمی کند.» سرمایه ای هم که در بساطش نیست، «پس حالا به عقیده تو باید شاه دستش را

* در مورد امریکا قطعاً خلاف این است.

بگذارد روی دستش و بر پر تماشا کند به امیر بهادر.* امیر بهادر هم به قول ترکها مال مال نگاه کند به روی شاه؟». این طور نیست. شاه در دربار سفره ای می اندازد و رجال را دعوت می کند:

ولیعهد را می نشانند میان همان سفره، دلاک را هم خبر می کنند. یکدفعه مثلاً از لای عمامه شیخ فضل الله، یا مثلاً از پر شال صدراعظم مشیرالسلطنه، در می آید یک گنجشک و می برد میان اطاق، ولیعهد چشمش را می دوزد به طرف گنجشک، دلاک خرج عمل را تمام می کند. آن وقت یکدفعه می بینی که یک صد و پنجاه و دو هزار دست رفت توی جیبها، هی شاهی، هی پنجشاهی، پنا باد* و قران است که به مثل باران می ریزد توی سفره. وقتی پولها را می شمارند خدا بَدَد برکت، شده است هفتصد و هفت تومان و دوازده هزار و یازده شاهی.

حالا به من بگو ببینم این پولها از کجا پیدا شد؟ طبیعت این جا کمک کرد؟ یا شاه دستش را از

سیاه به سفید زد؟ یا یک سرمایه برای این کار گذاشته شده؟...^۴

در مقاله دیگری از این هم تندتر می رود و می نویسد بر اثر این که مدتی برای ستون «چرند و پرند» مقاله ننویشته بود نزدیک بود بیمار شود، چون «ترک عادت موجب مرض» است:

یعنی مثلاً... همان طور که خاقان مغفور فتحعلی شاه قاجار اگر روزی دو ساعت زیر سُر سُر عمارت نگارستان طاق واز نمی خوابید ناخوش می شد، و همان طور که ناصرالدین شاه اگر هر روز خواهر زن خودش را ملاقات نمی کرد ناخوش می شد، و همان طور که اگر مهد علیا مادر ناصرالدین شاه شبها به لباس کلفتیهای اندرون با قراولها و سر بازها صحبت نمی کرد ناخوش می شد، و همان طور که أم الخاقان، زن حاج نصیرالسلطنه، اگر شبها با محمدعلی خان ملاقات نمی کرد ناخوش می شد، و همان طور که محمدعلی میرزا [محمد علی شاه] اگر در سال اول سلطنت هر روزه عمه خود تاج السلطنه را نمی دید ناخوش می شد...^۵

و بالاخره در مقاله ای از قول محمدعلی شاه به «پارلمنت سویس» نامه می نویسد:

آن که علیجاه عزت همراه، پارلمنت سویس، به مراجع کامله هما یون مباحی و مفتخر بوده بداند. از قراری که به خاکبای جواهر آسای اعلیحضرت قدر قدرت هما یونی ما معروض افتاده است جمعی از مفسدین مملکت و

* امیر بهادر جنگ از سرسخت ترین و متمصب ترین و (گویا) نادان ترین و بیپوش ترین خدمتگزاران محمد علی شاه بود.

• سکه نقره.

+ مادر محمد علی شاه.

X این تاج السلطنه همان دختر ناصرالدین شاه (خواهر مظفرالدین شاه) است که خاطرات ناتمامش در سالهای

اخیر منتشر شد.

دشمنان دین و دولت... در قلمرو حکمرانی آن عالیجاه عزت همراه اجتماع نموده اند.

از آن جا که درجهٔ لیاقت و کاردانی و کفایت و دولتخواهی آن عالیجاه همواره مشهود نظرِ کیمیا اثر همایون ما بوده و می باشد می دانیم که در اطاعتِ او امر ملوکانه از هیچ چیز، حتی از صرف مال و بذل جان دریغ ندارند، از این رو آن عالیجاه عزت همراه را به موجب همین دستخطِ آفتاب نُقْط مأمور می فرماییم که - به محض رویت فرمانِ قضا جریانِ ملوکانه - مفسدین مزبور را... گرفته و در دارالحکومهٔ دولتی به جوب بسته و - تا وقتی که در فراشهای حکومتی تاب و توان و در بدنِ اشرار پوست و استخوان هست - بزنند تا مایهٔ عبرت ناظرین و موجب تنبیه سایر گردنکشان گردیده... و چون به کرباس* گردون اساسی اعلیحضرت ما عرض شده بود که در آن صفحات جوب و فلکِ صحیح کمتر به دست می آید از این رو به کارگزاران فراشخانهٔ مبارکه امر و مقرر فرمودیم که یک بَغْلِ ترکهٔ انار که مصداقِ «مِن الشجر الاخضرِ نار»^۶ است از باغشاه تهران،... چیده و با یک اصله* فلکهٔ ممتاز منقش به آن عالیجاه بفرستند....

محض مزید دعا گویی و دولتخواهی یک ثوب* سرداری تن پوش مبارک... از صندوقخانهٔ مبارکه به آن عالیجاه عزت همراه مرحمت فرمودیم که زیب پیکر افتخار کرده بین الاقران مباحی و سرفراز باشد...^۷ دهخدا معدودی شعر طنز آمیز نیز در آن زمان گفته که ارزش ادبی آنها با مقالاتش قابل قیاس نیست. و از جمله به این دلیل که او - به رغم فصاحت و ساده نویسی سهل و ممتنعی که در مقالاتش به کار می بُرد - غالباً در اشعارش از لغات و بدایع متروک و مهجور و دور از ذهن استفاده می کرد. نمونهٔ نسبتاً متفاوتی که به معنای دقیق کلمه طنز نیست و خیلی هم فصاحت ندارد شعر «رؤسا و ملت» اوست که ظاهراً رهبران در آن نقش «مادر» را ایفا می کنند، و «ملت» نقش «بچه» را:

خاک به سرم، بچه به هوش آمده	- بخواب ننه، به سر و دو گوش ^۸ آمده
گریه نکن، لولو میاد می خوره	گریه میاد بزُبزی رومی بره
«اهه، اهه»، آخ ننه چته، «گشمنه»	بترکی، این همه خوردی کمه؟...
از گشنگی ننه دارم جون میدم	گریه نکن فردا بیته نون میدم... ^۹

اشرف الدین حسینی (صاحب نسیم شمال و شاعر سیاسی خستگی ناپذیر) هم خیلی بیش از آن که اهل طنز بوده باشد در بعضی از شعرهای سیاسی اش واژگان و عبارات و

* پیشگاه.

+ آتشی از درخت سبز. (اصل عبارت اشاره ای ست به بوتهٔ آتشی که با موسای جوان زبان به سخن گشود. حافظ در کنا به ای می گوید: یعنی بیا که آتش موسی نمود گل / تا از درخت نکتهٔ توحید بشنوی).

X واحدِ درخت و جوب

• یک دست.

□ «یک سر و دو گوش»، کنا به از «لولو» ست.

اصطلاحات عامیانه یا غیر رسمی و محاوره ای به کار می برد:

تا کَلَّه شیخنا ملنگ است تا درد دل ما غبار و زنگ است
تا پیرِ دلیل* مست و منگ است تا رشته به دست این دبنگ است
این قافله تا به حشر لنگ است

تا مصدرِ کار مستبد است تا دل به نفاق مستعد است
تا ملت ما به شاه ضد است تا شاه به خائنین ممد است
جان کندن و سعی ماجفنگ است
این قافله تا به حشر لنگ است

خر صاحب اختیار گشته سگ مصدرِ کار و بار گشته
روبه عظمت مدار گشته شاپشال خزینسه دار گشته
شه مات و به خلق عرصه تنگ است
این قافله تا به حشر لنگ است...^۱

این شعر هم ظاهراً زبان حال محمد علی شاه و هواخواهان رژیم استبدادی ست درست در زمانی که نیروهای مشروطه خواه ولایات مهم را در دست گرفته بودند و به سرعت خود را برای حمله به تهران آماده می کردند:

گفت شیطان دغا آخ چه کنم واخ چه کنم گشت مشروطه به پا، آخ چه کنم، واخ چه کنم
مرغ مشروطه به گلزار وطن شهپر زد معدلت بر رگِ شریانِ ستم خنجر زد
نام مشروطه به چشم ظلمه خنجر زد مستبد گشت فنا، آخ چه کنم واخ چه کنم...
من که دیوانه شدم، ای عقلا دور شوید می ززم سنگ به سرهای شما دور شوید
مستبدین همه گشتند فنا، دور شوید زده مشروطه لوا، آخ چه کنم واخ چه کنم
گفت شیطان دغا آخ چه کنم واخ چه کنم

اصفهان در کنف حضرت صمصام آمد* کار تبریز ز سردار* به انجام آمد
خاک گیلان ز سپهدار^۲ نکونام آمد رشت بگرفت صفا، آخ چه کنم واخ چه کنم.
مستبد گشت فنا، آخ چه کنم واخ چه کنم...^۱

و درست در همان روزی که لشکر مجاهدین مشروطه بند تهران را شکستند گفت:^۳

♦ پیر دلیل یعنی مرشد راهنما .

* صمصام السلطنه بختیاری .

• ستارخان .

◊ محمد ولی خان تنکابنی، بعداً ملقب به سپهسالار .

▲ البته شعر در شمارهٔ نهم شمال آن روز منتشر شد ولی بی شک پیشتر گفته شده بود .

حاجی، بازار رواج است رواج

کو خریدار، حراج است حراج

می فروشم همه ایران را عرض و ناموس مسلمانان را
رشت و قزوین و قم و کاشان را بخرید این وطن ارزان را
یزد و خونسار حراج است حراج کو خریدار، حراج است حراج

دشمن فرقه احرار منم قاتل زمرة احرار منم
شیخ فضل الله سمسار منم دین فروشنده به بازار منم
مالِ مردار حراج است حراج کو خریدار، حراج است حراج...

آن شنیدم که حُجج در عتبات*
شده عازم به عجم با صلوات،
دین به ناچار حراج است، حراج
این هم یک نمونه از شعری که اشرف الدین - یک سال و نیم پس از مشروطه - ضمناً
به مناسب گسترش امتیاز لیا نازف از ماهیگیری شمال گفته. طنزی در آن نیست، بلکه پراز
غم است. ولی چون شعر از بعضی جهات نو و بکر است، و ضمناً کلام «قوقولیقو» برای
نخستین بار در آن به کار رفته بی مناسبت نیست:

می خواند خروسی به شبستان قوقولیقو می گفت که ای فرقه مستان، قوقولیقو
کو بهمین و کورستم دستان، قوقولیقو آوخ که خزان زد به گلستان، قوقولیقو
فریاد ز سرمای زمستان، قوقولیقو

از سیل فتن شهر و وطن رو به خرابی ما خفته و مدهوش، چو مستان به شرابی
می گفت به مرغان هوا آدم آبی در شهر بود قحطی انسان قوقولیقو
فریاد ز سرمای زمستان، قوقولیقو

خون گریه کند مزرعه بر حال دهاتی سوزد جگر سنگ به احوال دهاتی
عریان و برهنه همه اطفال دهاتی ای وای ز بدبختی دهقان قوقولیقو
فریاد ز سرمای زمستان، قوقولیقو...

ملک الشعراء بهار شعر سیاسی در زمان انقلاب مشروطه و بلافاصله پس از آن کم

* منظور از «حُجج در عتبات»، حاج میرزا حسین (نجل) حاجی میرزا خلیل تهرانی، آخوند ملا کاظم خراسانی و حاج شیخ عبدالله (حائری) مازندرانی است که سه تن از چهار تن مراجع تقلید وقت بودند و از مشروطه پشتیبانی می کردند.

ندارد ولی نه فقط طنزی در این اشعار نیست، بلکه تقریباً تماماً رسمی ست و- بر خلاف سید اشرف الدین- اثری از الفاظ و اصطلاحات عامیانه یا روزمره در آن دیده نمی شود. از این جمله است مثنوی «پادشها چشم خرد باز کن / فکر سرانجام در آغاز کن» که در جریان کشمکش مجلس و محمدعلی شاه، ولی پیش از کودتای او، سروده شده است. و نیز مسمطی که با تضمین غزلی از سعدی در زمان استبداد صغیر سروده:

پادشاهها ز ستبداد چه داری مقصود که از این کار جز ادبار نگردد مشهود
جود کن در ره مشروطه که گردی مسجود شرف مرد به جود است و کرامت به سجود
هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود ...

کِشْتِ ملت را کردی زستم پاک درو شد کهن قصه چنگیز ز بیدادِ تونو
به جهان دل زچه بندی پس از این گفت و شنو ای که در نعمت و نازی، به جهان غره مشو
گرت ایمان درست است به روز موعود ...^{۱۲}

و این قصیده مستزاد را به اقتفاء قصیده مستزاد مشابهی از سید اشرف الدین گفته است:

با شه ایران ز آزادی سخن گفتن خطاست
کار ایران با خداست
مذهب شاهنشاه ایران ز مذهبها جداست
کار ایران با خداست ...^{۱۳}

(مطلع قصیده اشرف الدین که ملک از آن اقتفا کرده این است:

دوش می گفت این سخن دیوانه ای بی بازخواست
درد ایران بی دواست
عاقلی گفتا که از دیوانه بشنو حرف راست
درد ایران بی دواست ...)

تنها شعر منتشر شده آن دوران ملک که اندک مایه ای از طنز در آن است غزلی ست که درباره اشغال مشهد توسط روسیه سروده است:

دلفریبان که به روسیه دل جا دارند مستبدانه چرا قصد دل ما دارند
دلبران خود سروهرجایی و روسی صفت اند ور نه در خانه غیر از چه سبب جا دارند ...
عاشقان را سر آزادی و استقلال است کی ز پُلتیک سر زلف تو پروا دارند ...^{۱۴}

اشعار سیاسی آن دوره ابوالقاسم لاهوتی (و پس از آن نیز) همه جدی ست؛ جز این که حتی در آن دوره گاهی شعر غیر رسمی نیز سروده که بهترین نمونه آن ایسن است:

آمد سحر و موسم کار است، بالام لای خواب تو دگر باعث عار است، بالام لای
لای لای، بالام لای؛ لای لای؛ لای لای...^{۱۵}

تو کودک ایرانی و ایران وطن توست جان را تن بی عیب به کار است، بالام لای
تو جانی و ایران چو تن توست، لای لای بالام لای...^{۱۵}

اگر ادیب الممالک فراهانی مضامین سیاسی و پاره ای مضامین جدید دیگر را در شعر خود راه نمی داد باید فقط به عنوان یکی از فحل ترین ادامه دهندگان سبک قصیده سرایانی چون فتحعلی خان صبا و فتح الله خان شیبانی شناخته می شد. حتی می توان گفت که -جز از یک نظر، که به آن اشاره خواهیم کرد- او یکی از قابل ترین و چیره دست ترین شاعران «دوره بازگشت به سبک قدیم» است. بزرگترین اشکال فرم شعر ادیب الممالک کاربرد متناوب و گاه متواتر لغات و عبارات و بدایع مشکل و مهجور و نامتداول است که از نظر فصاحت کلام تناقضی در کارش ایجاد کرده است: اگر خواننده ای همه لغات و عبارات و کنایات و اشارات نامأنوس قصیده ای از او را بشناسد کلام در نظرش روان و فصیح خواهد بود، اما چون حتی بیشتر اهل ادب هم گاهی بر سر واژه ای، عبارتی یا کنایه ای ناگزیر از تأمل خواهند شد روانی کلام از دست می رود. به نظر می آید که ادیب الممالک در این مورد حتی از منوچهری و خاقانی نیز (در بعضی اشعار این دو تن، چون همه اشعارشان این صفت را ندارد) بیشتر رفته باشد.

اما چنان که گفتیم ادیب الممالک در عین حال یکی از شاعران شاخص و مشخص دوره مشروطه است، و در واقع مضمون و محتوای شعر سیاسی او با اشعار مشا به سید اشرف و بهار و لاهوتی و مانند اینها اساساً یکی ست. مثلاً در قصیده مطنطن و مفصلی که پس از کودتای محمدعلی شاه سروده می گوید:

امروز که حق را پی مشروطه قیام است	بر شاه محمد علی از عدل پیام است
کای شه به زمینت زند این توسن دولت	کامروز به زیر توروان گشته و رام است...
نام تو بیالوده تواریخ شهان را	هر چند که نت * ننگ و نه ناموس و نه نام است...
پنداشتی از احمد* و فضل الله نوری	کآن خواجه وزیرت شده، این شیخ امام است
کار تو تمام است و ندانی که از آن روز	شاهی تو و دولت و ملک تو تمام است...
و آن شعله که از توپ تو افتاد به مجلس	زودا که برافروخته ات در به خیام* است...

* نت: مخفف «نه تورا».

• میرزا احمد خان مشیرالسلطنه صدراعظم استبداد صغیر.

♦ خیام = خیمه ها: بزودی آتش توپ تو در خیمه و خرگاہت (با: اردویت) خواهد افتاد.

از زخم تو خون در جگر شیر خدا* شد
 نه عهد تو عهد و نه یمین تو یمین^۵ است
 تا چند به فرمان لیاخوف در این شهر
 ما بر مثل آل محمد شده مقهور
 سالار سپاه تو امیری ست بهادر
 این تخم عزازیل که از مادر خاقان*
 اما ادیب الممالک هم در شعر اجتماعی و سیاسی هم در اشعار دیگر گاهی طنز و طیبیت نیز
 به کار می برد. مثلاً در قطعهٔ بلندی از دردِ بواسیر چنین می نالد:

از نواسیر* و بواسیر بتر دردی نیست
 چه کند خستهٔ این درد، که مشاطه صفت
 وای بر آن که به روزی دو سه بارش جراح
 درد کون درد شگرفی ست که می توبه دهد
 بر در کون نواسیری صابون چه زنی
 اما شاهکارهای طنز او دو قصیده اند، یکی سیاسی و یکی اجتماعی. عنوان اولی «احزاب
 سیاسی» ست:

خدا رحمت کند مرحوم حاجی میرزا آفاسی را
 ترقی، اعتدالی، انقلابی، ارتجاعیون
 وزارت دادنِ طفلان، وکالت کردن پیران
 نثر گشتن، توالف دادنِ پیران فرسوده
 اونیورسسته و فاکولته در ایران بُد یا رب
 وزیران کهنه کار، اما رموزِ دخل بردن را
 ببخشد جای آن* بر خلق احزاب سیاسی
 دموکراسی و رادیکال و عشقِ اسکناسی*
 مجاهد ساختنِ افیونیانِ ریغماسی را
 فُکل بستن به گردن کودکانِ لوسی را...
 کجا تعلیم دادند این گروه دیپلوماسی را...
 وکیلان چربدست، اما فنونِ ناسپاسی را...

♣ علی (ع).

□ محمد (ص).

◇ یمین = سوگند.

* به جای عقل پشکل خر در مغز امیر بهادر جنگ است.

• عزازیل = یکی از نامهای شیطانی. لقب مادر محمد علی شاه ام الخاقان بود و به دلیل شایعات صحیح یا غلطی که دربارهٔ اخلاق و رفتارش منتشر شده بود دشمنان محمد علی شاه گاهی او را پسر «ام الخاقان» می خواندند.

◆ نواسیر جمع ناسور، و کنایه از بواسیر است.

× گاهی، کنایه از زردرنگ است.

+ باید «جای او» باشد.

♣ تصحیح احتمالی؛ در متن چاپ شده «عشقی اسکناسی» ست.

هجاهای جریری هزلهای بونواسی را...⁺
 نه در عدلیه کس خواند فصول اقتباسی را...
 ثلاثی و رباعی و حماسی و سداسی را...^x
 خدا رحمت کند مرحوم حاجی میرزا آقاسی را^h
 و از آن بهتر قصیدهٔ اجتماعی* معروف او به عنوان «صلحیهٔ بلد» است:

بردم به نزد قاضی صلحیهٔ بلد*
 تختی شکسته در بن آن هیسته چون لحد
 بر صندلی نشسته سیاهی درازقد...
 زیرا که بود ممتلی* از نخوت و حسد
 گفتا بیا به محکمه اندر صباح غد...[□]
 کز خصم دادخواهم و از فضل حق مدد...
 دعوی بیار و حجت و برهان و مستند
 هم مالکم به حجت و هم صاحبم به ید
 نسلأ به نسل ارت مضر باشد و معد...[°]
 آور به مدعی نتواند نمود رد
 هرگز به نزد ما نه مُصدق نه معتمد
 گفتار منطقی کن و بیرون مرور حد
 کاو شد خلیفه بر نبی و مراسم جد
 محکوم شد به کشتن عمرو بن عبدود
 کز راویان رسیده به اهلش یدأ به ید[°]

چراید در ستون خویش گنجانید از هر سو
 نه در مالیه کس داند علوم اقتصادی را
 برو در مجلس شورا، بخوان ز الفاظ بی معنی
 اگر وقتی گذارت جانب کاینه شد برگو:
 و از آن بهتر قصیدهٔ اجتماعی* معروف او به عنوان «صلحیهٔ بلد» است:
 روزی ز جور خصم ستمگر ظلامه ای*
 دیدم سرای تیره تنگی به سان گور
 میزی پلید و صندلی ای کهنه پای آن
 کردم سلام و گفت علیکی ز روی کبر
 دادم عریضه را و سپردم بهای تمبر[⊕]
 روز دگر به محکمه رفتم به قصد آن
 قاضی به کبر گفت که خصم تو حاضر است
 گفتم بین قبالة این ملک را که من
 گفتم که این علاقه به سادات هاشمی
 گفتا پهل حدیث خرافات و حجتی
 اینان که نام بردی از ایشان نبوده اند
 قانونی است محکمه، برهانی است قول
 گفتم به حکم شاه ولایت علی نگر
 گفتا علی به حکم غیابی علی الاصول
 گفتم ز قول احمد مرسل بخوان حدیث

+ جریر، شاعر عرب. ابونواس، شاعر عرب زبان ایرانی نژاد.

x اشکال شعر قدیم.

h این قصیده مطلع ندارد ولی با طول و طنطنه ای که دارد نمی توان آن را قطعه نامید. شاید عنوان چکامه از همه

مناسبتتر باشد.

* ظلامه = دادخواست.

° قاضی صلحیهٔ بلد = امین صلح شهر؛ بعدها: محاکم بدایت، یا دادگاههای بخش و شهرستان.

♣ ممتلی = پر.

⊕ بهای تمبر = مالیات دادخواهی و اقامهٔ دعوی

□ صباح غد = فردا صبح.

♦ علاقه = ملک؛ ادیب الممالک سید بود؛ مضر و معد اجداد افسانه ای بنی هاشم اند.

◊ یدأ به ید = دست به دست.

گفتا چه اعتماد بر آن کس که بسته حبل
گفتم به نص قرآن بنگر که جبرئیل
گفتا به پرسنل* نبود نام جبرئیل،
از صلحیه گرفته شدم راست تا تمیز*
حکمی که شد ز صلحیه صادر، بر تمیز
این نمونه ها همه از دوره انقلاب مشروطه و بلافاصله پس از آن (یعنی پیش از جنگ جهانی اول) بود. یکی از بهترین طنزهای سیاسی این دوره کار ایرج است که اهل فعالیت سیاسی نبود:

حجت الاسلام کتک می زند	بر سر و مغزت دگنک می زند
چک زین سختی بود این پهلوان	ملفتش باش که چک می زند
دستش اگر بر فکلی ها رسد	گوز یکا یک به آک می زند
ور الک تنها کافی نشد	هم به الک هم به دولک می زند...
مختصراً هر شب در جوف پارک	یارو صد جور کلک می زند
حالاً در حضرت عبدالعظیم	شیخ در دوز و کلک می زند
ان شاء الله دوروز دگر	خیمه از آن جا به درک می زند...
مجلس شورا است که با دست حق	سیم بدان را به محک می زند
هر جا خواهی به سلامت برو	ملت الله معک* می زند... ^{۲۰}

شعر و طنز و هجو سیاسی پس از پیروزی انقلاب مشروطه ادامه یافت. و مضمون آن بیشتر خشم و تأسف از دخالت‌های روس و انگلیس در اوضاع ایران، تهمت و هتاکی به وزیران و وکیلان و مسؤولان امور، و حمله شاعران و اهل قلم به یکدیگر است. اما این گونه اشعار و مقالات به ویژه پس از جنگ جهانی اول، در دوره قرارداد ۱۹۱۹، کودتای ۱۲۹۹ و دنباله آن، تا حدود جلوس رضاشاه در سال ۱۳۰۵، زیادتر و تند و تیزتر می شود.

♣ اشاره به سوره «تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ» که در آن به زن ابولهب حمله می شود، و سوره با این آیه پایان می پذیرد: «فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِّن مَّسَدٍ»: بر گرده او طنابی از الیاف خرما باد.

♣ فهرست کارمندان.

* دیوان عالی کشور.

• لایخالف ولا یرد = بی خلاف ورد نشدنی.

♦ الله معک = خدا با تو باد (برو به سلامت). یکی از قدیمترین موارد استفاده از این عبارت در شعر فارسی، در

یک غزل حافظ است:

حق نگهدار که من می روم، الله معک

ای دل ریش مرا بر لب تو حق نمک

از شاعران فعال و معروف سیاسی پس از مشروطه، ملک الشعراء بهار، عارف، فرخی یزدی و عشقی طنزنامه یا طنز لفظی گفته اند، که در مواردی فحشنامه واژه مناسب تری است. ایرج هم که اصلاً اهل سیاست نبود طنزهایی دارد که گاه خیلی زیبا و ظریف است، و گاه زشت و خشن - اگرچه او در همه احوال «دشوار سخن» را (به قول مسعود سعد سلمان) سخت آسان کرده است. او در اخوانیه ای در پاسخ ابوالحسن صبا (دوست موسیقیدان و شاعر خود) می گوید:

ای بر کچلان دهر سرهنگ	حق حفظ کند سر تو از سنگ
ای آکچل، ای ابوالحسن خان	ای تو وزغ و حسین* خرچنگ
من چون تو کچل ندیده ام هیچ	نه در کن و سولقان نه در گنگ...
آید چون نسیم ری به مشهد	از بوی سر تو می شوم منگ*
مدهوش کند مسافرین را	بوی سرت از هزار فرسنگ...
گر شعر دگر گلان جفنگ است	شعر تو کچل کلاچه آجفنگ
ما شاء الله رفته رفته	خطت شده مثل خط خرچنگ
اینها همه طبیعت و مزاج است	از من نشوی رفیق دلتنگ
در شعر نه کس تو راست هم دوش	در خط نه کسی تو راست همسنگ
بر چنگ چو پنجه برگشایی	از پنجه بارید فتد چنگ
ساز تو عجیب تر ز درویش ^۵	نقش تو غریب تر ز ارژنگ
تو کی کجلی سرت پر از موست	وانگاه چه موی خوب خوش رنگ...
ان شاء الله پیر گردی	گوزم شود از سیلت آونگ...

ایرج آن قدر شوخ و بذله گو بود که حتی در بیان مسائل و مشکلات سخت زندگی نیز گله و شکایت و سوز درون را به زبان طنز و مطایبه می آمیخت، و بیش از این که سبب تأثر شنونده و خواننده گردد او را به خنده می انداخت^۵:

* منظور حسین تهرانی، دنبک زن ممتاز، معروف به حسین ضربی است.

• ایرج در مشهد و صبا در تهران بود.

♦ منظور درویش خان نوازنده افسانه ای تار است.

◊ تنها حسب حال تأثر انگیز ایرج - که تازه آن هم از ناله و زاری عاری ست - در اخوانیه ای ست که از جمله

می گوید:

به هر که درنگری چون من و تو دلتنگ است	گمان مبر که بود کس در این جهان خرسند
اگر ز درد دل بنده با خبر باشی	شوی ز درد دل خویش بی گمان خرسند
من از روان خود آزاده ام ولی مردم	از این که هست فلان شعر من روان خرسند ^{۱۱}

همه گویند که من استادم
هر ادیبی به جلالت نرسد^{۱۱}
هر دَبَنگوز که والی نشود
نو مپندار که هر احمق خر
من از این پیش معاون بودم
جاکشی آمد و معزولم کرد
بعد گفتند که این خوب نشد
پیش خود فکر به حالم کردند
یک معاون هم از آن کج کلهان
جسته از بینی دولت بیرون
آمد از راه و مَزَن بَر دل شد
چه کند گر متفرعن نشود
باز شد مشغله تفتیش مرا
من رئیس همه بودم وقتی
آن زمان شمر جلو دارم بود
حالیاً گوش به عرضم نکنند
رزو و شب یک نفس آسوده نی ام
وقتی که «عارف نامه» او - با آن فصاحت و بلاغت، و با آن ترکیب غیر عادی زیبایی و زشتی و ظرافت و خشونت - دهان به دهان گشت و معروف شد، کسی با امضای مستعار «میم. سیاسی» در مقاله ای به دفاع از عارف قزوینی برخاست. ایرج در پاسخ گفت:

میم سیاسی کجاست تا که نگویند
عارف بیچاره دادخواه ندارد
میم سیاسی اگر قدم ننهد پیش
جیم اساسی دگر پناه ندارد
هر که نگوید که عارف آدم خوبی ست
عامی محض است و اشتباه ندارد
روز قیامت شود به صورت خرچنگ
هر که ز عارف ادب نگه ندارد...
روتوشبی در تناثر او که بینی
هیچ شمی این قدر سپاه ندارد*
□ لقب ایرج، جلال الممالک بود.

□ لقب ایرج، جلال الممالک بود.

* مفتش یا بازرس کل.

● بازی با الفاظ: اشاره به شهرهای تون و طیس در استان خراسان. آقای دکتر محبوب «افلاطیس و افلاطون» را به «افراطی افراطیون» تصحیح کرده اند که بعید است. اما ظاهراً دلیلش این است که ایشان افلاطیس را افلاطیس خوانده اند و در نتیجه به قیاس با «تون و طیس» توجه نفرمود اند.^{۱۲} ♦ اشاره به کنسرتهای عارف.

آن همه کز بهر او زنند کسان دست
 آن قدر او را بود علاقه به ایران
 تهمت محض است بچه بازی عارف
 بهر تماشای خلقت است که گاهی
 یکی از طنزهای زیبا و خالی از الفاظ رکیک ایرج مزاحی ست که او در مورد تعارفات رسمی افراد با هم کرده است:

یارب این عادت چه می باشد که اهل ملک ما
 جمله بنشینند با هم خوب و برخیزند خوش
 این که وقت آمد و شد بود، اما این گروه
 این یکی چون می نشیند دیگری ورمی جهد
 فرضاً اندر مجلسی گرده نفر بنشسته بود
 نام این رم را چونادانان ادب بنهاده اند
 از برای رنجبرم مطلقاً معمول نیست
 گر وزیری از در آید رم مفصل می شود
 اما البته ایرج از هزل- و ضمناً به کار بردن کلمات رکیک و مضامین مستهجن- پرهیز
 نداشت، که خیلی نمونه های آن مشهور است. یکی که چندان مشهور نیست شوخی با یکی
 از دوستان است (با کمالی دوست شاعرش، یا کمال السلطنه طیب معالجش):

چند تو را گفتم ای کمال مخور...
 چون به جوانی تو پند من نشنیدی
 ... بواسیر آورد، همه دانند،
 خرما افزون خوری خناق بگیری،
 تا نشوی مبتلا به رنج بواسیر
 رنج بواسیر کش کنون که شدی پیر
 درد گلو زاید از زیادی انجیر
 ... ندارد به قدر خرما تأثیر؟^{۲۶}
 و بالاخره، اگر چه ایرج شور و حرارت سیاسی نداشت، چند هجو سیاسی از او باقی ست،
 که مفصلترین آنها هجو قوام السلطنه است، به خاطر طغیان کلنل محمدتقی خان پسیان
 (فرمانده ژاندارمری خراسان، و دوست و محبوب ایرج) بر ضد قوام، که با مرگ کلنل در
 حال نبرد پایان یافت.

این رئیس الوزراء قابل فراشی نیست
 لایق آن که تو دلبسته او باشی نیست

◊ در قدیم هنگام خسوف طشت می زدند.

+ توانایی جنسی.

همتش جزپی اخاذی و کلاشی نیست
 در بساطش به جز از مرتشی و راشی* نیست
 گر جهان را بسپاریش جهان را بخورد
 وروطن لقمه نانی شود آن را بخورد
 از قول قوام:

این وطن مایه ننگ است، پی دخلت باش
 هر چه گویند جفنگ است، پی دخلت باش
 پای این قافله لنگ است، پی دخلت باش
 شهر ما شهر فرنگ است، پی دخلت باش

دست و پا کن که خرید چمدان باید کرد
 فکر کالسکه راه همندان باید کرد

و توصیه یکی از دوستان قوام به او:

بکن آن کار که کرده ست و ثوق الدوله*
 نه دگر کج شود از بهر وطن نه چوله
 در هتل مقعد خود پاک کند با حوله
 والس می رقصد با مادموازل ژاکوله

برده پولی و کنون با دل خوش خرج کند
 متصل قر دهد و فرزند و فرج کند^{۲۷}

بخش علوم سیاسی دانشگاه اکستر (Exeter)، انگلستان

یادداشتها و مآخذ:

۱- رجوع فرمایید به، محمدعلی همایون کاتوزیان، «دموکراسی، دیکتاتوری و مسئولیت ملت» در استبداد دموکراسی و نهضت ملی، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۲؛ «ردّ الگوی برده برداری، فنودالیسم و سرمایه داری در تحولات تاریخی ایران» (مصاحبه با محمودعلی همایون کاتوزیان) پیام امروز، شماره اول، خرداد- تیر ۱۳۷۲ (تجدید چاپ در، محمدعلی همایون کاتوزیان، چهارده مقاله در ادبیات، اجتماع، فلسفه و اقتصاد، تهران: نشر مرکز، زیر چاپ)؛ و، محمودعلی همایون کاتوزیان: اقتصاد سیاسی ایران: ترجمه محمد نفیسی و کامبیز عزیزی، چاپ چهارم، تهران، نشر مرکز، ۱۹۷۴، به ویژه مقدمه مؤلف بر ترجمه فارسی.

۲- مقالات دهخدا، جلد اول، به کوشش دکتر سید محمد دبیر ساقی، تهران، تیراژه، ۱۳۶۲، ص ۴-۵.

- * مرتشی و راشی یعنی رشوه گیرنده و رشوه دهنده. («لعن الله الراشی و المرتشی و العاشی بینهما» - قرآن).
- برادر بزرگ قوام السلطنه، که پس از استعفا از ریاست وزراء (بر سر قرارداد ۱۹۱۹) به اروپا رفته بود.

۳- این مقاله در کتاب فوق الذکر نقل نشده. رجوع فرمایید به، یحیی آریین پور، از صبا تا نیما، تهران: جیبی، ۱۳۵۷، ص ۸۰-۸۴.

۴- مقالات دهخدا، سابق الذکر، ص ۱۹۴-۱۹۵.

۵- همان کتاب، ص ۱۸۷-۱۸۸.

۶- همان کتاب، ص ۱۹۹-۲۰۰.

۷- مجموعه اشعار دهخدا، به اهتمام دکتر محمد معین، تهران زوار، ۱۳۳۴، ص ۱۲۷-۱۲۸.

۸- رجوع فرمایید به:

Edward G. Browne, *The Press and Poetry of Modern Persia*, Cambridge University Press, 1914, pp. 194-195

۹- همان کتاب، ص ۲۰۸-۲۱۰.

۱۰- همان کتاب، ص ۲۱۳-۲۱۴.

۱۱- همان کتاب، ص ۲۲۹-۲۳۰.

۱۲- دیوان ملک الشعراء بهار، به کوشش مهرداد بهار، جلد اول، تهران، ۱۳۶۸- ص ۱۲۶-۱۲۸.

۱۳- همان کتاب، ص ۱۴۱-۱۴۳.

۱۴- دیوان ملک الشعراء بهار، سابق الذکر، جلد دوم، ص ۱۱۶۷-۱۱۶۸.

۱۵- *The Press and Poetry*، سابق الذکر، ص ۱۸۵.

۱۶- دیوان کامل ادیب الممالک فراهانی، به کوشش وحید دستگردی، تهران: کتابفروشی فروغی، ۱۳۴۵ قمری،

ص ۸۶-۸۹.

۱۷- همان کتاب، ص ۳۹.

۱۸- همان کتاب، ص ۱۶.

۱۹- همان کتاب، ص ۱۴۳-۱۴۵.

۲۰- ایرج میرزا، به اهتمام دکتر محمد جعفر محبوب، تهران: نشر اندیشه، ۱۳۴۲، ص ۱۰-۱۱.

۲۱- همان کتاب، ص ۱۷۳.

۲۲- همان کتاب، «یادداشتها و توضیحات»، ص ۲۵۷.

۲۳- ص ۱۱۸-۱۲۵.

۲۴- ص ۱۶۹-۱۷۱.

۲۵- ص ۱۷۸.

۲۶- ص ۱۸۴.

۲۷- ص ۲۰۷-۲۱۰.

تجدّد و اندیشهٔ سیاسی در چهارمقالهٔ نظامی عروضی

در غرب، دانه‌های تجدّد نخست در سده‌های یازدهم و دوازدهم میلادی به خاک نشست. در آن دوران بود که به تدریج اندیشه‌های تک‌بُنی (monist) افلاطون، که آگوستین قدّیس به آن جلایی مسیحی داده بود، واپس نشست و آرای ارسطو، که هم در میان مسلمانان رواج و رونقی داشت و هم در دیرهای ایرلندی از گزند کلیسای کاتولیک مصون مانده بود،^۱ در اروپا رونقی دوباره یافت. دانشگاه پاریس به مرکز مهم اندیشه‌هایی نو بدل شد و توماس قدّیس، با بازخوانی ارسطو، به مصاف الهیات جزم اندیش قرون وسطایی رفت و راه را برای تجدّد فکری و سیاسی باز کرد.^۲

اگر اوضاع همین دوران را ملاک مقایسه قرار بدهیم به گمانم، از بسیاری جهات، زمینهٔ تجدّد همان قدر در ایران فراهم بود که در اروپا.^۳ چه، دقیقاً در همان سده‌های یازدهم و دوازدهم میلادی نوعی «عصر نوزایش» در ایران جریان داشت.^۴ نظم و نثر و فلسفه رونقی کم سابقه یافته بود. شهرهای ایران، به خصوص ری و نیشابور، از بابت غنای فرهنگی و اقتصادی، سرآمد روزگار بودند و شاید همتایی در غرب نداشتند. بسیاری از مهمترین آثار ادب فارسی و اندیشهٔ ایرانی از شاهنامهٔ فردوسی و تاریخ بیهقی تا التّفهیم بیرونی و دانشنامهٔ علائی ابن سینا در همین دوران تدوین شدند. چهارمقالهٔ نظامی عروضی هم به همین دوران تعلق دارد.

نگاهی دقیقتر به تاریخ اجتماعی زمان نگارش چهارمقاله، به گمانم، نشان می‌دهد که ایران آن روزگار جامعه‌ای در حال گذار بود و نبردی سخت میان طیفهای فکری مختلف

جریان داشت. در واقع، جوامع در هر دورانی، معمولاً یا در چنبر یک «جهان‌نگری حاکم» اند («master narrative») یا در دوران گذار به سر می‌برند که در آن لاجرم، روایات گونه‌گون با یکدیگر در جنگ اند و هر یک سودای چیرگی بر کل جامعه را در سر می‌پزند. آنچه را فوکو «جهان‌نگری حاکم»^۵ خوانده است، محقق دیگری، در کتاب سخت‌پرنفوذ خود آن را «نمونه‌اعلا» (paradigm) نامیده است.^۶ جوامع در حال گذار، صحنه‌نبرد نمونه‌های اعلائی متفاوت و اغلب متعارض اند. در عین حال، در هر دوره تاریخی، انواع گونه‌گون اندیشه، مفهوم و نماد در جریان اند. حرکت و تحول این مفاهیم و نمادها را «مبادله انرژی اجتماعی»^۷ خوانده اند و مجموع به هم پیوسته آنها را «سرمایه نمادین» (symbolic capital) نامیده اند.^۸ گاه این «انرژی اجتماعی» در جهت براندازی نظم فکری حاکم به گردش می‌آید و زمانی در تثبیت آن می‌کوشد.

در ضمن به این موضوع نیز باید توجه داشت که هر نظام قدرتی، نوعی «رژیم حقیقت» خاص خویش می‌آفریند و می‌طلبد. تحول سیاسی در هر جامعه با تغییر و دگرگونی در این «رژیم حقیقت» ملازم است.^۱ از آن جا که ملاط اصلی هر یک از این «رژیم‌ها» زبان است، ناچار تحولات زبان شناختی جوامع همواره ریشه و اهمیت سیاسی دارند. به علاوه همان‌طور که شناخت هر دوران تاریخی در گرو شناخت چند و چون این «رژیم حقیقت» و چند و چون گردش «انرژی اجتماعی» ملازم آن است، حلاجی هر اثر هم به ارزیابی سهم آن در تحکیم یا تضعیف این «رژیم» بازبسته است.

در زمان نگارش چهارمقاله، دست کم سه جهان‌نگری فکری گونه‌گون در جامعه ایران رواج داشت که اغلب رویاروی هم بودند:

در سویی مطلق اندیشان مذهبی بودند که سیطره کامل شریعت را می‌طلبیدند. فلسفه و تفکر خردگرا را گام نخست در راه گمراهی و ضلال می‌پنداشتند و حتی فراگرفتن «هندسه و علم نجوم و هیأت» را «ممنوع و محروم» می‌دانستند. «مداومت در بازی شطرنج» را تحریم کرده بودند زیرا می‌گفتند «اینها مقدمات علوم اوایل هستند که خود منشأ مذاهب فاسد است».^۱ منادیان این جهان‌نگری، مبلغ زبان عربی نیز بودند، گرچه بسیاری از آنان، چون محمد غزالی، ایرانی بودند، با این همه زبان فارسی را به دیده تحقیر می‌نگریستند؛ می‌گفتند «معانی باریک و دشوار» را به فارسی تبیین نمی‌توان کرد. اینان فارسی‌زبانان را، به طعن، «عوام خلق» می‌خواندند و دقایق فلسفی را در «حد فهم» آنان نمی‌دانستند.^{۱۱} از این بابت می‌توان گفت که تاریخ تحول اسلام در ایران سیری خلاف مسیحیت در اروپا داشت. در حالی که آن‌جا کسانی چون توماس قدیس به تدریج راه را بر خرد علمی و اندیشه

عرفی می گشودند، بیش و کم در همان زمان، در ایران کسانی چون غزالی پای استدلال عقلی را یکسر چوبین می شمردند.

نحله دوم تفکر در زمان تدوین چهار مقاله تصوف بود. صوفیان با آن که از جزم اندیشی متألهین دل خوشی نداشتند، اما خردگرایی را هم نمی پسندیدند و در نتیجه برخی از خلاق ترین متفکران ایران را به وادی عشق نزدیک و از عالم ناسوت و از مذاقه در چند چون کار این جهان به دور کردند.^{۱۲}

جریان سوم، منادیان نوعی «تجدد» فکری بودند. سیطره مطلق الهیات را بر نمی تابیدند. خردگرا بودند و در ضمن می دانستند که زبان آینه تفکر است و زبان سالم و عقل سلیم، خود بنیاد همزاد یکدیگرند. می گفتند زبان فارسی توش و توان بیان هرگونه دقایق فلسفی و فکری را داراست. در این کارزار فردوسی تنها نبود. آنچه او در عرصه شعر در پی آن بود، دیگران در عرصه های فکری دیگر طلب می کردند. ابوریحان بیرونی التفهیم خویش را به فارسی نوشت. قصدش، به قول استاد همایی، «احیای زبان فارسی و سرمشق قرار دادن آن و راه باز کردن برای نوشتن کتاب علمی به فارسی برخلاف معمول علمای آن زمان که کتب علمی را به زبان عربی می نوشتند»،^{۱۳} بود. چهارمقاله در اوج این دوران شکوفایی، و در بجهت این نبرد فکری و فلسفی، تدوین شد. به نظر می رسد نظامی عروضی، از بسیاری جهات مهم، با کسانی چون فردوسی و بیرونی و خیام همسنگر و همفکر بود.

اهل نظر این قول علامه قزوینی را تأیید می کنند که چهارمقاله

یکی از بهترین و دلکش ترین آثار نثر فارسی [ست و از] حیث اشتمال... بر بسیاری از مطالب تاریخی و تراجم مشاهیر اعلام... [و] دیگر از حیث سبک انشاء و آن که در ایجاز لفظ و اشباع معنی و سلاست کلام و خلّو از متعاطفات مترادفه و اسجاع ثقیله و صنایع لفظیه بارده... سرمشق انشاء و نمونه چیزنویسی هر ایرانی «ست (ص سه، چهار)*.

می گویند از این بابت، هم شأن تاریخ بیهقی و تذکره الاولیا عطار و گلستان سعدی و منشآت قایم مقام است (ص چهار). مراد من این جا تکرار فضایل سبکی چهارمقاله، یا نوادر آن در عرصه تذکره نویسی نیست. نمی خواهم داستانهای او را درباره فردوسی و رودکی و خیام و بیرونی تکرار کنم و حتی نمی خواهم توازی و شباهت حکایت نظامی در

* هر جا در متن بعد از نقل قولی، شماره صفحه ای ذکر شده، مراد صفحات چهارمقاله (نصحیح علامه قزوینی، تجدید چاپ ۱۳۷۲) است. به علاوه، هنگام ذکر این اقوال، رسم الخط ایران شناسی را رعایت کرده ام.

باب «آن اعزّه آل بویه» را که گمان داشت «گاوی شده» است (ص ۱۳۶) با یکی از داستانهای غلامحسین ساعدی را که خود مبنای فیلم پرآوازه «گاو» شد حلاجی کنم. تنها می خواهم بنیادهای فلسفی و شناخت شناسی مستتر در کتاب را بشناسم و بینم از «حقیقت» چه مفهومی را اراده می کند و این مفهوم با ساخت و بافت قدرت در آن زمان چه ربطی داشت. مهمتر از همه می خواهم کتاب را از منظر نفس آن در تکوین و تبیین نقطه نظرهایی که بالقوه می توانست به نوعی تجدد فکری و ادبی و سیاسی در ایران بینجامد بازخوانی کنم. در یک کلام، غرضم شناخت مقام این کتاب در نبردی ست که در آن زمان میان جهان نگرهای سه گانه پیشین در ایران جریان داشت. می دانیم که در ادوار بحرانی، به خصوص در لحظاتی که دخالت مستقیم در امور سیاسی دشوار جلوه می کند، اندیشه و عمل سیاسی ناچار به آثار ادبی نقب می زند و از آن جا سر بر می آورد^{۱۵} و امیدم در این جا بررسی ظرایف و دقایق فکری و سبکی چهارمقاله از همین منظر است.

نخستین نکته ای که در مورد این کتاب جلب توجه می کند عنوان آن، به ویژه کاربرد واژه «مقاله» است. پیدایش مقاله، به عنوان یک شکل و نوع ادبی با مونتینی (Montaigne) (۱۵۳۳-۱۵۹۹) آغاز شد و همزاد تجدد بود. ریشه تاریخی این نوع ادبی جدید را در نوعی روایات قرون وسطایی می دانند که در آن مجموعه ای از حکایات و کلمات قصار فراهم می آمد. این گونه آثار در واقع از مقوله «گلچین معانی» بود. اما مونتینی از این شکل تاریخی محدود برگزید و مقاله را به روایتی موجز و منشور و فردی بدل کرد. او از سویی مقاله را وسیله ای برای خودشناسی می دانست. می گفت شناخت جهان را باید از شناخت خویش آغازید. در عین حال، می گفت مقاله روایت یک نفر از یک جنبه از هستی و حیات و تاریخ است. به همین خاطر است که مقاله و فردگرایی را همزاد یکدیگر دانسته اند، و حتی گفته اند مقاله، به عنوان یک نوع ادبی، با اندیشه تراژیک همزاد است. انسانی که در جهان عرفی می زید و امید هستی جاودانه آن جهانی را ناچار وا گذاشته، انسانی که ابعاد تنهایی خویش را درک کرده و جوهر هستی عارضی انسان، یعنی هستی رو به مرگ را، دریافته، در یک کلام، انسانی که سرشت تراژیک هستی را می فهمد، مقاله را، و جوهر ماندگارش را، به عنوان سکانی در این دریای پرتلاطم به کار می بندد و آن را چون مرهمی بر زخم هستی عارضی انسان می داند.^{۱۶}

اگر این مفهوم را از «مقاله» بپذیریم، یعنی آن را روایتی فردی و موجز درباره برداشت راوی از یک جنبه از واقعیت بدانیم، آن گاه باید گفت که آنچه نظامی عروضی در چهارمقاله نوشته در مفهوم رایج امروزی مقاله نیست.^{۱۷} او کتاب خود را به سیاق باقی آثار سنتی

آن زمان، با حمد خدا و نعت رسول می آغازد و روایتی البته موجز از کل پیدایش جهان را همراه خلاصه ای از فلسفه وجود و شناخت عرضه می دارد. به دیگر سخن، به جای برداشت گذرای یک نفر از واقعیتی گذرا - آن چنان که سیاق مقاله است - سلسله احکامی متقن و محکم در باب کل هستی به دست می دهد که بیشتر سیاق روایت‌های سنتی بود. البته کاربرد «مقاله» برای عنوان این کتاب کار نظامی نبود. گرچه او در دیباچه می نویسد که «این کتاب مشتمل است بر چهارمقاله» (ص ۱۹)، اما او اثر خویش را «مجمع النوادر» می خواند (ص هیجده) که با جوهر روایت کتاب بیشتر سازگاری داشت. به علاوه براون هم در ترجمه انگلیسی خود از کتاب - و نیز مترجم فرانسه متن - ظاهراً به این نکته واقف بوده و هر مقاله را به جای essay، به discourse ترجمه کرده اند.^{۱۸}

یکی دیگر از ارکان تجدد در غرب نوعی خودشناسی نقاد است. از این جهت نیز سرنوشت چهارمقاله، به عنوان یک متن، تمثیلی گویا از تجربه تجدد در ایران می تواند بود. کتاب خود در سالهای ۵۵۱ و ۵۵۲ هجری قمری / ۵۷-۱۱۵۶ میلادی (ص هیجده) یعنی در اوج «عصر نوزایش» ایرانی تألیف شد. گرچه در طول سده های بعد، گهگاه مورد اشاره تذکره نویسان بود، اما نخستین چاپ آن در سال ۱۳۰۵/۸۸-۱۸۸۷، به همت محمد باقر خان بیگلربیگی، و در زمان ناصرالدین شاه یعنی در سرآغاز تلاش مجدد تجدد خواهی در ایران، صورت پذیرفت. چاپ بیگلربیگی پر از اغلاط گونه گونه بود. دیری نپایید که نخستین متن منقح چهارمقاله توسط براون و به زبان انگلیسی منتشر شد. به علاوه، هم او بود که چاپ نسخه فارسی منقحی از کتاب را به علامه قزوینی «تکلیف» کرد و در نتیجه «احیاء و طبع این کتاب مستطاب، بر حسب امر عالی و نتیجه مساعدت مالی آن بزرگوار» صورت گرفت (ص شانزده). علامه قزوینی نیز این امر مهم را در پاریس عهده دار شد و سرانجام، پس از چند سال تحقیق، در سال ۱۹۱۰، در همان جا تنقیح متن را، همراه با حواشی مفصل خویش بر کتاب، به انجام رساند. متن و حواشی چهارمقاله در چاپخانه ای در مصر به چاپ سپرده شد. تنها چاپخانه مجهز دیگر آن زمان که از عهده این کار بر می آمد در لیدن بود (ص چهارده تا هفده).

از این شرح کوتاه چند نکته مهم مستفاد می توان کرد. از سویی، زمان نگارش کتاب دوران نوزایش سقط شده ایران بود. چاپ جدید و منقح در دست به زمانی تأویل پذیر بود که جنبش مشروطیت، یعنی تلاش گسترده و تازه جامعه ایران در جهت تجدد رونق گرفته بود. از سویی دیگر، نقش براون نیز در این زمینه از چند نظر در خور یادآوری است. می بینیم که براون باعث و بانی چاپ جدید کتاب بود. در می یابیم که بهترین

کتابخانه‌های مربوط به ایران در آن روزگار - و شاید حتی امروز - نه در ایران که در اروپا و امریکا است. به عبارت دیگر، تاکنون بخش اعظم آنچه را که از خویشتن خویش شناخته ایم اغلب از منظر و به مدد تلاش و نظریه‌هایی بوده که از غرب به وام گرفته ایم. در عین حال می‌دانیم که شرط نخست تجدد واقعی، یافتن ذهن و زبان نقادانه‌ای است که هم برخاسته از تجربه تاریخی ایران باشد و هم جدیدترین دستاوردهای نظری جهان غرب را پشتوانه داشته باشد، و نیز از قید سنت و تقلید صرف از غرب فارغ باشد. اگر بتوانیم آثاری چون چهارمقاله را از نو حلاجی کنیم و چون باستان‌شناسی محتاط، ذهنیت و جهان بینی فکری و ظرایف سبکی هر یک از متون مهم تاریخی را بازسازی کنیم، آن گاه می‌توانیم در راه یافتن چنین ذهن و زبانی نقاد و خودبنیاد گامی برداریم. در این راه آثاری چون چهارمقاله از اهمیتی ویژه برخوردارند. بازخوانی آنها نبش قبر ادبی نیست. کالبد‌شناسی روح و روان تجدد ایران در عصر نوباوگی آن است.

در غرب تجدد مترادف «نوزایش» بود و آنچه در آن روزگار از نو به دنیا آمد، دستاوردهای عصر کلاسیک تفکر غرب بود که در نتیجه هزار سال سیطره کلیسا، زیر سایه سرد تقید مذهبی مکتوم و عقیم مانده بود. تجدد ایرانی هم قاعده ملازم نوعی «نوزایش» است و چنین تولدی دیگر تنها با بازخوانی نقادانه میراث فرهنگی ایران، و به مدد ذهنیت و زبانی در آن واحد، بومی و جهانی،^{۱۱} به بار خواهد نشست. علامه قزوینی در این جا به یکی از جنبه‌های همین «نوزایش» اشاره کرده است:

بر نکته سنجان پوشیده نیست که یکی از اصول بقای هر امت زبان ملی ایشان است و هرگونه خدمتی در توسعه و تقویت ادبیات و زبان بزرگترین خدمتی است به وطن و انبای وطن و استقلال وطن (ص هفده).

گرچه از بابت ساخت، بابهای چهارگانه کتاب، نظامی عروضی را نمی‌توان در مفهوم جدید، «مقاله» دانست. اما از جهات مهم دیگری نشانه‌های تجدد را در این متن می‌توان سراغ کرد. در غرب، تجدد و ساده‌نویسی و ساده‌گویی و اصل اقتصاد اندیشه همزاد یکدیگر بودند. زبان پر تعقید و پرتکلف قرون وسطایی به تدریج جای خود را به نثری ساده و بی‌تکلف می‌داد. بیش و کم در همان زمان نگارش چهارمقاله، متفکران غربی این اصل را تدوین و ترویج کردند که کلام باید سلیس و موجز باشد. می‌گفتند تفکر هم، به توازی زبان، باید حتی الامکان از تکلف دور باشد. اوکام (Oakam) در تمثیل معروف «تیغ اوکام» می‌گفت میان دو تبیین دقیق واقعیت، باید همواره آن را که خلاصه تر است برگزید. از سویی دیگر، به تدریج، تفاوت فاحش میان زبان محاوره و زبان ادب هم کاستی می‌گرفت.

دانت، که واپسین شاعر قرون وسطی و بشارت دهنده عصر تجدد بود، در رساله ای پرآوازه، از زیبایی زبان محاوره عوام سخن گفت.^{۲۰} نظامی عروضی نیز مانند بسیاری دیگر از همعصران خود، و به توازی و حتی پیشتر از اهل تفکر اروپا، بارها در چهارمقاله به نکاتی مشابه تأکید داشت. می گفت که شاعر و دبیر باید «درسیاقت، آن طریق گیرد که الفاظ متابع معنی آید و سخن کوتاه گردد... زیرا که هرگاه که معانی متابع الفاظ افتد سخن دراز شود و کاتب را مکثار خوانند» (ص ۲۱). می گفت دبیر باید «از مخاطباتی که در میان مردم است» منتفع باشد (ص ۲۰).

در واقع، از این بابت تجربه تاریخی ایران درست نقطه مقابل تجربه غرب بود. زبان فارسی در عصر «نوزایش» ایرانی به سادگی و روانی گرایش داشت و در دست کسانی چون فردوسی، به ملاط مهم هویت ایرانی بدل شده بود. اما درست در زمانی که غرب زبان پرتعقید قرون وسطایی را وا می گذاشت و بسیاری از کشورهای اروپا برای نخستین بار هویت ملی می یافتند و مفهوم ناسیونالیسم نزدشان رواج می گرفت و زبان ملاط این ناسیونالیسم می شد،^{۲۱} زبان فارسی سر از امثال مقامات حمیدی و نفثه المصدر و دره نادری درآورد و اطناب و تکرار و تعقید زبانی وجه مشخص نثر آن دوران شد. به سخن دیگر، جهان نگری زبانی کسانی چون نظامی عروضی، دست کم برای چند سده تاریخی بسیار مهم، مقهور طرفداران کاربرد بیش از حد لغات عربی و تعقید شد.

ساخت زبانی چهارمقاله از یک جنبه مهم دیگر نیز حائز اهمیت است. امروزه می دانیم که تفکر و زبان پیوندی تنگاتنگ دارند. ذهن خود بنیاد و خلاق، همزاد زبانی خود بنیاد و خلاق اند.^{۲۲} زبان نه صرفاً وسیله تفکر که جزیی از آن است. امروزه اگر بخواهیم مقالاتی در باب طب و نجوم، و حتی شعرو نثر فارسی بنویسیم، قاعده بخش مهمی از مفاهیم و آثار مورد استفاده مان به زبانهای غربی خواهند بود. اما در چهارمقاله می بینیم که نویسنده در همه این زمینه ها، مفاهیم و مقولات پیچیده را به زبانی روان بیان می کند و آثار مورد استنادش هم بیش و کم همه یا نوشته ایرانیان است، یا دست کم در زمره آثار متفکران ایرانی است که آثارشان به زبان عربی ست.

نکته سبکی جالب توجه دیگر چهارمقاله کاربرد آن از «حکایت طرفه» است. نظامی خود در تبیین ساخت روایی کتاب می نویسد:

در هر مقالتی از حکمت آنچه بدین کتاب لایق بود آورده شد، و بعد از آن ده حکایت طرفه از نوادر آن باب و بدایع آن مقالات که آن طبقه را افاده باشد آورده آمد (ص ۱۹).

سوای طنین ارسطویی این ساخت - یعنی گمان او به وجود چهار عنصر و ده مقوله - نکته

مهم درست در تلفیق حکمت و حکایت طرفه است. اگر به یاد بیاوریم که این روزها در سنت نقد و تفکر جدید غرب، برخی بر این باوراند که مفاهیم عقلی و نظری و ارقام و آمار، فی نفسه، واقعیت را بازگو و منعکس نمی‌توانند کرد و شناخت واقعیت اجتماعی و ادبی در عین حال در گرو یافتن و بازگفتن حکایت طرفه (anecdote) است،^{۲۳} آن‌گاه در می‌یابیم که شناخت‌شناسی مستتر در ساخت روایت چهارمقاله نوعی خردگرایی خلاق و بدیع است، که نه قصه‌گویی و حدیث‌جویی صرف را بر می‌تابد و نه خردگرایی جزمی را. یکی دیگر از ارکان تجدد، و شاید ملاط اصلی و مشترک وجوه مختلف اقتصادی، فرهنگی و سیاسی آن، فردگرایی است. به قول بلومبرگ «ابراز وجود فردی» (self assertion) رکن‌رکن تجدد است.^{۲۴} در عرصهٔ ادب، تجسم این فردگرایی از جمله در این واقعیت بود که رابیان عصر تجدد و ادوار بعدی همواره تأکید داشتند که روایت به نام آنها ثبت و ضبط شود. دوباره در غرب، این توماس قدیس بود که در سدهٔ چهاردهم نخست به تصریح گفت که آثار رهنری، مانند کل هستی، خالقی دارند و همان‌طور که جهان را به خدا می‌شناسیم، آثار رهنری را هم باید به نام خالقشان شناخت.^{۲۵} از آن پس، هرچه به روزگار ما نزدیکتر شده‌ایم، هنر و روایت هم بیش از پیش تجسم فردیت منحصر به فرد راوی به شمار آمده است.

در مقابل، گرچه در ایران، از دیرباز شعرا و مترجمین عموماً آثار خویش را به نام خود نشر می‌دادند، نظامی عروضی مصداق بارز شاعر و نویسنده‌ای است که عملاً به «ابراز وجود فردی» بلومبرگ عمل کرده است، چه نه تنها بارها در طول کتاب از تجربیات شخصی خویش - از دیدارش از مدفن خیام («در پایین دیوار باغی خاک او دیدم نهاده - و چندان شکوفه بر خاک او ریخته بود که خاک او در زیر گل پنهان بود...» ص ۱۰۱) گرفته تا ملاقاتش با دیگر ادبا - سخن می‌راند، بلکه شکی باقی نمی‌گذارد که قدر خویش و آثار خویش را نیک می‌داند. از سویی، کتاب را با ذکر حکایتی به پایان می‌رساند که او خود در کانون آن است. آن‌جا که از قول یکی از شخصیت‌های حکایت می‌خوانیم که مردمان نظامی عروضی را «شاعر شناسند، اما بیرون از شاعری خود مردی فاضل است، در نجوم و طب و ترسل و دیگر انواع متبحر است» (ص ۱۳۳). به علاوه، وی خود را شاعری ماهر می‌دانست، گرچه به قول علامه قزوینی «از شعر وی اکنون جز چند قطعهٔ هجا که چندان پایهٔ شعری ندارد چیزی به دست نیست» (ص هفت). با این حال، در فصل مربوط به صناعت شعر، از ده حکایت طرفه که برگزیده، روایات مربوط به فردوسی و فرخی و خود راوی از همه مفصل‌ترند. گرچه از جنبهٔ ادعای شاعری می‌توان این برداشت

نظامی را نوعی لاف و گزاف دانست، اما از سویی دیگر قاعده باید کلیت این اشارات را مصداق مهم «ابراز وجود فردی» دانست که از لحاظ تاریخی مهم بود و راهگشای تجدد می توانست بود.

همان طور که پیشتر هم گفتیم، اگر رواج مجدد اندیشه های ارسطورا نخستین نشانه های تجدد بدانیم، آن گاه باید گفت اُسْتُقْس فکری چهارمقاله اساساً ارسطویی ست و از این منظر آن را می توان متنی دانست که رو به سوی تجدد داشت. می دانیم که هر متنی لاجرم بر شالوده مجموعه ای نقطه نظرهای فلسفی استوار است. به کلامی دیگر، شکل و محتوای هر اثر به نوعی الگوی اندیشه تأویل پذیر است. در روزگار ما این بنیادهای فلسفی اغلب، چون پی و محکم کاری یک ساختمان، پنهان اند و تنها با کاوش و دقت بازشان می توان شناخت. اما در چهارمقاله، آن چنان که رسم بیش و کم همه آثار آن دوران بود، این پی و بنیاد خود بخشی اساسی و علنی از روایت اند. نظامی عروضی، چون دیگر راویان آن زمان، در دیباچه کتاب مدخلی بر فلسفه مورد قبول خود نگاشته که نکات سخت جالبی در آن می توان یافت. از سویی، به سیاق ارسطو؛ و برخلاف افلاطون که شناخت را نوعی کشف مجدد «عالم مُثُل» می دانست، حواس انسان را محور و مدخل شناخت می شمرد. عالم محسوس را یکسر مهمتر از «عالم مثل» می انگاشت و می گفت «انسان به عقل بر همه حیوانات پادشاه شد» (ص ۱۶).

دیباچه کتاب در عین حال از لحاظ سیاسی نیز سخت جالب است. روایت را با حمد و شکر و سپاس از «پادشاهی» که «عالم عود و معاد» را پدید آورده می آغازد. طبعاً کاربرد واژه «پادشاه» برای خدا عاری از نیات سیاسی نمی تواند بود. آن گاه می نویسد که خداوند «عالم هست» را به «امر و نهی انبیاء و اولیاء» بیاراست و «به شمشیر و قلم ملوک و وزرا» نگاهداشت (ص ۱). او بدین سان پایه های سه گانه مشروعیت قدرت در آن زمان - یعنی شمشیر و قلم و امر و نهی مذهبی - را باز می گوید. به علاوه، می دانیم که زبان بازتابی از سیاست است. مبالغه و اغراق در مدح یک شخصیت، بازتاب اهمیت وی، یا نیت راوی در مهم جلوه دادن اوست. از این بابت اگر دیباچه را حلاجی کنیم، می بینیم گرچه خداوند را پادشاه خوانده و اشاراتی در پنج کلمه به پیامبر اسلام دارد و او را «سید کونین و اکمل انبیا» (ص ۱) نامیده است، و گرچه اشاراتی به همین اجمال به «اهل بیت و اصحاب» او می کند و «افضل الاولیاء» شان می داند (ص ۱)، اما در مقابل، وقتی «ثنا بر پادشاه وقت» می کند (ص ۱)، هیجده لقب ستایش آمیز مختلف برای وی می آورد و هشت سطر هم در فضایل و مناقبش می نویسد.

در یک کلام، گرچه در دیباچه از قول «سید ولد آدم» نقل می‌کند که «الدین والملک توأمان، دین و ملک دو برادر همزادند» (ص ۱۸)، اما به گمان من دیباچه و متن کتاب آشکارا نشان می‌دهد که به عقیده نظامی کار ملک از کار دین مهمتر است و دین در نهایت خادم ملک است و نه برعکس. بی شک نظامی این جا و آن جا با اشاراتی بر ستایش اسلام و ذکر آیاتی از قرآن، خویش را از احتمال اتهام الحاد و اسی رهاند. تأکید دارد که قرآن «نامخلوق و کلام ناآفریده» (ص ۳) است و جهان را «حادث» می‌داند. این گونه اشارات را هم در دیباچه سراغ می‌توان کرد و هم در متن چهارمقاله. اهمیت این اشارات گذرا را باید در چهارچوب بحث مهم فکری زمان حیات نظامی میان معتزله و اشاعره - که قدیم و حادث بودن جهان و قرآن از محورهای عمده آن بود^{۲۱} - ارزیابی کرد. اما اینها به گمان من نوعی محافظه کاری ست، چه جوهر سیاسی چهارمقاله از لونی دیگر است. غرضش نه تبلیغ اسلام که تحدید آن به عرصه های خصوصی و استفاده از آن به عنوان وسیله ای برای تثبیت قدرت شاه است. این نکته مهم را هم در دیباچه و هم در بابهای کتاب مشاهده می‌توان کرد. در سبب تألیف کتاب، می‌نویسد که می‌خواست «بر قانون حکمت، آراسته به حجج قاطعه و براهین ساطعه، اندر او باز نماید که پادشاهی خود چیست، پادشاه کیست و این تشریف از کجاست» (ص ۵). طبعاً نخستین نکته ای که در باره این عبارات جلب توجه می‌کند. فقدان هرگونه اشاره به شریعت و الهیات است. حکمت و حجت و برهان محل اعتنایند، اما شریعت محل بحث نیست.

نشان مهم دیگر تلاش نظامی برای حاشیه نشین کردن الهیات را زمانی سراغ می‌کنیم که او در باب مشاوران پادشاه می‌نویسد و می‌گوید این نزدیکان باید کسانی باشند که «حل و عقد عالم و صلاح و فساد بندگان خدای به مشورت و رأی و تدبیر ایشان باز بسته بود، و باید هر یکی از ایشان افضل و اکمل وقت باشند. اما دبیر و شاعر و منجم و طبیب از خواص پادشاهند و از ایشان چاره ای نیست» (ص ۱۸). به عبارت دیگر، از ائمه اسلام «چاره هست»، اما از طبیب و دبیر و شاعر و حتی منجم - یعنی همان صنعتی که متألهین حرامش می‌دانستند - چاره نیست.

نظامی انگار از بیم آن که خواننده نقطه نظرهای سیاسی مهم دیباچه و باقی کتاب را نیک در نیابد، بخش دبیری را با «حکایت طرفه» ای به پایان می‌برد که به گمانم جای شکی در چند و چون نظراتش در باب اهمیت نسبی دبیران و ائمه اسلام باقی نمی‌گذارد. آن جا که می‌خوانیم:

پیش از این در میان ملوک عصر و جابره روزگار پیشین چون پیشدادیان و کبان و اکاسره و خلفا

رسمی بوده است که مفاخرت به فضل و عدل کردند، و هر رسولی که فرستادندی از حکم و رموز و لغزش مسایل با او همراه کردند... و این ترتیب بر جای بوده است تا به روزگار سلطان عادل یمین الدوله و الدین محمود بن سبکتگین - رحمة الله... و بعد از او چون سلجوقیان آمدند - و ایشان مردمان بیابان نشین بودند و از مجاری احوال و معالی آثار ملوک بیخبر - بیشتر از رسوم پادشاهی به روزگار ایشان مندرس شد... یکی از آن دیوان برید است. باقی بر این قیاس توان کردن... آورده اند که سلطان یمین الدوله محمود رسولی فرستاد به ماوراء النهر به نزدیک بغراخان... [و نوشت] پس همی خواهیم که ائمه ولایت ماوراء النهر و علما [ی] زمین مشرق و افاضل حضرت خاقان از ضروریات این قدر خبر دهند که: نبوت چیست؟ ولایت چیست؟ دین چیست؟... بغراخان ائمه ماوراء النهر را از دیار و بلاد باز خواند... و در این معنی با ایشان مشورت کرد... و چند کس از کبار و عظام ائمه ماوراء النهر قبول کردند که هر یک در این باب کتابی کنند... و بر این چهار ماه زمان خواستند، و این مهلت به انواع مضر همی بود چه از همه قویتر اخراجات خزینه بود در اخراجات رسولان و پیکان و تعهد ائمه، تا محمد بن عبده الکاتب که دبیر بغراخان بود و در علم نعمتی و در فضل تنوقی داشت و در نظم و نثر تبحری... گفت من این سوالات در دو کلمه جواب کنم... پس قلم برگرفت و در بیان مسایل بر طبق فتوی نوشت که قال رسول الله صلی الله علیه و سلم: التعظیم لامر الله و الشفقة علی خلق الله. همه ائمه ماوراء النهر انگشت به دندان گرفتند... و گفتند اینت جوابی کامل... و خاقان عظیم برافروخت که به دبیر کفایت شد و به ائمه حاجت نیفتاد... پس از این مقدمات نتیجه آن همی آید که دبیر عاقل و فاضل مهین جمالی ست از تجمل پادشاهی و بهین رفعتی ست از ترفع پادشاهی (ص ۳۹-۴۱).

نکته هایی چند بدیع و ظریف سیاسی در این حکایت سراغ می توان کرد. می توان در باب اشارتش به حکومت «پیشدادیان و کیان» و «مفاخرتشان به عدل و فضل» سخن گفت و می توان از نیش پرمعنایش به سلجوقیان یاد کرد که به قول او «مردمان بیابان نشین» اند و «از آثار ملوک بیخبر». اما این جا مراد صرفاً اشاره به مراد و مفهوم این عبارت از اهمیت نسبی دبیر و ائمه اسلام است و همین نکته، به گمانم، یکی از نقطه نظرهای سیاسی محوری کتاب است.

از قضا، یکی از بحث انگیزترین عبارات چهارمقاله درست در همین زمینه به قلم آمده است. نظامی عروضی انسانها را به سیاقی که التقاط آرای ارسطو و افلاطون است، به سه دسته تقسیم می کند. برخی نزدیک اند به «عالم حیوان» و «همت ایشان بیش از آن نرسد که تدبیر معاش کنند به جذب منفعت و دفع مضرت» (ص ۱۶). این دسته را باید مصداق همان گروهی دانست که افلاطون آنان را «مردم مس مانند» (copper) خوانده بود و

می گفت اینان عمله جات جهان اند.^{۲۷} دسته دوم به عقیده نظامی عروضی اهل «تمدن و تعاون و استنباط حرف و صناعات بود، و علوم ایشان مقصور بود بر نظام این شرکتی که هست میان ایشان تا انواع باقی ماند» (ص ۱۶). این جا وی از طبقه بندی افلاطونی فاصله گرفته و مرادش ظاهراً چیزی نزدیک به همان طبقه متوسطی است که ارسطو از آن یاد می کرد. از این زاویه، باید به این نکته عنایت کرد که نزد ارسطو، همین طبقه متوسط شایسته ترین گروه برای حکومت کردن اند، چون هم بیش از همه میل به قانون دارند و هم از افراط و تفریط سیاسی گریزانند. جای هرگونه اشاره به این جنبه مهم از اندیشه سیاسی ارسطو - که راهگشای تجدید سیاسی در غرب بود - در چهارمقاله سخت خالی است. و بالاخره به گروه سوم می رسیم که «از این همه فراغتی دارند لیلاً و نهاراً. کار ایشان آن باشد که ما که ایم و از چه در وجود آمده ایم و پدید آرنده کیست؟» (ص ۱۶). این همان دسته ای است که افلاطون آنان را «مردم طلایی» (golden) می خواند و می گفت فیلسوف - پادشاه از سلک این دسته بر می خیزند. اگوستین قدیس هم همین گروه را رنگ و جلوه ای مسیحی بخشید و چنین ادعا کرد که پاپ و کشیشان از این سلک اند. اما دقیقاً در همین نکته پر اهمیت، نظامی راه خود را از افلاطون جدا می کند و می گوید: «این قسم دو نوعند. یکی نوع آنند که به استاد و تلقف و تکلف و خواندن و نوشتن به کنه این مأمول رسند و این نوع را حکما خوانند و باز نوعی آنند که بی استاد و نوشتن به منتهای این فکرت برسند و این نوع را انبیاء خوانند» (ص ۱۷). باید توجه داشت که نظامی عروضی این جا برخلاف سنت غالب متألهین قرون وسطی مسیحی و مسلمان، حکمت را هم طراز شریعت شمرده و حتی آن را مقدم بر علم انبیا نام برده است. به علاوه نکته حساس تر زمانی پدیدار می شود که این نبی

به انحلال طبیعت روی بدان عالم آرد... و از عبارات خویش دستوری بگذارد قایم مقام خویش (و وی را) نابی باید هر آینه تا شرع و سنت او بر پای دارد... و او را امام خوانند... لابد او را نائبان بایند که به اطراف عالم این نوبت همی دارند... لابد سائسی باید و قاهری لازم آید، آن سانس و قاهر را ملک خوانند اعنی پادشاه و این نیابت را پادشاهی. پس پادشاه نایب امام است و امام نایب پیغامبر و پیغامبر نایب خدای... پس به حکم این قضیت بعد از پیغامبری هیچ گرانتر از پادشاهی و هیچ عمل قویتر از ملک نیست (ص ۱۷-۱۸).

علامه قزوینی در یادداشتی ذیل این عبارت نوشته اند، «عبارت مضطرب است، از اول آن معلوم می شود که نواب امام غیر ملوک اند... و آخر عبارت صریح است در این که پادشاهان خود نواب امام اند» (ص ۱۸).^{۲۸} به گمان من «اضطراب» ظاهری این عبارت را

باید به حساب نوعی محافظه کاری گذاشت. اگر جوهر کل روایت چهارمقاله را ملاک بگیریم - و به گمانم تنها راه درک مراد و معنی نظامی همین است و لاغیر - و اگر به بخشهای دیگر کتاب نظری بیفکنیم، آن گاه می بینیم که در واقع «اضطرابی» در کار نیست. در دیباچه کتاب، یعنی چند صفحه پیش از عبارات بحث انگیز، نظامی عروضی می نویسد: «چنان که در کتاب محکم و کلام قدیم لآلی این سه اسم متعالی را در یک سلک نظم قرار داده است و در یک سمت جلوه کرده، قوله عزوجل، اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم، که در مدارج موجودات و معارج معقولات بعد از نبوت که غایت مرتبه انسان است، هیچ مرتبه ای و رای پادشاهی نیست، و آن جز عطیت الهی نیست» (ص ۶).

گرچه می دانیم که تنی چند از علمای اسلام، به خصوص آیت الله خمینی، همین آیه را به عنوان توجیه اساسی «ولایت فقیه» به کار گرفته اند، اما عبارات نظامی، به گمانم، شکی باقی نمی گذارد که مراد او نه توجیه ولایت و امامت ائمه که استفاده از آیه برای توجیه مشروعیت حکومت پادشاه است. اگر آن چنان که علامه قزوینی متذکر شده اند اضطرابی در کار بود، آن گاه نظامی قاعده می بایست هم در این دیباچه به نقش ائمه اشاره می کرد و هم علمای اسلام را، مانند دبیران و شاعران و منجمان و طبیبان یکی از گروههای مشاور شاه می دانست که در هر دو مورد چنین نکرده است.

به علاوه، در بابهای چهارمقاله بارها می بینیم که آیات قرآن تنها وسیله ای برای هدفی سیاسی و خطابی اند و پیام آنها، فی نفسه، راهنمای کار شاه و دبیر و شاعر نیست. مثلاً وقتی در حکایت اول باب دبیری، در وصف فواید قرآن دانی، داستان اسکافی دبیر را باز می گوید، می بینیم که او می بایست جواب نامه ای را می نوشت که «چون آب و آتش» بود و «مضمون او همه وعید... پُر از آن که بیایم و بگیرم و بکشم» (ص ۲۳).

اسکافی «بر بدیهه جوابی کرد» و «آیتی از قرآن نوشت» و «خواجگان دولت حیران فروماندند» (ص ۲۴). تأملی در حکایت نشان می دهد که آنچه مراد نظامی، و مستفاد اسکافی بود، نه مضمون الهی این آیت که سلاست و ایجاز آن است. به دیگر سخن، نزد نظامی، خواندن قرآن، همان طور که خود به تصریح می گوید، مانند «دیگر امثال عرب و کلمات عجم» (ص ۲۲) در تقویت صلابت و سلاست قلم مؤثر است. انگار خواندن قرآن به گمان وی بیشتر جزو ضروریات تقویت فنون خطابی و بلاغی ست. عمده نوعی وسیله است، نه هدف.

حتی در زمینه شناخت خدا هم انگار نقش علمای اسلام را به جد نمی گیرد. برعکس، او به سیاق پیروان مذهب قنوسی - که ایرانیان باستان در تدوین اصول آن نقشی مهم داشتند و

در عصر اسلام سر از تصوف درآورد - در جواب این پرسش که انسان «خدای را به چه شناخت؟» می‌نویسد: «بدان که معقولات را بشناخت، و به توسط معقولات خدای را بشناخت، و خدای را به چه شناخت؟ بدان که خود را شناخت، مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» (ص ۱۶). این عبارت آشکارا مؤید آن است که نزد نظامی حکمت بر شریعت رجحان داشت و گمان می‌کرد که خدا را هم باید از طریق معرفت شناخت. او خودشناسی را آغاز و انجام خداشناسی می‌دانست و همان طور که برخی از مورخین غربی یادآور شده‌اند، همین اصل، یعنی تأکید بر ضرورت خودشناسی، زمینه‌پدایش جنبه‌های مهمی از تجدد شد.^{۲۹}

گرچه در زمینه طب و نجوم و ترویج تفکر علی و تجربی و شناخت دقیق پزشکان ایرانی آن زمان از برخی ظرایف بیماریهای روانی، مایه‌های فکری سخت‌جالبی در چهارمقاله سراغ می‌توان کرد و آشکارا می‌توان دید که این نقطه نظرها بالقوه منادی تجدد می‌توانست بود، اما چون هدف من در این جا صرفاً بررسی زمینه‌های سیاسی روایت نظامی ست از بحث این مسایل درمی‌گذرم. نظرات نظامی درباره زبان و ربط این آراء با مسأله تجدد محتاج بررسی مفصل است و این جا به اشاراتی کوتاه بسنده می‌کنم. وی در وصف دبیری می‌نویسد: «دبیری صنعتی ست مشتمل بر... اغراء و بزرگ گردانیدن اعمال و خرد گردانیدن اشغال و ساختن وجوه عذر و عتاب و احکام و ثائق و اذکار سوابق» (ص ۲۰). بر همین منوال، در توصیف شاعری هم می‌نویسد که «شاعری صنعتی ست که شاعر بدان صنعت... معنی خرد را بزرگ گرداند و معنی بزرگ را خرد و نیکو را در خلعت زشت بازنماید و زشت را در صورت نیکو جلوه کند و با ایهام قوت‌های غضبانی و شهوانی را برانگیزد، تا بدان ایهام طباع را انقباضی و انبساطی بود» (ص ۴۲). این عبارات از چند جنبه سخت جالب اند. از سویی می‌توان آنها را وصفی از صنعت دبیری و شاعری و وجه تمایز زبان شعرا و دبیران از زبان روزمره دانست. به دیگر سخن، می‌توان گفت که در این عبارات، نظامی صرفاً به اجمال اقوالی را باز می‌گوید که رسم رایج زمان بود. از سوی دیگر به نظر می‌رسد که اگر با سنجه‌های امروزی این عبارات را حلاجی کنیم شاید به این نتیجه بتوان رسید که این عبارات نظامی عروضی مؤید این واقعیت اند که دبیری و شاعری - یعنی صنعتی که هر یک به روایت‌هایی از واقعیت می‌پردازند - همه در خدمت «رژیم حقیقت» زمان اند و «عذر و عتاب» می‌آورند و اعمال گونه‌گون را، به اقتضای سیاسی «خلعت زشت و نیکو» می‌پوشانند. آیا نمی‌توان ادعا کرد که مرادش از این عبارات چیزی جز این نیست که روایات شعرا و دبیران همواره به سیاست و آنچه امروز ایدئولوژی

می خوانیم آغشته است؟

برخورد نظامی با زبان، و تصورش از رابطه زبان با واقعیت بیرونی نیز قابل تأمل است. گویی نزد او زبان وسیله بیان واقعیت نیست؛ ابزاری ست در خدمت تحکیم یا تضعیف روایتی از واقعیت. گرچه امروزه متفکرین متعددی - از نیچه تا دریدا^{۳۰} - قاعده جملگی آراء نظامی را در زمینه زبان می پسندند و می پذیرند، اما تجدد با تلاشی در انطباق دادن هرچه بیشتر زبان با واقعیت ملازم بود. بیکن یکی از مهمترین منادیان این اصل در غرب بود.^{۳۱} در حقیقت، الگوی زبانی تجدد نوعی «رنالیسم» بود. می خواستند جوهر زبان را هرچه بیشتر به مضمون مورد اشاره نزدیک کنند و حشویات و زواید و انحرافات را از آن بزدا یند. در یک کلام، زبان را وسیله وصف و تفکر درباره واقعیت می دانستند. اما در نظر نظامی رابطه زبان و واقعیت به غایت پیچیده تر است. از سویی به ایجاز و روانی کلام و دقت زبان اشاره می کند و از سویی دیگر، انگار معتقد است زبان نه تنها تعهدی در بیان واقعیت ندارد، بلکه ترفندهای خطابی شاعر و دبیر از واقعیت مهم تراند. می گوید، «پس پادشاه را از شاعر نیک چاره نیست که بقاء اسم او را ترتیب کند و ذکر او را در دواوین و دفاتر ثبت کند زیرا که چون پادشاه به امری که ناگزیر است مأمور شود از لشکر و گنج و خزینه او آثار نماند و نام او به سبب شاعران جاوید بماند» (ص ۴۴). به گمانم یکی از معضلات تجربه تجدد در ایران - سواي تألیف کتابهای علمی و دینی به زبان عربی - را در همین چرخش زبان شناختی سراغ باید کرد. زبان نه وسیله تفکر و بیان واقعیت که مأمّن و گریزگاهی شد. اما نظامی از همین سلاست بهره می گیرد و به مدد حکایتی سخت زیبا، چهارمقاله را به پایان می رساند.

آن جا می خوانیم که «نظامی شبی به خانه آزادمردی» از اهالی هرات رفت و خداوند خانه به او گفت: «یک دختر دارم و بیرون از وی کس ندارم. و نعمتی هست و این دختر را علتی هست... و با طیبیان مشورت کردیم... هیچ سود نداشت» (ص ۱۳۳). نظامی دختر را فرا می خواند. می گوید «دختری دیدم به غایت نیکو. دهشت زده و از زندگانی ناامید» (ص ۱۳۳). حال دختر چنان بود که «آب از چشم» نظامی «بجست» (ص ۱۳۳). فصّادی خواست و دستور داد «از هر دو دست او رگ باسلیق بگشود» و «خونی فاسد همی رفت» (ص ۱۳۴). بعد از اندکی دختر به حال و خون به جای باز آمد» (ص ۱۳۴). قاعده غرض نظامی از نقل این داستان ذکر حکایت طرفه ای در باب طبابت بود و از آن هیچ معنای تمثیلی مراد نمی کرد. اما به گمان من اگر با ابزار نقد جدید به سراغ این حکایت برویم یعنی باور کنیم که ابعاد تمثیلی یک روایت الزاماً بر خود راوی هم روشن نیست، و

اگر بپذیریم که کار منقذ تنها زمانی «ارزشمند است که نظراتش درباره یک متن دقیقاً خود نویسنده آن متن را هم حیرت زده کند،»^{۳۲} آن گاه، شاید بتوانیم ادعا کنیم که استعاره و تمثیلی زیبا در این حکایت سراغ می توان کرد. شاید بتوان گفت که «دختر» نماد ایران است و «تجویز فصاد» به ضرورت تحولی اساسی و حتی انقلاب اشاره دارد. شاید می گفتیم نوعی خوش بینی تاریخی در داستان موج می زند. گرچه فصاد تاریخ در زمان نظامی رخ نمود، و گرچه آن دختر تمثیلی، بیمار بماند، اما این همه، چیزی از ظرافت و زیبایی و پرباری حکایت نظامی نمی کاهد و خواندش بر دریغمان می افزاید که چرا آن نوزا یش سقط شد.

۱۵ ماه مه ۱۹۹۸

گروه علوم سیاسی و تاریخ دانشکده تتردام، کالیفرنیا

یادداشتها:

۱- دو سال پیش کتابی بر فروش در آمریکا به چاپ رسید. ادعای نویسنده این بود که ایرلندی ها سهم مهمی در پیدایی عصر نوزایش داشتند. نکاتش درباره ایرلند بی گمان جالب و قابل تأمل اند. گرفتاری کار آن کتاب این است که اشاره ای به نقش جوامع اسلامی در پیدایش عصر نوزایی نمی کند. رک به:

Cahil Thomas. *How the Irish Saved Civilization*. N.Y. 1995

۲- برای بحث درخشانی از تاریخ اروپا در سده های مورد بحث، رک به:

Curtius, Ernst Robert. *European Literature and the Latin Middle Ages*. Tr. by Willard R. Trask. Princeton. 1990

۳- برخی مورخین غربی به این نکته اشاراتی کرده اند. مثلاً: رک به:

Lewis, Bernard. *Islam And the West*. N.Y. 1993

و نیز: Hoogson, Marshall. *The Venture of Islam*. Chicago. Vol.II. 1979

۴- افراد مختلفی به این «نوزایش» اشاره کرده اند. براون به تصریح از «رنسانس ایرانی» یاد می کند. رک به:

Browne, E. G. *A Literary History of Persia*. Vol.II. Cambridge. 1956. p.4

مینوی این دوران را «درخشنده ترین دوره تاریخ ملت ایران» می داند. رک به: مینوی، مجتبی. «غزالی طوسی». نقد حال، تهران. ۱۳۵۱. ص ۲۶۰-۲۸۸.

بحث مفصل و درخشان این دوران را هم در جلد دوم سبک شناسی بهار (تهران، ۱۳۴۹) و هم در اثر سترگ ذبیح الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران (جلد دوم، تهران، ۲۵۳۶) باید سراغ کرد.

۵- برای بحث فوکو در این زمینه، رک به:

Foucault, Michel. *The Politics of Truth*. ed. by Syluere Lotringer. N.Y. 1997. pp 180-190.

۶- برای کتاب پر آوازه کوهن که بیشتر درباره تاریخ علم است رک به:

Khun, Thomas. *The Structure of Scientific Revolutions*. Chicago. 1962

۷- برای بحث «انرژی اجتماعی»، رک. به:

Greenblatt, Stephen. *Shakespearean Negotiations*. Berkeley. 1988. pp. 1-21

۸- برای بحث «سرمایهٔ نمادین»، رک. به:

Bourdieu, Pierre. *Language and Symbolic Power*. Cambridge. 1991

۹- برای بحث «رژیم حقیقت» رک. به فوکو، پیشین، ص ۹۹-۱۷۱ و نیز:

Foucault, Michel. *Language, Counter-Memory, Practice*. Ed. by Donald Bouchard. Ithaca. 1977. pp-113-138.

۱۰- برای بحث موجز و دقیق این نظرات، رک. به: صفا، ذبیح الله، «مخالفان عالمان شرع با دانشهای عقلی و سببم غزالی و هم اندیشگانش در اوایل سده های تاریخ اسلامی در این سستیزندگی.» ایران نامه. سال چهارم. شماره ۴. تابستان ۱۳۶۵/۱۹۸۶. ص ۵۷۱-۵۸۳.

۱۱- برای بحث درخشان نقش غزالی در این زمینه، رک. به:

متینی، جلال. «غزالی در پیشگاه فرهنگ ایران.» ایران نامه. سال چهارم. شماره ۴. تابستان ۱۳۶۵/۱۹۸۶. ص ۵۲۲-۶۶۴ مهدی ملاتری در کتاب پربار خود نشان می دهد که حتی در آغاز دوران اسلامی تاریخ ایران، مدارس علمیه عنایتی به زبان فارسی نداشتند. رک. به محمد محمدی ملاتری، تاریخ فرهنگ ایران در دوران انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی، تهران، ۱۳۷۲.

۱۲- چند سال پیش در مقاله ای زیر عنوان «تذکرة الاولیا و تجدّد» چند وجوه این قضیه را به اجمال بررسیدم.

۱۳- بیرونی، ابوریحان. کتاب التفسیم. با تصحیح و مقدمه جلال همایی. تهران. ۱۳۱۸. ص: نج.

۱۴- غلامحسین ساعدی در داستانی کوتاه روایتی شبیه «آن اعزّه آل بویه» را به یکی از روستاهای ایران معاصر احیا کرده. داریوش مهرجویی هم فیلم موفق گاورا بر اساس همین داستان کارگردانی کرد.

۱۵- برای بحث بسیار جالبی در این باب، رک. به:

Koselleck, Rein Hart. *Critique and Crisis*. Cambridge. 1988., pp. 1-15, 62-76.

۱۶- برای بحث بسیار جالبی از نظرات موتنی، رک. به:

Auerbach, Erich. *Mimesis*. Tr. by Willard Task. New York. 1953. pp. 251-273.

برای بحث اندیشهٔ تراژیک، رک. به: عباس میلانی. مالرو و اندیشه تراژیک. تهران، ۱۳۵۸

برای بحث رابطهٔ مقاله و تجدّد، رک. به: Lukacs, George. *Soul and Forn*. Cambridge. 1971

۱۷- حتی در لغت نامهٔ دهخدا نیز کمتر نشانی از رابطهٔ مقاله با مسألهٔ فردگرایی می بینیم. آن جا می خوانیم که:

«مقاله: گفتن. قول. قیل. مقال... و رجوع به قول و مقال و مقالت. قسمتی از کتاب. مجت. گفتار...»

مقاله: سخن. کلام. مقاله. گفت. گفتار. مقال. قول. مقالت. فصلی از کتاب یا رساله...

یک مطلب نوشته در روزنامه یا مجله (یادداشت به خط مرحوم دهخدا) نوشته ای که دربارهٔ موضوعی خاص نویسد و غالباً در روزنامه یا مجله چاپ کنند.». لغت نامهٔ دهخدا. شمارهٔ مسلسل ۲۱۶. تهران ۱۳۴۵.

۱۸- برای ترجمه براون، رک. به:

Nidhami-i. Arudi-i Samarqandi. *Chahar Magala* ("Four Discourses"). Tr. by Edward G. Browne. London. 1899.

در همان زمان، در شماره ژوئیه/اکتبر ۱۸۹۹ مجلهٔ انجمن سلطنتی آسیایی (*Journal of Royal Asiatic Society*)

مقاله ای در باب اهمیت تاریخی و سبکی چهارمقاله نوشت.

برای ترجمهٔ فرانسه کتاب، رک. به:

Nizami Aruzi. *Les Quatres Discours*. Tr. par Isabelle de Gastines. Paris. 1968.

از ترجمهٔ فرانسه چنین بر می آید که روایاتی به ایتالیایی، آلمانی و ترکی هم از چهارمقاله، زیر نظر و هدایت دکتر احسان یارشاطر، تدارک شد. آن نسخه ها را نیافتیم.

۱۹- در سالهای اخیر، متفکرین مختلفی به ضرورت کاربرد روشی در آن واحد بومی و جهانی اشاره کرده اند، مثلاً

رک. به: Appdurai, Arjun. *Modernity at Large*. Minneapolis. 1996. pp. 3-35

۲۰- برای بحث این قضیه، رک. به کورتیس، پتسین، ونیز:

Eco, Umberto. *Art and Beauty in the Middle Ages*. Tr. by Hugh Bredin. New Haven. 1986.

شاید جامع ترین بحث دربارهٔ زمینه های مختلف تجدد را باید در کتاب بلومبرگ سراغ کرد. رک. به:

Blumenberg. Hans. *The Legitimacy of the Modern Age*. Tr. by Robert M. Wallace. Cambridge. 1983.

۲۱- برای بحث این مسأله در اروپا، رک. به: Anderson, Terry. *Imagined Communities*. N.Y. 1994

۲۲- برای بحث رابطه زبان و تفکر و سیاست، رک. به:

Rorty, Richard. *Contingency, Irony, and Solidarity*. Cambridge. 1989.

۲۳- مهمترین منادی این نقطه نظر در غرب یکی از فرهنگ شناسان نامدار است. رک. به:

Geertz, Clifford. *Interpretations of Cultures*. N.Y. 1984

برای بحث ویژهٔ «حکایت از طرفه» در ادبیات، رک. به:

Fineman, Joel. "The History of the Anecdote: Fiction and Fiction," in *The New Historicism*. Ed. by H. A. Ram Veesser, N.Y. 1989. pp. 44-76.

۲۴- بلومبرگ، پیشین. ص ۱۲۴-۱۲۵

۲۵- اکو، پیشین، ۹۸-۱۲۰.

۲۶- صفا. پیشین.

۲۷- افلاطون این مسایل را در جمهور خود طرح می کند. ترجمهٔ فارسی این کتاب موجود است. متأسفانه به آن

دسترسی نداشتم.

۲۸- فرزانه هم در مقاله ای در مجلهٔ یغما، نکاتی در باب این «اضطراب» نوشته است: رک. به: یغما، سال ۵، شمارهٔ

۶، صفحهٔ ۲۵. (به نقل از چهارمقاله، ص ۱۸، زیرنویس شمارهٔ ۴).

۲۹- بلومبرگ، در همان کتاب پیشین، (ص ۱۲۶) می گویند «تجدد احیای اندیشهٔ قنوسی بود.»

۳۰- برای بحث نظرات این گروه دربارهٔ زبان، رک. به رورتی، یادداشت ۲۲.

۳۱- برای بحث نظرات بیکن در این باب، رک. به:

Whitney, Charles. *Francis Bacon And Modernity*. N.Y. 1986

۳۲- در باب پایه های نقد جدید و میزان آزادی منتقد در تحلیل یک متن مطالب فراوان و جالبی نوشته شده. برای

Eco, Umberto. *Interpretation and Over Interpretation*. N.Y. 1997

مثال، رک. به:

برای عبارت منقول در متن که از یکی از منتقدین نامدار زمان ماست، رک. به:

Leys, Simon. "The Imitation of Our Lord Don Quiote," in *New York Review of Books*, June 11, 1998. p.33

روح نو بین در تنِ حرفِ کهن*

تاریخ، این را پذیرفته است که فرهنگ و تمدن ایرانی یکی از ستونهای فرهنگ و تمدن جهان است، و انکار این واقعیت یا از بلاهت است یا از بیخبری. با این حال در دو قرن اخیر، یک گروه از شرق شناسان - که نتیجه مطالعاتشان قبل از آغاز مطالعه به آنها الهام می شود!- بسیاری از عناصر ویژه فرهنگ ایرانی را در فهرست عناصر فرهنگ عربی یا اسلامی وارد کرده اند، و این یکی نه از بلاهت است و نه از بیخبری. از نگرانی ست، نگرانی این که ایران چند هزارساله بازسری در میان سرها در آورد. در این رگه شرق شناسی ست که ابن سینا گاه یک تاجیک است، گاه یک ازبک، گاه روسی، گاه افغانی، گاه عرب، و گاه ترک! و انگار هیچ یک از این بزرگان نمی دانند که شیخ الرئیس، روزگاری که شیخ الرئیس بود، در راه همدان به اصفهان دچار قولنج می شد! چه می توان گفت؟ اینها - اگر نه دشمن - بیگانه اند، و سخن نادرستی که می گویند، برای خودشان منطقی! دارد، و این آدمیزاد است که غالباً درس راستی و درستی را به دیگران می دهد و توجیه و تأویل را روپوش خطاهای خود می کند. به دشمن یا بیگانه نمی توان گفت: تو چرا دشمن یا بیگانه ای؟ خاصه وقتی که خودیها از بیگانه پیش می افتند. و ارزشهای تمدن و فرهنگ دیرینه ایران را، به دیگران نمی بخشند، به کلی منکر وجود آنها می شوند.

همه ملت‌هایی که تمدن کهنی دارند، در فرهنگ و ادبیات گذشته شان اندیشه ها و

مضامینی هست که در دنیای امروز مصرفی ندارد، و در زمانه ای که همه چیز تابع یک قانون علمی ست، با آن اندیشه ها نمی توان زیست. اما اعتبار و حرمت آن اندیشه ها برای زمانه و حال و هوایی که موجد آن اندیشه ها بوده محفوظ است، و نفی مطلق آنها دلیل غرض یا جهل گوینده است. بسیار خوب! ما با آن اندیشه ها و مضامین مناسب با اعصار گذشته زندگی نمی کنیم، اما به هوش باشیم که آن اندیشه ها و مضامین مناسب با اعصار گذشته، بخش کوچکی از فرهنگ و ادبیات کهن ماست، و بخش بسیار بزرگتر، آن اندیشه ها و مضامین و آفرینشهای هنری و فرهنگی ست که کهنه نمی شود، در دل اعصار و قرون با ما سفر می کند، و یکپارچگی و ثبات ایران را می سازد. تیغ تیز دشمن غالباً برای این بخش بزرگتر، از غلاف بیرون می آید، اما اشاره های آن بیشتر به آن بخش کوچک تر است، تا خودیهای نوحاسته را به دنبال خود بکشاند، و در گام دیگر به آنها جرأت بدهد که تمامی گذشته را نفی کنند و دانسته های ناقص خود را جلوه و جلایی بدهند، و از کف زندهای نوحاستگان دیگر به خود ببالند.

بله! روی سخن با جوانان است، بی آن که خدای نکرده جوانی را قرین نادانی بشماریم، یا نوحاستگی را گمراهی بدانیم، هرگز! حرکت پر شتاب و بیقرار یک جوان که می خواهد در میان خلق جلوه کند، زیبا و ستودنی ست، و چون اقتضای جوانی همین است، شایسته سرزنش نیست. این حرکت پر شتاب و بیقرار نیازمند هدایت و تربیت است، و اگر بی مایه دانش و آگاهی اوج بگیرد، آن درخشش و جلایی را که جوان آرزو دارد، پدید نمی آورد.

برای یک جوان حرف تازه - چه در مسائل اجتماعی و سیاسی، چه در کار هنر و ادبیات - دلنشین و خوشایند است، اما هر سخن دلنشین و خوشایند، توشه راه کمال و سربلندی نیست. زمانه ما عصر بیداری! و دموکراسی! و آزادی! و روشنفکری! ست، اما در کنار این واژه ها گذاشتن علامت تعجب کاری خردمندانه است زیرا تا امروز هیچ یک از بزرگان زبان و ادب، تعریفی روشن از این واژه ها به دست نداده است. بعد از رنسانس قرن پانزدهم و شانزدهم اروپا، و تحوّل که در همه زمینه های فرهنگی و هنری و صنعتی و اقتصادی غرب پدید آمد، ما هم در بستر قرون وسطایی خود غلّی زدیم و «بیدار» شدیم اما هنوز دو قرن است که داریم چشمهای خود را می مالیم و از خود می پرسیم: چه خبر است؟! آنها که رنسانس را پایه رشد و تعالی خود ساختند، برای نوزایی دنیای جدید، هدیه تولدی هم آوردند که اسمش دموکراسی ست، اما آن را چنان در زرق و برق مقاله ها و کتابها پیچیده اند که شناخت اوصاف آن دشوار است، و اگر شما سراغ دارید، به من هم بگویید

که در کدام نقطه دنیا مفاد همان مقاله ها و کتابها تحقق یافته است؟ بیچاره «آزادی»! دل آدم به حال این یکی بیشتر می سوزد. در یک سوی دنیا، هر سخنی که خلاف عقل و منطق و عدالت و اخلاق باشد، بر زبان می آید، نوشته می شود، در مطبوعات و رادیوها و تلویزیونها به چشم و گوش مردم می رسد، بی بند و باری را رواج و گسترش می دهد، و دستگاههای قضایی هم دست و پایشان چنان در پوست گردوی «آزادی» گیر است که از هر واکنش معقولی بیم دارند. در نیمه دیگر این دنیا هم، که هفتاد سال پرده آهنین آویختند و در پشت آن برای تمامی بشریت آش «آزادی» پختند، و چون پرده برافتاد، چیزی نبود جز «آتشی پر در بن دیگر تپی». ^۲ کلمه «روشنفکر» را هم که شما بهتر از من می دانید که یک گروه خاص آن را فقط برازنده خود می دانند، و در نظر آنها یک ایرانی وطن دوست، یک مسلمان پاکدل و آگاه، یک فرد معتقد به عظمت فرهنگ و تمدن ایران، و حتی از میان خودشان آن که راه رفته را نادرست بیابد و هشیار شود، «روشنفکر» نیست. حالا شما بیایید و به من بگویید که تعریف این واژه ها و تحقق مفاد و مفهوم آنها را کجا می توان پیدا کرد؟ امیدوارم به یاد بیاورید که شادروان دهخدا، در آن روزهایی که در صوراسرافیل قلم می زد، نامه ای از یک «بچه کُرد» - آزادخان کُرد کُرنیدی - را مطرح کرده بود که از «روزنومه چی» می خواست تا معنی «دین» را برای او بگوید. بیچاره بچه کُرد روزی خدمتکار خانه یک مکتبدار بوده، و از او شنیده بود که آدم باید دین داشته باشد، اما بقیه توضیحات مکتبدار را نتوانسته بود بفهمد. بعدها که بچه کُرد به سن بلوغ می رسد، چون برای اهل خانه نامحرم است، بیرونش می کنند، و او پیش یک سمسار نوکر می شود. سمسار زن و دختر زیبایی دارد. زنش را خدیجه مطرب می فریبد و برای شاهزاده عین الدوله می برد، ^۳ و دخترش را هم به سیدی شوهر می دهند و او را هم از خانه شوهر می دزدند. سمسار که دستش به جایی نمی رسد، فقط می نالد که «دین از دست رفت»، و بچه کُرد از خود می پرسد که دین کدام یک از آن دو زیاروی است؟ پیش از آن و پس از آن هم بچه کُرد به مناسبت وقایع دیگری از مردم می شنود که دین از دست رفت، و هر بار به یاد می آورد که مکتبدار گفته بود: هر که دین نداشته باشد به جهنم می رود. بچه کُرد در پایان نامه از «روزنومه چی» می خواهد که به او بگوید:

دین کدام یک از اینهاست؟ آن است که آخوند مکتبی می گفت؟ یا ملک وقف است؟ یا صیغه و دختر سمسار است؟ ... یا چیز دیگر؟ برای خاطر خدا و آفتاب قیومت به من بگویید، که من از جهنم می ترسم.^۴

حالا شما هم «برای خاطر خدا و آفتاب قیومت» به من بگویید که بیداری و دموکراسی و

آزادی و روشنفکری چیست؟ و کجاست؟ که من از جهنمی که در زیر لوای این واژه های خوشایند و دلنشین شعله می کشد، واقعاً می ترسم. با چند تنی از این روشنفکران خودمان دوستی دارم و با هم نان و نمکی خورده ایم، و می دانم که آنها خود دوست ندارند که تعریف روشنی از این گونه واژه ها به دست داده شود، و اگر شما از آنها بپرسید که شیرمردانی چون حلاج و عین القضاة، و این دو جان باخته روزگار خودمان فرخی یزدی و میرزاده عشقی، آیا روشنفکر به شمار می آیند یا نه؟ شاید هیچ جوابی ندهند. با این همه باید بگویم که دلبستگی آنها به ایران، و محبتی که میان من و آنهاست، هر دو «به روزگاران بر دل نشسته» و آن را «بیرون نمی توان کرد حتی به روزگاران»^۵.

بخشید. این گونه بحثها، به حاشیه رفتن را اقتضا می کند، و در کنار بحث مطالبی به ذهن می آید که ناگفتن آنها ابهامی بر جای می گذارد، و ناچار باید گفت. از حاشیه به متن برمی گردیم: جان سخن این بود که ارزشهای موجود در فرهنگ و ادب دیرینه ایران را دو خطر تهدید می کند: یکی جریانهای سیاسی همعنان با شرق شناسی که گاه این ارزشها را از ما می رباید و به دیگران می بخشد، و دیگر نخواستگی هدایت نشده ای که با نفی این ارزشها، ارزشی برای خود دست و پا می کند. سالیانی ست که من نگران این دو خطر، و دومی را خطری بزرگتر می بینم، و در پی همین نگرانی بود که سی سال پیش ضرورت یک درس تحلیلی ادب معاصر را مطرح کردم. تا نخست ما معلمان ادبیات، ارزشهای واقعی ادب معاصر را بشناسیم، و آن گاه در مقایسه ای منطقی میان این ارزشها با غنای فرهنگ و ادب گذشته، به یک داوری معقول دست یابیم. در همان سالها چند تنی از همکاران نیز همان ضرورت را پذیرفته بودند، و نوشته های یکی دو تن از آنها، بیش از دو کتاب درسی من در این راه مؤثر و موفق بود.

در سه دهه بعد از شهریور ۱۳۲۰، کسانی از همان نخواستگان و روشنفکران، یک «شبکه شهرت سازی» در گرد خود و موافقان خود پدید آوردند که ذهن بسیاری از جوانهای جوینده را به خود معطوف می کرد. جوانها با نامهایی بر می خوردند که شعری یا داستانی از آنها به چاپ رسیده بود و به موازات آن، تحلیلها و داوریهای مثبتی درباره آن شعر یا داستان هم می خواندند. آشنایی مستقیم با صاحبان این نامها، طبعاً برای یک جوان آرزوی خوشی بود، و اگر دیداری دست می داد کمال مطلوب به شمار می آمد. از سوی دیگر، جوانها در مطالعه و درک دقیق فرهنگ و ادب گذشته مشکلاتی داشتند و همه معلمان ادبیات قادر به هموار کردن راه آنها نبودند، و به این دلیل نیز آن «شبکه شهرت سازی» می توانست جوانها را آسانتر جذب کند و در درون همان شبکه، بعضی از آثار

معاصر را به عنوان بهترین نمونه آفرینش ادبی به ثبت برساند.

گمان نمی‌کنم این سوء تفاهم را در شما ایجاد کرده باشم که من ارزش آثار معاصران را نفی می‌کنم. هرگز! و درست به عکس! برای آن که یک شعر یا داستان ارزش واقعی خود را نشان دهد و نگهدارد، باید در معرض قضاوت کسانی قرار گیرد که حُب و بُغض خاصی ندارند. در شعر فارسی امروز، در میان آثار نوآوران سروده‌هایی هست که بی‌گمان ماندنی‌ست، اما اگر همه کارهای آنها را شاهکار ماندگار بشماریم، داوری خود را بی‌اعتبار می‌کنیم. تحول قالب و اندیشه در شعر نو، کاری‌ست که زمینه‌های فکری آن را در قرن هفتم در نوشته‌های خواجه نصیرالدین طوسی و علامه جلی پیدا می‌کنیم.^۱ و پیش از نیما آغاز چنین تحولی را - گاه‌گاه و نه پیوسته - در شعر اشرف الدین گیلانی و فرخی یزدی و میرزاده عشقی می‌بینیم.^۲ اما نیما یوشیج با صراحت و سادگی از امکان چنین تحولی سخن گفت و نوشت، و نوآوران - چه آنها که ذهن خلاق داشته و به شهرتی رسیده‌اند، چه آنها که فقط چند روزی جلوه کرده و فراموش شده‌اند - مدیون نیما بوده‌اند و هستند، و امتیاز نیما هم بیشتر در همین راهگشایی‌ست.^۳ شعر او را دوستداران و پیروانش بسیار ستوده و تا آن جا رفته‌اند که آن را گاه همپایه شعر فردوسی و مولانا و سعدی و حافظ شمرده‌اند. نمی‌دانم که آن داوران هنوز به داوری خود اعتقاد دارند یا نه؟ نیمایی که من در سالهای دانشجویی چندبار فرصت دیدار او را یافتم، چنین ادعایی نداشت. آخرین بار - اگر اشتباه نکنم چهل سال پیش، اوایل تابستان ۱۳۳۷ ش. - در اداره نمایش وزارت فرهنگ، در دفتر دکتر ابوالقاسم جنتی عطایی او را دیدم - یاد هر دوشان به خیر! - و آن روز وقتی که من رسیدم، نیما داشت به دکتر جنتی می‌گفت: «...از من یک پیغمبر درست کرده‌اند، حوصله اش را ندارم...». در این باره چند صباحی دیگر باید بگذرد تا به یک داوری معقول برسیم. در روح هر جامعه یک قاضی عادل نشسته است که قضاوت خود را بر اوراق تاریخ می‌نویسد. جدا از این داورها - که چه بوده است یا چه خواهد بود - من در نیما سادگی و صفایی دیده‌ام که در چشم من حرمتی داشت.

برگردیم به صحبت خودمان، و این که فرهنگ و ادب پرمایه ایران را دو گروه نفی می‌کنند، و از آن دو گروه خودیها را خطرناک تر می‌بینم. اما اگر گوش به آن قاضی پنهان در روح جامعه بسپاریم، چندان خطری هم نیست. در قرن نهم در حاشیه مکتب هرات، تعدادی حافظ و سعدی هم داشته‌ایم که حتی یکی از آنها هم حافظ و سعدی نشد، و امروز اگر از ادیبان فرزانه و پر حافظه خودمان بپرسیم که آیا تک بیتی از حافظ ترشیزی یا سعدی کاشمیری در خاطر دارند؟ جوابشان جز تبسمی یا تعجیبی نخواهد بود. گاه یک بیت

مولانا یا سعدی یا حافظ چنان بر دل و جان ما می‌نشیند که هر جا می‌رویم و هر کاری می‌کنیم، تا مدتی باز ذهن ما مسحور آن اندیشهٔ بکر و آن تعبیر و بیان سحرآمیز است. اگر حافظ ترشیزی و سعدی کاشمیری هم چنین ذهن‌خلاق داشته‌اند، نامشان و کلامشان بر حافظهٔ ادیبان نقش می‌بست. در روزگار ما هم اگر جوانی آرزو دارد که شعرش یا داستانش چون کلام مولانا و سعدی و حافظ ماندگار باشد و به تاریخ ادبیات پیوندد، باید چنان مایه‌ای از دانش و بینش و خلاقیت داشته باشد، وگرنه دلخوشی به هیچ، دیر نمی‌پاید و به دلتنگی بدل می‌شود. نمی‌دانم قصهٔ آن «نیمچه منجم» را در بوستان سعدی به یاد می‌آورید؟ که «از تکبر سری مست داشت» و به مجلس درس گوشیار یا گوشیار! گیلانی می‌رفت، گوشیار به او چیزی یاد نمی‌داد، و روزی که او دلتنگ و نومید بار سفر بست، به او گفت:

زدعوی پُری، ز آن تهی می‌روی تهی آی، تا پُر معانی شوی^۱

نوآوران و نوخاستگانی که نفی غنای گذشته را آسان بر زبان می‌آورند، آیا هیچ به پرسشهایی از این گونه برخوردند که چرا یک سخن فردوسی یا سعدی یا حافظ ضرب‌المثل می‌شود؟ چرا تصویرهای زندگی امروز ما با تصویرهایی که در گلستان و بوستان و مثنوی می‌بینیم این قدر شباهت دارد؟ و چرا شعر دورهٔ بازگشت ادبی بیش از همه در پی تقلید و بازآفرینی کلام سعدی و حافظ است؟ و چرا...؟ و چرا...؟

بیش از سیصد ضرب‌المثل فارسی، ابیات و عباراتی ست از شاهنامه و بوستان و گلستان و مثنوی و دیوان حافظ، و حتی مردمی که مدرسه ندیده‌اند، بسیاری از این ضرب‌المثلها را در خاطر دارند و گوشه‌هایی از زندگی کوچه و بازارشان با این ضرب‌المثلها شیرین و دلپذیر می‌شود. یک دوربین فیلمبرداری قوی به دست بگیرید و در کوچه و بازار تهران و مشهد و تبریز و اصفهان و شیراز، و بعد در شهرهای کوچک‌تر و حتی در روستاهای حاشیهٔ کویر از زندگی مردم فیلم مستند تهیه کنید. بعد قسمتهای زندهٔ آن فیلمها را بیرون بکشید و کنار هم بگذارید. بسیاری از جلوه‌های زندگی در فیلم مستند شما همان است که در مثنوی و بوستان و گلستان پیدا می‌کنید. چرا؟ برای این که سعدی و مولانا نگاهشان روی آن جلوه‌های اصیل و عمیق زندگی ست که چون صخره‌ای عظیم همواره بر جای می‌ماند و جریانهای گذرا و ناپایدار هر زمانه‌ای از کنار آن صخره می‌گذرد و محو می‌شود. آنچه شاهنامه و بوستان و گلستان و مثنوی و دیوان حافظ را ماندگار می‌کند، همان عمق و اصالت است که به یک قرن و دورهٔ خاص تعلق ندارد و در هر زمانه‌ای با ما و زندگی ما پیوسته است:

آب حیوان خوان، مخوان این را سخن روح نو بین در تن حرف کهن^۱

در نهضت بازگشت ادبی قرن ۱۲ و ۱۳ هجری، تقلید آثار گذشته تنبلی و بیحاصلی نبود، مشتاق و نشاط و مجمر و فروغی بسطامی در آن سوی دیوار زمان، شکوه و قدرت و خلاقیتی می دیدند که بعد از عصر حافظ تکرار نشده بود، و با تقلید آن می کوشیدند که راه درستی در پیش پای خود بیابند، و اگر هیچ یک از آنها به پایه سعدی و حافظ و مولانا نرسید، باز در شعر نشاط و مجمر و فروغی غزلهای بسیاری هست که به تاریخ ادبیات پیوسته و ماندگار شده است. پیشگامان نهضت بازگشت خوب درک می کردند که حماسه بزرگ حکیم طوس، چشم اندازه‌های دلاویز در شعر فرخی و منوچهری، کلام مقتدر و پر مایه خاقانی، لطافت جویباران بهشت در غزل سعدی، آسمان بیکرانه دیوان شمس و مثنوی، و فخامت کلام ملکوتی حافظ عظمتی بیش از آن دارد که بتوان برده نسیانی بر آن کشید و در کنارش سرا پرده نخوت و خودستایی را برافراخت.

بخش مطالعات خاور نزدیک، دانشگاه کالیفرنیا، برکلی

یادداشتها:

- ۱- نگاه کنید به مقالات استاد جلال متینی:
 - «ایران در آینه دیگران». ایران شناسی، سال اول، شماره ۱.
 - «آثار علمی و هنری ایران در نگاه عربستان سعودی»، ایران شناسی، سال اول، شماره ۲.
 - «آذربایجان کجاست؟» ایران شناسی، سال اول شماره ۳.
 - «ایران در گذشت روزگاران»، ایران شناسی، سال چهارم، شماره ۲.
 - «آیین عبرت»، ایران شناسی، سال چهارم، شماره ۴.
 - «بر آذربایجان چه گذشت؟»، ایران شناسی، سال هشتم، شماره ۳.
- و نوشته ای از محمد استعلامی:
- «گفتم ز کجایی تو؟»، ایران شناسی، سال چهارم، شماره ۲.
 - ۲- مثنوی، مولانا جلال الدین محمد، با مقدمه و تحلیل و تصحیح و توضیح محمد استعلامی، تهران، انتشارات زوآر، چاپ چهارم ۱۳۷۴ ش. دفتر ششم، بیت ۱۲۳۲.
 - ۳- یعنی همان صدر اعظم مظفرالدین شاه که در برابر مشروطه خواهان ایستاد.
 - ۴- روزنامه صوراسرافیل و مجموعه «چرند و پرند» در دسترس نیست. نگاه کنید به ادبیات دوره بیداری و معاصر، نمونه ها با تحلیل از محمد استعلامی، تهران، انتشارات دانشگاه سپاهیان انقلاب، ۱۳۵۲ ش. ص ۹۷.
 - ۵- نگاه کنید به کلیات سعدی، تصحیح محمد علی فروغی، تهران، امیرکبیر ۱۳۵۶، ص ۵۷۹. در مصراع دوم کلمه «حتی» به جای «الآ» تصرف ناروایی ست از مخلص، که نمی توانم دوستیها را از دل بیرون کنم «حتی به روزگاران!».
 - ۶- نگاه کنید به وزن شعر فارسی، استاد پرویز ناتل خانلری، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۵، ص ۱۳ تا ۱۹.

- ۷- نگاه کنید به: از صبا تا نیما،یحیی آرین پور، تهران، کتابهای جیبی با همکاری مؤسسه انتشارات فرانکلین، ۱۳۵۰ ش. ج. ۲، ص ۶۱ تا ۷۶ و ۳۶۱ تا ۳۸۰.
- ۸- نگاه کنید به: بررسی ادبیات امروز ایران، محمد استعلامی، تهران، مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر، چاپ پنجم، ص ۱۳۷.
- ۹- کلیات سعدی (یادداشت ۵)، ص ۳۱۲ و ۳۱۳.
- ۱۰- مثنوی (یادداشت ۲) دفتر ۱، بیت ۲۶۰۸.

رنجِ آز:

نگاهی دیگر به داستان رستم و سهراب شاهنامه*

به جلیل دوستخواه

همه تلخی از بهر بیزی بود
مبادا که با آرزویشی بود!

شاید از نشانه‌های بزرگ بودن یک اثر ادبی، یکی هم این باشد که هرکس به فراخور نگاه، بینش و جهان‌نگری‌اش درباره آن سخن می‌گوید. در میان داستانهایی که مباحث و نظرهای مختلف انگیزه، یکی هم داستان رستم و سهراب شاهنامه فردوسی است و همان طور که می‌دانیم تعدادی کتاب، مقاله، مقدمه، اظهار نظر و تحلیل و تفسیر درباره اش نوشته شده است.^۱ هرکس از یک جنبه به آن پرداخته است. عده‌ای با نگاه به اساطیر، گروهی از نظر ادبیات تطبیقی و برخی با تفسیرهای روانشناختی به سراغ این داستان رفته‌اند. بعضی آن را تراژدی بزرگ دانسته‌اند و برخی نه. گروهی رستم را به گناه فرزند کشی دانسته، سرزنش کرده‌اند و بعضی سهراب را چون یک شورشی، مستحق مجازات دانسته‌اند گاه حتی بعضی به رغم نص صریح داستان که می‌گوید:

همی بچه را باز داند ستور چه ماهی به دریا چه در دشت گور
ندانند همی مردم از رنج آز یکی دشمنی را ز فرزند باز

به یک سو غلتیده و تفسیرهایی از این منظومه روایی به دست داده‌اند که به نظر این بنده صواب نیست و بیشتر تفسیر به رأی است و با کار و کردار، روایت و صحنه آرایی، اندیشه و «بیرنگ»^۲ داستان فردوسی پیوند حیاتی ندارد. من این جا، طبعاً بر آن نیستم تا بر آن مطالب، پاسخی بنویسم یا احیاناً نکته‌ای ایراد کنم، بلکه در نظر دارم که دامن از آن

* متن سخنرانی نگارنده در دومین گردهمایی ایران‌شناختی در استرالیا که از ۱۷ تا ۲۶ بهمن ۱۳۷۶ (۶-۱۵)

فوریه ۱۹۹۸) در دانشگاه سیدنی برگزار شد.

مباحث یکسویه و متکی بر رأی و احساس، فراچینم و از تکرار سخنان گفته شده بهره‌یزم و به رغم بسیاری فرامتنها و فراتفسیرها، به خود داستان و کل داستان بدون حذف اجزاء آن پیردازم و نکات را حتی المقدور با ذکر شاهد از متن عنوان کنم، چرا که یقین جزم و استوار دارم که همین داستان رستم و سهراب در شکل تقریباً پذیرفته شده آن^۱ طرح و ساختمان کامل، منسجم و بی عیبی دارد و لازم نیست با هزار و یک دلیل، چوب زیر بغل فردوسی بگذاریم تا بتوانیم داستان بزرگ او را تفسیر کنیم. کوشش من حتی المقدور این است که بگویم خود داستان به اعتبار همین اجزاء و عناصر موجود هیچ جای خالی، مطلب نگفته و کم ندارد و حقاً این همه کوشش برای تفسیر دور از متن، ضرورت نداشته است.

مطلب این است که ما باید نخست آدمهای اصلی این داستان یعنی رستم، سهراب، تمهینه، کاووس (و افراسیاب) و در مرحله بعد هجیر، گردآفرید، گیو، گودرز، زند رزم، و هومان و بارمان را بشناسیم و دریایم جایگاه رستم در این داستان کجاست و جایگاه و فکر و نگاه سهراب چیست؟ کاووس و افراسیاب در این میانه چه می کنند و چه می خواهند و اجزاء و عناصر داستان تا کجا مبین یک جریان منفرد، کوچک و خانوادگی ست و از کجا داستان عشق غریب و بی سرانجام تمهینه آن مادر «داغدل» و داستان پسر و پدر، با سرنوشت و حیات دو کشور سته دشمن همسایه، یعنی ایران و توران و پادشاهان خودکامه و آزمند آن، کاووس و افراسیاب، پیوند می خورد چنان که ماجرا دیگر «داستان پسر در جستجوی پدر» نیست؛ بلکه به صورتی بازگشت ناپذیر و محتوم با واقعیات سیاسی و نظامی دو کشور گره می خورد.

عشق تمهینه در آغاز داستان به شکلی لطیف عنوان می شود. حتی یک گام فراتر از متن، می توان به این نتیجه رسید که عشق تمهینه به اعتباری، اسباب ربودن رخس می شود. به بیان دیگر ربودن اسب، اشاره ای دارد به داستان عشق تمهینه یا پیش درآمد آن است. عشق تمهینه، زیباترین و دل انگیزترین چهره عشق است؛ قرین رؤیا و خیال، شیفتگی و جنون و در سادگی، غریب. تمهینه افسانه های زندگی جهان پهلوان رستم را شنیده و شیفته و «گشته»^۲ او شده است. تمهینه نیمه شب بر بالین رستم که از او می پرسد کیست و نیمه شب آن جا چه می کند، چنین می گوید:

چنین داد پاسخ که تمهینه ام	نو گویی که از غم به دو نیمه ام
یکی دخت شاه سمنگان منم	پزشک هزبر و پلنگان منم
به گیتی ز خوبان مرا جفت نیست	چو من زیر چرخ کبود اندکی ست
کس از پرده بیرون ندیدی مرا	نه هرگز کس آوا شنیدی مرا

به کردارِ افسانه از هر کسی شنیدم همی داستانت بسی
 که از دیو و شیر و پلنگ و نهنگ ترسی و هستی چنین تیز چنگ
 به تنها یکی گور بریان کنی هوا را به شمشیر گریان کنی
 برهنه چو تیغ تو بیند عقاب نیارد به نخچیر کردن شتاب
 نشان کمند تو دارد هزبیر ز بیم سنان تو خون بارد ابر
 چنین داستانها شنیدم ز تو بسی لب به دندان گزیدم ز تو
 بجستم همی کتف و یال و برت بدین شهر کرد ایزد آبشخورت
 ترا بم کنون گر بخواهی مرا نیند جز این مرغ و ماهی مرا

با این که عشق از راه دور، در ادب رسمی و ادب عوام بی سابقه نیست و در آثاری چون خسرو و شیرین و منطق الطیر (داستان شیخ صنعان) سمک عیار، داراب نامه و حتی امیر ارسلان، عشق و شیفتگی از راه دور، سابقه دارد، اما عشق و صداقت و جسارت و صفای تمهینه در دل شب، بر بالین رستم، حقاً چیزی دیگر است و به زعم من، کم نظیر و تکان دهنده است. دوشیزه ای نژاده و زیبا، از قعر جهان کوچک سمنگان، فرازمی آید و خود را بروز می دهد. عشق از او چیزی فراتر از محدوده کوچک سمنگان ساخته است. چیزی برتر و یگانه. وجودی همه بذل و ایثار، خواستی پرشور که او را قهرمانانه به عرصه کشانده. چنان که او همه هستی خود را در ظرف بلورین این شب غریب به پای محبوب در هم می شکند و عاقبت آن را هم به گردن می گیرد. اما رستم در این ماجرای شگفت، خواب آلود و مست می نماید. در واقع او منفعل است و تسلیم جریانی که بیرون از اراده او آغاز شده است و نهایتاً وقتی دلایل سه گانه تمهینه یعنی عشق، بار برداشتن از او و یافتن رخسار، می شنود و زیبایی بی بدیل او را می بیند، در این ماجرا، چیزی جز «فرهی» نمی یابد:

چورستم بر آن سان پرچهره دید زهر دانشی نزد او بهره دید
 و دیگر که از رخسار داد آگهی ندید ایچ فرجام جز فرهی
 تمهینه در آن شب غریب و فراموش نشدنی می گوید: «خرد را ز بهر هوا کشته ام» زیرا او، آن قدر عاشق است که دوراندیشی و عقل را فدا کرده است و حاصل این همه جسارت و عشق و خرد گریزی چه می تواند بود؟ میوه عشقی که تمام دیوارهای خرد متعارف را در هم می ریزد، کسی جز سهراب نیست. موجودی که در یک ماهگی یک ساله می شود. در کودکی، تیر و کمان به دست می گیرد و چوگان می بازد. ده ساله که می شود هیچ کس در سرزمین سمنگان حریف او نیست. طوری که خود او هم از رشد و برتری و قدرت خود حیران می شود و از مادر می پرسد:

... که من چون ز همشیرگان برترم همی با سمان اندر آید سرم؟
و مادر می گوید که او کیست. که او «پورِ گو پیلتن رستم است». او پسرِ یک
ایرانی ست در سرزمین انیران. پدرش رستم برایش گوهر و زر فرستاده از ایران و این که
افراسیاب نباید این داستان را بداند. تهمینه به فراست وضع را می سنجد و به آنچه پیش
می آید اشاره می کند:

پدر گر شناسد که توزین نشان شده ستی سرافراز گردنکشان
چو داند بخواندت نزدیک خویش دل مادرت گردد از درد ریش
سهراب حقیقهٔ پهلوانی ست بی بدیل، و حتی در قیاس با پدر، اندامی ورزیده تر و
نیرومندتر دارد و در جنگ، چنان هجوم می آورد و می جنگد که گویی شکست ناپذیر است
و چنان با جنگ مأنوس، که هر بار که به میدان می رود از شوق کف بر کف می مالد. گفتی
او تندیس پهلوانی ست. به سخن فردوسی:

تو گفتی ز جنگش سرشت آسمان نیارآمد از تاختن یک زمان
اندازه ها و قدرت او، غریب و افسانه ای ست. حتی در ساحت جهان پهلوانی حماسه
هم غول آسا و باور نکردنی ست. و همین توان و قدرت بمانند، او را به سوی «سرنوشتی
دیگر» می کشد. چرا که او با این ویژگیها، در جهان فراخ ما نمی گنجد.^۵ این گونه
مایه های تضاد تراژیک، شکل جدی تری می گیرد. سهراب نوجوانی ست ساده و آرمان
خواه و طبعاً از آنچه می بیند و هست راضی نیست و آن مایه قدرت در خود می بیند که وضع
موجود را در هم ریزد و با اشکال سنتی و ازلی جدال کند و هنجار مطلوب و آرمانی خود را
جانشین سازد:

چو رستم پدر باشد و من پسر نباید به گیتی کسی تاجور
چو روشن بود روی خورشید و ماه ستاره چرا برفرازد کلاه
اما این نیت، زمانی - به خیال سهراب - صورت واقعیت می گیرد که افراسیاب وارد
ماجرای می شود. افراسیاب بر آن است که از آرزوها و نیت این پهلوان جوان شورش و
حادثه جو سود جوید و او را به کشتن رستم وا دارد. این گونه عناصر توطئه با مأموریت
پنهانی هومان و بارمان تکوین می یابد:

پدر را نباید که داند پسر که بندد دل و جان به مهر پدر
مگر کان دلاور گو سالخورد شود کشته بردست این شیر مرد
از آن پس بسازید سهراب را ببندید یک شب بر او خواب را
پس جان رستم، یعنی ارزش سهراب در چشم افراسیاب. و این خود یک وجه از

تعارضی ست که میان نیات سهراب و آنها که او را به طرف ایران پیش می رانند، بروز می کند. به علاوه اگر ذره ای درونی تر بنگریم عشق و سرنوشت مادر بیوه وار و رنج پسری که بی پدر بالیده نیز در این تعارض وارد می شود.

رستم نام پسرش را نمی داند (و مگر او جز یک شب در سمنگان بوده؟) و هیچ کس به پرسشهای حسرت بار نوجوان پهلوان پاسخی نمی تواند داد. این ستم مضاعف آیا به چشم مادر و نوجوان جنگاور نیامده؟ تکوین این پرسشها و چراها و خشم و خروشها که در متن هم جابه جا رخ نموده، تعارض تراژیک را مسلماً تشدید می کند: این است که نوجوانی دلاور، در آغاز راه زندگی به جای بازی و آموختن، به حیطه ای بسیار جدی کشیده می شود.

افراسیاب برای او لشکر می فرستد هومان و بارمان بر سر این پهلوان بی پدر، تاج می گذارند و هدیه به پایش نثار می کنند و او را به سوی تقدیر غریبش می رانند: پسر جهان پهلوان رستم، به فرماندهی سپاهی تورانی به سوی ایران می راند. این گونه افراسیاب با ترفند، ذهنیت جوان پهلوان را آشفته می کند. او نه تنها با مأموریت هومان و بارمان، احساسات پدر خواهی سهراب را زیر نظر می گیرد و مهار می کند،^۱ بلکه نیز اجازه نمی دهد احساسات ضد تورانی او بروز کند. سهراب اینک در شمار تورانیان محسوب است و تنها حلقه ای که می تواند او را به رستم متصل کند زنده رزم است. سهراب در نخستین میدان، با نبردهای حیرت انگیز خود، همه را شگفت زده می کند: هجیر در یک دم برق آسا اسیر می شود و گرد آفرید جسورترین و زیباترین زن جنگاور شاهنامه، پس از نبردی دلاورانه و شورانگیز، به «چاره» از دست او بیرون می جهد. دژ مرزی سپید سقوط می کند و سقوط «دژ سپید» یعنی سقوط مهمترین مانع تا بایتخت کیکاووس، بلخ، در واقع از سمنگان در مزار شریف امروزی تا دژ سپید (که باید جایی در میان راه باشد.) و نهایتاً بلخ راه چندان نیست.

تضاد و تعارض، سرشت تراژدی ست به بیان دیگر: «اعتراض شدید قهرمان تراژدی علیه دنیایی ست که ارزشهای متعالی زندگی او را تهدید می کند»^۲ و این جا تعارض جدی میان آرمان و نیت این شورشی جوان و وضع موجود جهان رخ می نماید و طبعاً وضعیت آیینی، ثابت و ازلی قدرت در ایران و توران که شاه را در رأس هرم نشانده، چنین جسارت و آشوبی را بر نمی تابد. گفته اند تراژدی مضمونی ست با بار بینشی و نه یک نوع (Genre) ادبی، و جان مایه تراژدی، تعارض تراژیک است^۳ که در تراژدیهای یونانی و تراژدیهای شکسپیر ملاحظه می شود. اما این تعارض مختص آثار نمایشی نیست. این تعارض را

به شکل‌های مختلف، در ادب داستانی جدید هم می‌توان سراغ کرد: مثلاً در جنایت و مکافات و برادران کارمازوف داستایوسکی، یا مرد پیر و دریای همینگوی و روز شمار قتل از پیش اعلام شده مارکز و حتی شنلی گوگول و بوف کور صادق هدایت. هر چند مشخصات بوتیقای^۱ ارسطو در شخصیت اصلی این داستانها دیده نمی‌شود، اما تعارض تراژیک اساس این آثار است و همین تعارض حاکم بر شخصیت و فضا، جریان داستان را از فراز به نشیب می‌کشد و سرانجام نویسنده با نوعی «بازشناسی» داستان را به پایان می‌برد. مثلاً در جنایت و مکافات، تعارض «راسکل نیکوف» دانشجوی حقوق با محیط و شرایط حاکم بر روسیه کاملاً واضح است وی پس از جنایت و محکومیت، وقتی برای مجازات به سیبری می‌رود، با آن سوی چهره خود روبرو می‌شود، و در پیرمرد و دریا ماهیگیر همینگوی سند جدال خود یعنی اسکلت ماهی را به ساحل می‌کشد تا به مدد آن، «خویش» از دست رفته اش را باز شناساند. نویسنده پیرمرد و دریا این تعارض را در طرح یا بیرنگ داستان نهاده است: تعارض میان آرزوها و نیات انسان با واقعیت عریان طبیعت و زندگی.

باید گفت داستان رستم و سهراب، داستان تلخ تعارض و برخوردی از این دست است. تعارض میان امیال و آرمانهای یک پهلوان بزرگ به نام سهراب با وضع حاکم بر عصر او. در برابر این دیوار، سهراب تنها با همه پهلوانی و جسارت چه می‌تواند کرد؟ آنها آمده اند تا این پهلوان بزرگ را که حقاً «در جهان ما نمی‌گنجد» و اینک تا روی سینه رستم، جهان پهلوان کاووس بالا آمده و بر آن است تا سر او را از تن جدا کند، به خاک بکوبند و در این راه طبعاً از بهترین و شایسته ترین پهلوان خود بهره می‌گیرند و شخصیتی که باید به این تعارض پایان دهد کسی جز رستم نیست.

طبعاً سیر وقایع، به صورتی حیرت انگیز با شخصیت سهراب و بینش و گرایش او، پیوند دارد. در واقع کلید شناخت داستان، سهراب است چرا که دیگران و حتی رستم جز در چند مورد خاص (مثل تأخیر در حرکت به بلخ و مستی سه روزه یا انتقاد از تندخویی کاووس) در قالب معمول و منتظر خود عمل می‌کنند و تنها کسی که آرمانها و کنش او از قرینه های متداول فراتر می‌رود، سهراب است. سراینده منظومه، در مجموعه صحنه ها و گفتگوهای گسترده اش، با ریز بینی و دقتی کم نظیر، «شخصیت» سهراب را گام به گام می‌سازد.^۱ باید دانست که من این جا اصطلاح «شخصیت» را معادل Character به کار می‌برم و کارا کتر در داستان نویسی، برخلاف Type یا سنخ که وجه طبقاتی و حرفه ای دارد، مبین کیفیت خاص خلق و خوی انسان و یادآور نگرش خود ویژه شخص است.

شخصیت محوری سهراب، در عین پیچیدگی، به صفای کودکی و نوجوانی است. اما نه

مثل جوانان دیگر. سهراب جوانی دیگر است: قدرت، آرمان، شورش، در عین صفای نوجوانی از او انسانی بی بدیل ساخته، که نمایشگر زلال کودکی و رشادت و توان پهلوانی و تنهایی و بی پناهی نوجوانی یتیم است. منظومه رستم و سهراب نمایش تعارض و تلافی چنین پهلوانی با دیوار بلند آداب و آیینهای قدرت زمانه است و سهراب، به قدری قدرتمند، تنها، بی پرهیز و جسور است که باید پهلویش شکافته شود و پایان دیگری نمی تواند داشته باشد.

تاکید می کنم که معمای داستان را شخصیت، آرمان و کردار سهراب می گشاید و این یعنی نمایش ویژگیها و کردار او یا انتخاب او و به بیان ارسطو خطا و لغزش او که سرنوشت محتوم را رقم می زند. اما رستم، کاووس، افراسیاب (هرچند در صحنه حضور ندارد) و دیگران، همه در سطح و قرینه های معمول می گنجند و در واقع هیچ چیز هنجارگریزی در احوالشان نیست. و اگر هم رستم گاه از این قالب می گریزد،^{۱۱} موقتی ست و نهایتاً به قالب جهان پهلوان حاکم سیستان باز می گردد. در حقیقت آن که در جنگ و صلح و در گفتار و کردار کاملاً یکرویه و دیگر است سهراب است و همین غرابت و یکتایی، موجودیت او را در صحنه ای که از صدر تا ذیل هرم قدرت در ایران و توران، در جستجوی تثبیت وضع موجود و حفظ قدرت و منافع خویشند، به مخاطره می اندازد. واقع این است که ما غالباً به اجزاء ریز بافت در کل منظومه توجهی نداریم و اکثراً فقط لحظه های حساس و دراماتیک داستان را می خوانیم، اما فردوسی، پیش از آن که ضرب آهنگ داستان سریع تر و نبض خوانندگان تندتر بزند، مقدمات و اجزاء ریز و درشت داستان را با دقتی شگرف و استدلالی منطقی فراهم کرده است. و همین یکی از وجوه عظمت اوست. به دیگر بیان، ما همه داستان را نمی خوانیم و فقط خواستار ضرب آهنگ تند و اوج داستانی؛ حال آن که فردوسی معماری بزرگ است که هر خشت بنایش در تکوین، گسترش و ساخت کلی اثر، نقش دارد. اکنون به سهراب در داستان می نگریم تا اثبات شود که شخصیت سهراب در ادب کلاسیک، اگر بی سابقه نباشد، نادر است. چرا که او نه تنها در پهلوانی و جسارت و شورش بر ضد آیین، یگانه است بلکه در عشق و مهربانی، دلبری و دلربایی و نهایتاً جنگ و صلح نیز دیگر و جنم و اخلاق و شخصیت دیگری را عرضه می کند. شاید منش او را کودکانه یا خردستیز بخوانید. اما از حقیقت دیگری پرده بر می دارد که با پس زمینه تفکر و عاداتهای ما سازگار نیست: برای گریز از درازگویی، ناگزیر فهرست وار به بعضی از این نکات اشاره می کنم:

۱- در آغاز داستان بحث او با مادرش و بیانیه وار انقلابی او که:

جورستم پدر باشد و من پسر به گیتی نباید کسی تاجور!
 ۲- تصمیم عجولانه برای حرکت به سوی ایران، آن هم با لشکر افراسیاب و وزیر نظارت گماردگان افراسیاب هومان و بارمان. او در قبال این توطئهٔ افراسیاب چون قربانی عمل می‌کند.

۳- در جنگ با هجیر به سادگی به او امان می‌دهد.

۴- در جنگ با گرد آفرید دلآوریِ او را می‌ستاید و به رغم نیرنگ او، شیفته و فریفتهٔ او می‌شود و او را تا کنارهٔ دروازهٔ دژ همراهی می‌کند تا آن جا که وقتی گرد آفرید به بام دژ می‌رود و می‌بیند که سهراب هنوز آن جا مانده است ضمن تمسخر به او می‌گوید:

همانا که تو خود ز ترکان نه ای که جز بافرین بزرگان نه ای
 بدان زور بازوی و آن کتف و یال ندارد کس از پهلوانان همال
 ۵- در گفتگو به هجیر و هومان دربارهٔ رستم، با ساده دلی و دل رحمی، گرفتار نیرنگها و حسا بگریهای آنها می‌شود. گفتی او جز راستی نمی‌شناسد و به همین دلیل می‌گوید:

نشانه نباید که خم آورد سرافشان شود زخم کم آورد^{۱۲}
 ۶- شامگاه روزی که لشکر صد هزار نفری کاووس به منطقهٔ مرزی «دژ سید» وارد شده، مجلس بزم و رقص و نوشخواری برپا کرده و شگفت آن که بعد از قتل زندهٔ رزم هم دلش از بزم سیر نمی‌شود. شاید اخلاق متداول، این عکس العمل را برتسابد، اما سهراب چون آب جاری، رکود نمی‌پذیرد. او در جستجوی زندهٔ رزم زنده، بزم را ترک می‌کند، اما جسد او را و می‌گذارد و به مجلس بزم باز می‌گردد.

۷- فردای قتل زندهٔ رزم، کردار او در برابر سپاه ایران حاکی از قدرت، جسارت و صفای درون و بیرون است. بی هیچ مبالات و احتیاطی یا پرهیز و حسا بگری، به کاووس دشنام می‌دهد. با عمود بر سینهٔ توس، سپهسالار کاووس (نفر سوم هرم قدرت ایران) می‌کوبد. سرا پردهٔ پادشاه ایران را می‌خواباند و اسبها و سپاه را رم می‌دهد تا آن جا که فریاد وحشت کاووس به آسمان می‌رود و رستم را می‌طلبد:

چنین گفت با شاه آزاد مرد
 چرا کرده ای نام کاووس کی
 تنت را بر این نیزه بریان کنم
 یکی سخت سوگند خوردم به بزم
 کز ایران نمانم یکی نیزه دار
 که داری از ایرانیان تیز چنگ
 که: چون است کارت به دشت نبرد؟
 که در جنگ نه تاو داری نه پی؟
 ستاره بدین کار گریان کنم
 بدان شب کجا کشته شد زندهٔ رزم
 کنم زنده کاووس کی را به دار
 که پیش من آید به هنگام جنگ؟

خروشان بیامد به پرده سرای
خم آورد، زان پس سنان کرد سیخ
سرا پرده یک بهره آمد ز پای
رمید آن دلاور سپاه دلیر
غمی گشت کاووس و آواز داد
یکی نزد رستم برد آگهی
ندارم سواری ورا هم نبرد
از ایران نیارد کس این کار کرد

۸- با این که سپاه توران در قیاس با سپاه ایران، ناچیز است، سهراب یک تنه

به سوی سپاه ایران می تازد و زمین را به خون آنها رنگین می کند.

۹- در جنگ با پدر سنتهای نبرد تن به تن را زیر پا می گذارد و به رستم می گوید من
«تنها» به جنگ آمده ام تو هم کسی را نیاور:

از ایران نخواهی دگر یار کس
چومن با تو باشم به آورد بس

۱۰- در دومین جنگ با رستم، وقتی پشت جهان پهلوان شاهنامه را به خاک می نشاند و
بر سینه او آماده است تا سر رستم را از تن جدا کند، با خدعه آشکار رستم از روی سینه او
بر می خیزد.

بزد دست سهراب چون پیل مست
به کردار شیری که بر گور نر
نشست از بر سینه پیلتن
یکی خنجری آبگون بر کشید

بر آوردش از جای و بنهاد پست
زند چنگ و گور اندر آید به سر
پراز خاک چنگال و روی و دهن
همی خواست از تن سرش را برید

و شگفتا در این حال بی توجه به آنچه رفته است به تاخت و تاز و بازی می پردازد و در چنان
لحظه خطیری گورخری را دنبال می کند.

۱۱- پس از این کنش، وقتی به هومان می گوید رستم را چگونه رها کرده است، هومان
به اعتراض می گوید: با این کردار بیخردانه، مرگ خویش را خریده ای؟ اما او توجه
چندانی به سخن هومان نمی کند.

۱۲- او نه تنها در صحنه جنگ دوم با رستم، قربانی خدعه او می شود، می توان گفت
وی همه جا اسیر فریب و خدعه اطرافیان خود است. از این جمله است افراسیاب، هومان،
بارمان، هجیر، گرد آفرید و نهاییه رستم و کاووس.

۱۳- در نبرد نهایی یا نبرد سوم، باز از حلقه خرد متعارف می گریزد و به حریف
خشمگین خود که با آن خدعه سیاه از دست او رسته، می گوید:

ز کف بکن این گرز و شمشیر کین
 نشینم هر دو پیاده به هم
 به پیش جهاندار پیمان کنیم
 بمان تا کسی دیگر آید به رزم
 دل من همی با تو مهر آورد
 دل من همی با تو مهر آورد!

۱۴- و سرانجام، تابوت و جسد بیجان او هم «دیگر» است. اگر اندام زنده او تمام تخت را گرفته است باید گفت مرده او کاخ پدر را پر کرده است. سرانجام گور او هم خاص خود اوست. رستم می گوید: گور او گور متعارف نخواهد بود. بنابراین گوری از سُم اسب برای او ساخت:

چو آمد تهمتن به ایوان خویش
 تنش را بدان نامداران نمود
 مہان جهان جامه کردند چاک
 همه کاخ تابوت بد سر به سر
 تو گفتی که سام است با یال و سفت
 همی گفت اگر دخمه زرین کنم
 چومن رفته باشم، نماند به جای
 یکی دخمه کردش ز سُم ستور
 ۱۵- و داوری زال، پهلوان خرد ورز همه اعصار درباره سهراب شنیدنی ست:

همی گفت زال: اینت کاری شگفت
 نشانی شد این در میان مہان
 نزاری ز زاری همی کرد کور!
 که سهراب گرز گران برگرفت
 نزاید چنومادر اندر جهان!

این قرائن و بعضی دیگر که فرصت طرح همه آنها در این مقال نیست، نشان از شخصیتی دارد که حیرت ما را بر می انگیزد. او هنجارهای معمول اخلاقی و پهلوانی را در هم می ریزد و شخصیت و فردیتی را عرضه می کند که در برابر وضعیت خطرناک و زخم خورده قدرت عصر، تاب نمی آورد و همین تعارض محتوم، او را به نشیب می کشد. سهراب پهلوانی ست عریان از مجموعه ای که ما سنت و آیین و اخلاق زمانه می خوانیم و یادآور طبیعت. بیپهوده نیست که بعضی^{۱۲} او را جوانی و شادا بی رستم دانسته اند. او باید چون طبیعت، آزاد از قیود و قراردادهای زندگی بشری باشد تا بتوان چنین تعبیری را درباره اش مطرح کرد.

اما در جبهه ایران، تمام چشمها به رستم است. رستم به رغم همه اعتراضها و تن زدنها،

جهان پهلوان کاووس و ایران کاووس است و با همه نگرانیها و کج تایبها آمده است تا این پهلوان «نوجهاندار» را از سر راه او بردارد و یورش دشمن قدیمی را به مرز ایران دفع کند. کاووس را باید در کل داستان پادشاهی اش نگریت خصوصاً در داستانهای چون جنگ با دیوان مازندران، اسارت در هاماوران، داستان سیاوش و حتی پرواز به آسمان: شخصیتی متلون، عیاش و تند مزاج. در همین داستان رستم و سهراب، رستم و حتی گودرز پیر، او را به خاطر تندخوییهایش سرزنش می کنند. اما این جا در هجوم سهراب، بیخردی و خشم کاووس زمینه ساز نبوده است کیکاووس این بار در برابر سرعت عمل و جسارت و قدرت سهراب، بی تاب و حیران و خشمگین است: پهلوانی جوان از توران همیشه دشمن، به ایران تاخته که هیچ کس در برابر او تاب مقاومت ندارد. ناگزیر به تنها یاور همیشگی ایران، رستم روی می آورد و وقتی رستم در آمدن به دربار کاووس چند روز تأخیر می کند بر می آید. وضع چنان خطیر است که او به خاطر تأخیر، فرمان اعدام جهان پهلوانش را صادر می کند. امری که در تمام زندگی رستم بی سابقه است. ناگزیر رستم عکس العمل نشان می دهد، نظرش را به صراحت درباره کاووس می گوید و به شاه پشت می کند و به حالت قهر می رود، اما زمانی که با وساطت گودرز بازمی گردد، بر آن است تا به این هنگامه غریب پایان دهد.

باید دانست که رستم با همه آزادی در این مجموعه جای دارد و ناگزیر است نهایت همت و قدرتش را برای درهم شکستن دشمن تازه به کار گیرد به بیان دیگر رستم همراه نظام کاووس است و اینک که ایران با خطر حتمی روبروست، وظیفه دارد که این خطر را از میان بردارد. و این همان چیزی است که من بر آن تأکید دارم. این جا به یکی از عمده ترین صحنه های جاندار داستان که نمایشگر نهایت آشفتنگی و اضطراب لشکر کاووس و نیز یاد آور نوعی اعتراض و کج تابی رستم است، اشاره می کنم. در صحنه ای که سهراب پس از قتل زنده رزم به میدان می آید، به کاووس دشنام می دهد، سراپرده او را می خواباند و به سپاه ایران یورش می برد و لشکر از برابر او چون گله می رنمد، کاووس رستم را می طلبد و توس به دنبال رستم می آید. او اینک با لباس رزم در خیمه ایستاده و صحنه خطیر و پرهیاهوی جنگ از دیدگاه رستم وصف می شود:

ز خیمه نگه کرد رستم به جنگ	ز ره گورا دید کاندر گذشت
نهاد از بر رخسار خشنده زین	همی گفت گرگین که: بشتاب هین!
همی بست بر باره رهام تنگ	به برگستان بر زده توس چنگ
همی این بدان آن بدین گفت: زود!	تهمتن چو از خیمه آوا شنود

به دل گفت کاین کار آهرمن است نه این رستخیز از پی یک تن است!
 این ایات اگر به درستی دریافت شود به بهترین وجه شرایط حاکم بر سپاه کاووس را
 نشان می دهد: لشکر، آشفته و در شرف از هم گسستن است. ترس سرپای کاووس را
 فرا گرفته و بی تاب، چشم به راه واکنش رستم است. در این حال جهان پهلوان ایران است
 که باید به این هنگامه پایان دهد. پهلوانانی چون گیو، گرگین، رهام و توس به سر رخس
 ریخته اند تا او را هرچه زودتر برای رزم آماده کنند. در این حال باید منتظر چه بود؟
 آیا در حالی که هجیر اسیر شده، دژ مرزی سقوط کرده، زمین به خون گروهی از
 ایرانیان رنگین شده، سپاه ایران از برابر پهلوان ترک ریمیده و ایرانیان به شدت خوار
 شده اند، چه باید کرد؟ در برابر پهلوان نوجوان ناسپرده جهان که شاه را دشنام داده،
 سرا پرده کاووس را در نور دیده و با عمود به سینۀ سپهسالار ایران کوفته و او را گریزانده و
 سرانجام پشت جهان پهلوان ایران رستم را به خاک رسانده است چه باید کرد؟ آیا در این
 شرایط هایل، رستم می تواند دل به احوالپرسی سهراب بسپارد و سخنان عاطفی او را پاسخ
 گوید؟ کسانی که می پرسند: چرا رستم خود را معرفی نمی کند و چرا هجیر به رغم خطر
 مرگ، نام رستم را می پوشاند، در واقع این وضع دردناک جنگی را در نمی یابند و لمس
 نمی کنند. جنگ، قانون و آیین خود را تحمیل می کند و همین نقطه تعارض داستان رستم و
 سهراب است. این تعارض جدی، پدر و پسر را ناگزیر در دو قطب متضاد قرار می دهد.
 به بیان دیگر ویژگی داستان رستم و سهراب در آن است که دو پهلوان بزرگ یعنی پدر و
 پسر در صحنه ای که به شدت سیاسی ست و به قدرت و حکومت دو طرف متخاصم بسته
 است، با هم روبرو می شوند. حیات فردی به حیات کشور گره می خورد و قدرت، فرد را
 تحت الشعاع قرار می دهد. احساسات فرد و لو قوی، در برابر این سایه غول آسا رنگ
 می بازد و طبعاً نفی می شود. در این شرایط احساسات خانوادگی، اگر هم میدان ظهور
 یابد، در نهایت فرو خورده می شود و رنگ می بازد و آنچه سرانجام حاکم می شود، آن سایه
 مهیبی ست که دو قدرت ایران و توران بر ماجرا می افکنند. چنین است که به زعم من،
 رستم پس از آن که با خدعه از دست سهراب نجات یافت، اساساً نمی تواند آن سخنان
 مهر آمیز سهراب را در آن میدان خاک و خون، شنیده باشد یا جدی گرفته باشد. این
 لحظه برای او لحظه ننگ و نام است و مقام احساس و مدارا و مجامله نیست، ضمن این که در
 این لحظه، این تنها کاووس است که می تواند به پیشنهاد صلح پاسخ گوید، به همین دلایل
 رستم می گوید:

نه من کودکم، گر تو هستی جوان به کشتی کمر بسته ام بر میان

که در دو کلمهٔ کودک و جوان، اشاره ای پر معنا نهفته است. به این ترتیب رستم، مصمم آمده است تا به بهای مرگ و زندگی به این ماجرای غریب پایان دهد. لحظه به لحظه، ضرب داستان تندتر می شود. خوف و خطر از زمین و آسمان می بارد. چهره جنگاوران را فقط پیروزی یا مرگ به حالت انسانی برمی گرداند. چرا که «بر این دشت هم دار و هم منبر است» و «تیغ» است که سرانجام سخن می گوید. اینک رویها پوشیده و چشمها کور است. آنان در بطن حادثه ای دردناک روانند و خود نمی دانند حقیقت چیست (یا اگر بدانند یا حس کنند، وضعیت چنان است که نسبت به آن کورند).

جهاننا شگفتی ز کردار توست هم از تو شکسته، هم از تو درست
از این دو یکی را نجنیبید مهر خرد دور بد، مهر نمود چهر
همی بچه را باز داند ستور چه ماهی به دریا، چه در دشت گور
ندانند همی مردم از رنج آرز یکی دشمنی را ز فرزند باز!

همین جا، ابیات آغاز منظومه (براعت استهلال)، آن سرودهٔ جاودانه دربارهٔ مرگ، آن هم مرگ جوان (رنج نارسیده) معنای واقعی و عینی خود را باز می یابد. (اما در آن میدان سیاه خاک و خون، چه کس به واقعیت مرگ می اندیشد؟) آرز نغابی یا پرده ای ست بر چشمها که واقعیت انسانی را پوشانده و با حقیقت خویش بیگانه کرده، تا آن جا که پدر و پسر، چون دو دشمن خونی، به جان یکدیگر افتاده اند، و مگر رستم در لحظه ای که برای نبرد آماده می شد، نگفت این کار اهریمن است. و مگر آرز، دیو فزونخواهی نیست و کدام غفلت سیاه تر از غفلت اهریمن. و همین غفلت است که چشمها را بسته است: این که در مجموعهٔ خود کامگی کاووسی طبعاً (و افراسیابی) ناگزیر به میدان بروی، حيله بسازی و بکشی، بی آن که بتوانی حقیقت قاطع را لمس کنی. اما در آن سوی آرز، در آن سوی فریب و غفلت، چیزی باید ما را با حقیقت خود روبرو سازد: اسکلت ماهی در پیرمرد و دریا، رؤیا و حقیقت پیرمرد را نمایش می دهد. شغل، حقیقت کارمند دون پایهٔ گوگول است و بدون آن، همه چیز پایان می یابد. اما این جا پردهٔ آرز زمانی کنار می رود که کارد در کمرگاه سهراب جوان نشسته است:

بدو گفت کاین بر من از من رسید زمانه به دست تو دادم کلید
توزین بیگنهای که این گوژپشت مرا بر کشید و به زودی بکشت
به بازی بگویند همسال من به ابر اندر آمد چنین یال من
نشان داد مادر مرا از پدر ز مهر اندر آمد روانم به سر
کنون گر تو در آب ماهی شوی و گر چون شب اندر سیاهی شوی

اگر چون ستاره شوی بر سپهر
بخواهد هم از تو پدر کین من
از این نامدارانِ گردنکشان
که سهراب کشته ست و افکنده خوار
و مگر کارد، چشمان ادیپوس را ننگشود؟ چشمی که حقیقت را نشانسد کور بهتر!
چشمان ادیپوس به روی جنایتِ پدر کشی و ازدواج با مادر کور است و کاردی که در چشمها
نشانه او را بینا کرده است. چشم اسفندیار هم تا دم واپسین کور است و چه کسی آزمندتر
از اسفندیار برای رسیدن به قدرت. اینها چشمهایی اند که می بینند و نمی بینند. چشم
آزمندِ ظاهرین کور بهتر! ادیپوس خود این جسارت را داشت که کارد در چشم فرو کند؛
اما چشم کور اسفندیار، با تیر گز باید رو به حقیقت گشوده می شود.

چنین است رازِ عظمتِ فردوسی که با دستی داستان می نویسد و با دستِ دیگر
مایه های بینش خود را چنین استادانه در اثرش می نشاند. در داستان رستم و سهراب وقتی
رستم ناله سر می دهد:

... که: اکنون چه داری ز رستم نشان که گم باد نامش ز گردنکشان!
به چنین ورطه هولناکی در غلتیده است. رستم را اما جسدِ نوجوانِ دلورش، با حقیقتِ
چهره اش، با خویشتنِ خویشش، روبرو می کند.

مرکز مطالعات خاورمیانه و آسیای مرکزی، دانشگاه ملی استرالیا، کانبرا

بهمن ۱۳۷۶

زیرنویسها:

۱- این جا در استرالیا با توجه به نبود منابع و مآخذ، به مهمترین این آثار و نویسندگان آنها اشاره می کنم: استاد
مجتبی مینوی (در مقدمه رستم و سهراب، چاپ بنیاد شاهنامه)، استاد عبدالحسین زرین کوب (با کاروان حله)، مصطفی
رحیمی (مجله الفیاء، به همت غلامحسین ساعدی، چاپ امیرکبیر، تهران، ۶ دفتر)، محمود امیدسالار (مجله
ایران شناسی، چاپ امریکا، سال ۲، شماره ۲، تابستان ۱۳۶۹)، مرتضی ثاقب فر (مجله جهان نو، دوره ۲۲، چاپ
تهران)، مهدی قریب (یادنامه آیین بزرگداشت آغاز دومین هزاره سرایش شاهنامه فردوسی، اصفهان، دی ماه ۱۳۶۹،
نشر زنده رود)، فضل الله رضا (پژوهشی در اندیشه های فردوسی، چاپ تهران)، سعید حمیدیان (درآمدی بر اندیشه و
هنر فردوسی، نشر مرکز، تهران، ۱۳۷۲).

۲- بی رنگ (ونه پیرنگ؟) اصطلاح خود شاهنامه است و در نقاشی اصطلاحی بوده است متداول و آن
طرحی ست مقدماتی و بی رنگ (بدون رنگ) که نقاش می کشد. به این ترتیب «بی رنگ» چیزی ست در حد Plot در
داستان نویسی جدید و می توان آن را به جای «طرح» به کار برد.

۳- متن داستان رستم و سهراب به تصحیح استاد مجتبی مینوی (بنیاد شاهنامه) ۱۰۵۳ بیت دارد. بنده بی آن که
کلمه به کلمه آن را بپذیرم، آن را از جمله منقح ترین تصحیحا می دانم هر چند بعضی اشکالات دارد و امید آن که این

اشکالات با مقایسه با چاپهای مسکو و خالقی مطلق فیصله یابد. دوست فاضل پژوهنده آقای جیحونی دست اندر کار چنین متنی ست باید منتظر ماند و نتیجه کوششهای وی را دید.

۴- فردوسی گوید: «یکی آن که بر تو چنین گشته ام / خرد را ز بهر هوا کشته ام».

۵- «کجا گنجد او در جهان فراخ / بدین بُرز بازو و این یال و شاخ».

۶- کنون من ز ترکان جنگاوران / فرراز آرم لشکری بیکران

برانگیزم از گاه کاووس را / از ایران بپریم پی توس را

به رستم دهم گنج و تخت و کلاه / نشانمش بر گاه کاووس شاه

از ایران به توران شوم جنگجوی / ابا شاه روی اندر آرم به روی

بگیرم سر تخت افراسیاب / سر نیزه بگذارم از آفتاب

۷- مهدی قریب (یادنامهٔ بزرگداشت آغاز دومین هزارهٔ سرایش شاهنامه، ص ۱۲۵).

۸- هگل مفهوم تراژدی را در تضاد آشتی نا پذیر بین فرد و مقتضیات عینی زندگی عصر می داند. او معتقد است که اگر دوسوی این تضاد می توانستند آشتی کنند هرگز موقعیت تراژیک به وجود نمی آمد. همان، ص ۱۲۷.

۹- فن شعر: *Poetics*.

۱۰- در داستانهای سنتی، سنخ (Type) مطرح است و نه شخصیت (character)، اما همین جا متذکر شویم که به گمان ما شاهنامه از لحاظ دقت در ترسیم خصوصیات اشخاص به ویژه جنبه های درونی در رأس همهٔ متون داستانی سنتی فارسی، اعم از منظوم و منثور، قرار دارد. بی آن که بخواهیم شاهنامه را استثنایی در داستان پردازی گذشته قرار بدهیم، باید بگوییم که فردوسی گاهی و تا حدودی از توصیفات کلی سنخی به جانب ترسیم خطوط دقیق شخصیتی متمایل شده است (سعید حمیدیان، در آمدی بر اندیشه و هنر فردوسی، نشر مرکز، چاپ اول ۱۳۷۳ ص ۱۴).

۱۱- از این جمله: تأخیر سه روزه، نوشخواری قبل از عزیمت به دربار کاووس، عکس العمل در برابر حکم کاووس مبنی بر اعدام رستم، سخنان سخت انتقاد آمیز به کاووس، قهر او از دربار کیکاووس و...

۱۲- انتخاب استاد مجتبی مینوی این است:

نشانه نباید که خم آورد / چو بیجان شود زخم کم آورد (۶۶۱)

حال آن که در نسخهٔ فلورانس (و خالقی مطلق) «سرافشان» آمده که معنا را گسترش داده و به تکرار هم نپرداخته است. چرا که خم آوردن و بیجان شدن، نزدیک اند. سرافشان ص. فا مرکب است به معنی مایل.

۱۳- محمود امید سالار، «رستم و سهراب و زیربنای منطقی حکایت در شاهنامه»، ایران شناسی، شمارهٔ ۲، سال ۲ (تابستان ۱۳۶۹)، ص ۳۴۲-۳۶۹.

مسأله منابع فردوسی*

با وجود آن که منابع کار فردوسی، همه، نابود شده اند، اما تا کنون میان پژوهشگران توافقی همگانی وجود داشته مبنی بر این که منبع اصلی کار وی مجموعه ای ترجمه شده از متنهای پهلوی بوده است؛ مجموعه ای که به سرپرستی ابومنصور عبدالرزاق، مرزبان توس، در دو دهه آغازین زندگی فردوسی فراهم آمده بوده.^۱ نیز آنچه به اصطلاح «مقدمه قدیم شاهنامه» خوانده می شود به عنوان دیباچه این ترجمه شناسایی شده است (تنها بخش آن اثر که از دست حوادث مصون مانده). این مقدمه همچون سندی مسلم برای وجود آن ترجمه قلمداد شده است، چنان که در دسترس بودنش نیز به عنوان منبعی برای کار فردوسی تلقی گردیده است؛ نیز تاکید است بر این که فردوسی هنگام سرایش شاهنامه بدان تکیه داشته است.^۲ در این مقاله من بر آنم که تردیدم را نسبت به درستی این باور بیان دارم. پیشاپیش تاکید می کنم که قصد رد کامل این مدعا را ندارم؛ نیز مطمئناً متن دیگری هم سراغ ندارم که بخواهم به عنوان منبع جایگزین معرفی کنم. اما سر آن دارم که مسائل، ناهمگونیها و همسانیهای مشخصی را نشان دهم که به نحوی بر این تردیدها می افزاید؛ دست کم به گونه ای که تاکنون بوده و فرض بر واقعی بودنش است.

اما نخست اجازه دهید قصه ای آموزنده بیاورم: روزی روزگاری ملتی بود که خیلی به سنتهای پهلوانی و استقلال کشورش می بالید. اما کشور این ملت دستخوش تاخت و تازهای بیگانگان گشت و با تسلط حکمرانان تازه به دوران رسیده بیگانه، آداب و رسومشان برتر از فرهنگ بومی قلمداد شد. زبان بومی از این میانه جان سالم به در برد، در حالی که

دگرگونیه‌های اجتماعی و فرهنگی ناشی از حکومت بیگانگان چنان ژرف بود که سالهای سال طول کشید تا دوباره ادبیات به آن زبان بومی نوشته شود. خود این زبان نیز به رغم جان به در بردنش، چنان دستخوش تغییر گشته بود که مردم دیگر قادر به خواندن متنهای باستانی شان نبودند. اما خوشبختانه یک نفر، سراپا عشق گذشته‌های میهن - گذشته‌های پیش از چیرگی بیگانگان - شنید که کتابی تاریخی زمانی نه چندان دور از زمانه او گردآوری و نوشته شده؛ خواست که آن را به دست آورد، دوستی به چاره نسخه‌ای از آن را برایش پیدا می‌کند و بدین سان او که به انگیزه میهن - نژاد پرستی پای در راه نهاده بوده، بخت این را می‌یابد که با مآخذ قرار دادن آن کتاب تاریخ پهلوانی - افسانه‌ای زاد بومش را پیش از شکست بنویسد؛ و همان طور که خود غرورمندانه می‌گوید: آن را برای نسلهای بعدی کشورش به یادگار گذارد.

برای پژوهندگان انگلیسی و لاتین میانه، این داستان شبیه است به قصه نوشته شدن «تاریخ شاهان بریتانیا» (*Historia Regum Britanica*). اثری که جفری از اهالی مان موث (Geoffrey of Monmouth) نوشته است. پژوهندگان انگلیسی و لاتین میانه در این روایت این نکات را آشنا می‌یابند: «دوستی» تاریخ «مستندی» (از زمان گم شدنش) فراهم آورده، و مؤلف در نوشتن اثرش بر آن اتکا کرده است؛ نیز این که این تاریخ زمانی نه چندان دور از زمان نگارش داستان توسط جفری گردآوری شده بوده. پژوهندگان فارسی سده‌های میانه نیز داستان جفری را همانند چگونگی کار فردوسی در سرایش تاریخ شاهان ایران (شاهنامه در حدود ۱۰۰۰ میلادی) می‌یابند، همچنان است قصه گرد آوردن تاریخ «معتبر» توسط «دوست» و تکیه مؤلف بر این متن در آغاز راه.

همسانی تا بدان حد است که باور کردنش سخت می‌نماید. چنان که مستند بودنش نیز جای تردید دارد. بی‌گمان تعداد بسیار اندکی از پژوهندگان لاتین و انگلیسی میانه را می‌توان یافت که دیگر اکنون بپذیرند که جفری مان موثی حقیقتی بی‌پیرایه را بیان کرده است. فزاینده‌ای از اثرات لاک (J.S. Tatlock)^۳ که اثری پذیرفته شده در این زمینه است، برای نشان دادن مقصود کلی بسنده است: «نیاز به گفتن نیست که هیچ یک از پژوهشگران با تجربه (تاریخ) سده‌های میانه حتی یک واژه از گفته‌های او [جفری] را که در آغاز اثرش آورده، باور نمی‌کنند» (۴۲۲). «این ادعا که مآخذ بسیار کهن بوده... تنها برای این گنجانده شده که خواننده را متقاعد کند... نیز با تأکید بر کهن بودگی اثر احترام خواننده را برانگیزد» (۴۲۳). ضرورت چندانی در طرح این مسأله نیست که چرا در اغلب دوره‌ها، اسناد و کتابها کلاً به مؤلف، تاریخ، زمان یا زبانی کهن نسبت داده می‌شدند

تا برای تألیف خود اعتباری دست و پا کنند». تات لاک کار جفری را، در به رخ کشیدن کهن بودن منبعش، کاری نسبتاً رایج در سده های میانه می داند؛ و بر آن است که مؤلف با این کار تلاش کرده بگوید که منبع «اثرش متنی یگانه، کمیاب و به زبانی کهن و کم آشنا بوده است». نکاتی که تات لاک به عنوان انگیزه جفری برجسته می کند - یعنی نوشتن تاریخ در مرتبه اول و ارجاع به «کتابی کهن» به عنوان منبع اصلی، به گونه ای شگفت انگیز همسان است با آنچه موجب نوشتن شاهنامه توسط فردوسی شده است. وضعیت جفری، البته، تا حدودی شبیه فردوسی بوده است. در ولز قرن دوازدهم می زیسته، ایالتی دور از مرکز و به همین دلیل دور مانده از سنتهای فاتحین پیش از او. (هم نورمن - فرانسویها و هم حتی انگلوساکسونها). و از این روست که به خودش می بالد و تصمیم می گیرد که مقدمات نوشتن تاریخ مردمش را پیش از فتح فراهم آورد؛ و صد البته با تأکید بر ساختنیه ها و افسانه های پهلوانی و سلحشوری آنها (اثر جفری از جمله منابع اصلی درباره افسانه های آرتوری ست). بدان گونه که تات لاک یادآور می شود: «جفری انگیزه ای نژاد - میهن پرستانه داشته است. بریتانها بیشتر از سایرین از کار جفری بهره برده اند؛ نیز از جمله انگیزه های جفری احتمالاً چنان قوی بوده که مردم این ناحیه همچون فرادستان نورمن او به دیده احترام به او می نگریسته اند. چنان که گاستون دوباری اشاره کرده: «در اندازه گیری تمدن یک قوم هیچ سنجی ای بهتر از علاقه آنان به تاریخشان نیست» (۸-۴۲۷). تات لاک نتیجه می گیرد: «این انگیزه پرسش نا پذیر برای نوشتن، ناباوری ما را در وجود یک «کتاب بریتانیایی بسیار کهن» تأیید می کند (۴۳۲). یک احتمال می تواند این باشد که مأخذ جفری در اساس اثری از آثار همعصران خودش بوده و البته به زبان ادبی لاتین اروپای سده های میانه. و اگر نمی بینیم که او به این امر اذعان کند، از آن روست که در حقیقت این متن نه کهن بوده و نه به زبان کهن مردمی نوشته شده بوده که موضوع کار جفری بوده اند، و طبعاً برای خوانندگانش فاقد دو دلیل ضروری و معتبر.

در سده های میانه نیاز به اشاره به مأخذ (و ترجیحاً مأخذی کهن) از اهمیتی قابل ملاحظه برخوردار بوده است؛ مسأله مهمی که میان مؤلفان مسیحی و مسلمان مشترک بوده. (در دنیای اسلام گسترش دانش ارزیابی حدیث بنا بر انتقال زنجیره ای داده ها، اسناد بسیار مهم و خدشه نا پذیری فراهم می آورد). در داستانهای غنایی - تاریخی چنین اعتباری معمولاً صورت مبهم دارد. چنان که فخرالدین اسعد گرگانی در آغاز ویس و رامین در اشاره به مأخذ کارش می گوید: «گرد آورده شش مرد داناست». ^۵ و حتی با ابهام بیشتر از اعتبار مأخذش می کاهد: «نوشته یافتم اندر سمرها». ^۶ در مواردی نیز این اعتبار ساختگی ست و

خود مؤلف آن را بر می سازد، چنان که چاسر در آغاز کارش بدین شیوه دست یازیده. کتاب «لولیوس» (Lollius) اثر چاسر از این نظر جالب است که دیگر می دانیم مأخذ واقعی شاعر کتاب «فیلوسترانو» (Filostrato) کار بوکاجیو بوده است؛ حال آن که چاسر ترجیح می دهد به جای معرفی مأخذ اصلی و همعصر خودش، مأخذی کهن اختراع کند و البته با نادرست خواندن (شاید عمدی) فرازی از هوراس.^۷ زیرا، و به این دلیل روشن، که فکر می کرد (ومی شود) مأخذی کهن از زبانی کهن بر اعتبار کار او می افزاید. برای نویسنده سده های میانه که همیشه به دنبال مأخذ بوده، مؤلف خوب همیشه مؤلفی مرده بوده است.^۸

آثاری که قصد ارائه گزارشی تاریخی و بی بدیل دارند، و بیشتر با وقایعی سیاسی و جمعی سرو کار دارند تا وقایعی خصوصی و عاشقانه، بیشتر نیازمند مأخذ معتبر و قابل قبول هستند. این واقعیت که اثر یک نفر به نظم است هرگز از ضرورت ارجاع به منابع پذیرفته نمی کاهد. برای بررسی یک نمونه هسان از انگلیسی میانه، بد نیست به «بروت» (Brut) اثر لیامون (Layamon) اشاره کنیم. چون این اثر به لحاظ فرم و نقطه توجهِش به منابع حتی از تاریخ جفری هم به شاهنامه نزدیکتر است. کار لیامون بدین گونه و با ارجاع روشن به منابع آغاز می شود: «لیامون گشت و گذار گسترده اش را در این... سرزمین آغاز کرد، و کتابهای معتبری را گرد آورد که برای کارش مورد نیاز بود. او کتابهای انگلیسی ای (که یعنی انگلو- ساکسون) را برگزید که سنت بد (Saint Bede) پدید آورده بود. نیز از لاتین کتابی را به دست آورد که سنت البین (Saint Albin) و آستین دادگر (fair Austin) فراهم آورده بودند، همان آستین دادگری که غسل تعمید را رایج کرد؛ کتاب سومی که او برگزید... از دیوانی مردی فرانسوی به نام ویس (Wace) بود که نویسنده ای توانا بود... لیامون این آثار را مقابل خود نهاد و ورق زد و شورمندانه بدانها نگرست- پس قلم برگرفت و بر برگهای دفتر خویش بنوشت... و واژه های راستین کنار یکدیگر نشستند و سه اثر در یک کتاب جمع آمد».^۹ این تصویر از مؤلفی که منابع خود را گرد می آورد و با هم می سنجد و سپس کار خود را بنا می گذارد، در ذات خود بسیار شبیه است به آنچه که در آغاز شاهنامه می آید، آن جا که فردوسی سخن از دهقانی می گوید که متنهای پراکنده را گرد آورده تا او آنها را در یک روایت گرد آورد؛ دیگر آن که هر دو، هم فردوسی و هم لیامون، اصرار دارند بگویند منابع آنها به زبانی کهن و نا آشنا برای همگان بوده است. اما جالب است اگر بدانیم که «لیامون حقیقت را نگفته».^{۱۰} به ویژه آن جا که ادعا کرده به ناگزیر تاریخ بد را از انگلو- ساکسون ترجمه کرده است. این نکته

بیش از اندازه اغراق آمیز و شاید یکسره دروغین باشد (چنین می‌نماید که او حداکثر یک داستان از این متن به کار گرفته باشد). این نکته بسیار پرمعناست، زیرا انگلو-ساکسون زبان پیشین مردمی ست که لیامون تاریخ آنها را در شعر خود آورده. یعنی زبان مردم بریتانین (Britain). بنا بر این معتبرترین و شایسته‌ترین منبع برای او بوده و از همین رو هم آن را در مقام نخست آورده. اما آن گونه که بر می‌آید، این همان منبعی ست که لیامون به احتمال زیاد مورد استفاده قرار نداده.

این همسانها لزوماً به این معنا نیست که فردوسی هم به همین شیوه دست یازیده است. اما همسانها هست، و به باور من، به همان اندازه که مورد توجه تاریخ‌نگاران بریتانیایی بوده برای پژوهشگران کار فردوسی نیز قابل تأمل است. هم‌همسانی در انگیزه (مطابق آنچه تات لاک «نژاد- میهن پرستی») می‌نامد، هر سه مؤلف بر آن بوده‌اند که تاریخ پهلوانی مردمشان را از دستبرد فاتحین جدید حفظ کنند و البته درست در زمانی که فرهنگ نویای فاتحین جدید می‌رود که به آن تاریخ به دیده تردید بنگرد) و هم‌همسان در شیوه ارائه مأخذ. (آنچه فردوسی در مقدمه دربارهٔ منابعش می‌گوید، در مقایسه با آنچه مؤلف دو اثر انگلیسی می‌گویند) و هم از زاویهٔ این واقعیت که جفری و لیامون تقریباً به یقین دربارهٔ منابع باستانی از زبانی کهن سخن به‌گزارفته‌اند؛ بدین معنی که یا منبع دست‌دومی از آن منابع در دسترس شان بوده و یا شاید منبعی بوده یکسر دست‌ساخته خودشان (جفری) یا که هرگز آن را نخوانده‌اند (لیامون). با توجه به این نکات باید بپذیریم که با مسأله‌ای قابل تأمل روبرو هستیم.

در «مقدمه»، آن‌جا که فردوسی به منابعش اشاره می‌کند، با مسائلی از این دست رو‌در‌رو می‌شویم. وی می‌گوید متنی که «دوست ناشناس»^{۱۱} در اختیارش گذارده کتابی بوده به زبان پهلوی («نامهٔ پهلوی»؛ ۲۳۱۵۸ر۱).^{۱۲} دیگر اکنون تعداد اندکی از پژوهشگران بر این باورند که فردوسی در کار خود بدون واسطه از منابع پهلوی استفاده کرده است. چنان‌که دیگر امروز کمتر کسی بر این باور است که جفری به کتابی به زبان مردم بریتانیایی پیش از چیرگی بیگانه بر آن سرزمین دسترسی داشته است، یا نسبت به آنچه لیامون ادعا دارد، مبنی بر این که «تاریخ بد» را به زبان انگلو-ساکسون در اختیار داشته. این نکته بسیار شبیه است به آنچه فردوسی در مقدمه می‌گوید. وجود دوستی که منابع پهلوی را در اختیارشاعر گذارده، در مقدمه، به دو کار می‌آید: از یک سو، فردوسی را توانا ساخته که منبعی کهن و با اعتبار را به عنوان پشتوانهٔ کار خویش معرفی کند. و از

دیگر سو، این فرصت را فراهم آورده که از راه ستایش و بزرگداشت این «دوست» خود را بستاید و بر خود ببالد که سزاوارترین کس برای دست زدن به این کار بزرگ بوده است (این شیوه یک تمهید ادبی بسیار معمول در شعر سده های میانه بوده است). اگر منبع به زبان پهلوی بوده - بدان گونه که خود فردوسی مدعی ست - پس قطعاً ترجمه ابومنصور عبدالرزاق نبوده است؛ و اگر چنین نبوده پس چرا فردوسی به تأکید می گوید که منبع به زبان پهلوی بوده، گرچه به مانند جفری و لیامون که مدعی بودند، بر آن نیست که وجود یک منبع کهن و معتبر مورد افتخار است. اما مشکل واقعی وقتی ست که دیده می شود شاعر در کارش از همان شیوه هایی بهره می برد که در همان دوران فرهنگی استفاده می شده - یعنی شیوه هایی که در بهترین حالت مضمونی حقیقی ولی مشکوک را نشان می دهند - بدین ترتیب، حتی اگر دیگر سویه های کار هم برابر باشند، باز دلایل کمی برای باور حقیقت مورد ادعا در نمونه های مشخص هست، نیز همین گونه است دیگر حقایق مورد ادعایی که آمده اند. افزون بر این، از ابومنصور عبدالرزاق به عنوان یکی از حامیان پیشین یاد شده است (اگر چنین شناسایی سنتی درست باشد) و چنین می نماید که سپاسگزاری فردوسی از او در این جا و به عنوان پیش کسوت و پدر شاهنامه، که شاعر از منبع او استفاده کرده (که اگر چنین چیزی در واقع مورد بحث باشد) بسیار منطقی می نماید.

اکنون بهتر است بازگردیم به آنچه به طور معمول به عنوان مدرک اصلی مورد پذیرش بوده، یعنی «مقدمه قدیم» که فردوسی ادعای خود را درباره منابع آن جا مطرح کرده است. مضمون این مقدمه به طور کلی سرشتی بیشتر دایره وار دارد: چنین انگاشته شده که این مقدمه ای بوده برای منبع اصلی کار فردوسی، و البته با این فرضها، که مقدمه اساساً بر پایه آنچه در متن فردوسی هست، ساخته شده. خود مقدمه در خطوط کلی اش در واقع نشان می دهد که متنی که به دنبال آن می آید بسیار شبیه است به شعر فردوسی؛ نیز می گوید اثر به کیانیان، اشکانیان (گرچه فردوسی با سرگذشت این دو دودمان به گونه ای شگفت فرمایشی عمل می کند) و ساسانیان خواهد پرداخت. مقدمه هیچ اشاره ای به هخامنشیان ندارد، سلسله ای که در شاهنامه هم با اشاره هایی اندک آمده است. بدین سان در مقدمه چنین می نماید که اثری که به دنبال می آید حاوی تاریخ پهلوانی در سنتهای شرق ایران است. تاریخی که به تدریج خاطره پادشاهی هخامنشی را فرو پوشانده و جای آن بخشهایی از افسانه های سیستان را آورده. «مقدمه» از این زاویه نیز در تأکیدهایش به شاهنامه نزدیک است.^{۱۳}

اما وقتی که متن را جزء به جزء بررسی می کنیم می بینیم که «مقدمه» به طور ضمنی

به کاری اشاره دارد که به نظر از اثر فردوسی به صورتی چشمگیر متفاوت می‌نماید. نخست خود متن که، مانند دیگر تاریخهای متعلق به سده‌های میانه، به گذشته ایران قبل از فتح می‌پردازد. نیز سر آن دارد که تاریخ افسانه‌ای ایران و قرآن را به هم نزدیک کند (این ذهن مشغولی اصلی طبری و مسعودی نیز بوده است، در آن بخش از کار خود که به افسانه‌های ایرانی می‌پردازند) «مقدمه قدیم» به تورات، گاه‌شناسی مسیحی و صد البته گاه‌شناسی قرآنی / اسلامی ارجاع می‌دهد.^۴ شاهنامه فردوسی از این نظر قابل توجه است که به جز گاه‌شناسی ایرانی بقیه را نادیده می‌گیرد، به گونه‌ای که در حقیقت اسطوره‌های ایرانی آفرینش را در مرکز صحنه می‌گذارد و از آنها به عنوان نمونه‌های خود بسنده و محوری در سنت ایرانی استفاده می‌برد. دیدگاههای فراملی (بین‌المللی) «مقدمه قدیم» که قول آوردن وقایع «همعصر» از جهان سامی را نیز می‌دهد - بدان گونه که طبری و مسعودی آورده‌اند - در متن فردوسی به کل نیامده است. «مقدمه قدیم» همچنین «چهار دوره» را مورد توجه قرار می‌دهد؛ و منظورش از این چهار دوره، چهار بار برافتادن شهرریاری در ایران است، به ویژه دوره پس از کیومرث، که در مدت زمانی حدود ۱۷۰ سال جهانیان بدون سرپرست بوده‌اند، «همچون گوسفندان بی‌شبان در چراگاه». اما فردوسی هیچ اشاره‌ای به این سالها ندارد و پس از مرگ کیومرث مستقیم می‌پردازد به تاجگذاری هوشنگ.

نیز بسیار مشکل می‌توان مشخص کرد که در کجای شاهنامه آن سه دفعه دیگر که ایرانیان بدون شاه بوده‌اند، آمده است. (به احتمال می‌توان به قتل نوذر به دست افراسیاب اشاره کرد و دوره بعد آن، گرچه فردوسی بدین نظر که مورد بحث ماست بدان اشاره ندارد). به روشنی این، آن‌نگاهی نبوده که فردوسی از تاریخ کشورش داشته، و هم از این روست که آن را به عنوان تمهیدی ساختاری در شعرش به کار نمی‌گیرد. البته فردوسی در یک جا به نبودن شاهان اشاره می‌کند (پیامد کشور گشایی اسکندر)، اما بدین گونه که آن را دوران صلح و آرامش و آبادانی وصف می‌کند. (شاهنامه، مسکو، ج ۷، ص ۱۱۶، ب ۵۴)، حال آن که «مقدمه قدیم» چنین دوره‌هایی را به تلویح زمان تباهی و سقوط تمدن می‌خواند. بدین سان فردوسی نه تنها در شعر خود از این طرح بهره نمی‌گیرد، بل هنگام ارجاع به وضعیتی همسان برداشتی به کل متضاد با مقدمه را مطرح می‌کند. از دیدگاه جغرافیایی نیز شاهنامه با «مقدمه قدیم» ناهمخوان است. «مقدمه» مجموعه‌ای از توصیفهای جغرافیایی از جهان را در بر می‌گیرد که ایران هم در آن میان جایی دارد؛ اما در کار فردوسی بدین گونه نیست و بیشتر این ایران است که در کانون و مرکز قرار دارد، تا

آن جا که بخش بندی جهان از سوی فریدون میان سه پسرش با داستانی به لحاظ حدود جغرافیایی و تاریخی مبهم همراه است.

هیچ یک از موارد آمده در بالا، بنا بر لزوم، به این معنی نیست که فردوسی از منبعی که «مقدمه قدیم» در اصل بدان پیوسته بوده استفاده نکرده، و برای مقصود خود دگرگونیهایی در آن وارد نکرده است؛ اما ناهمگونیها تا بدان حد است که را بطهای فرضی میان «مقدمه قدیم» و «شاهنامه فردوسی» را به طور مشخص گسسته می کند. این گسستگی به ویژه زمانی خود را نشان می دهد که ما به خاطر می آوریم که کار فردوسی در آن زمان تنها تاریخ، و حتی تنها تاریخ به نظم کشیده درباره ایران پیش از فتح، نبوده. برکنار از ترجمه ابن مقفع از خداینامه، مینورسکی پنج تاریخ به زبان عربی و چهار اثر منظوم به زبان فارسی نام می برد که همه با همین موضوع و هدف پرداخته شده بودند. اشتراک نسبی درون مایه های این آثار بدین معناست که هیچ دلیل ویژه ای برای وابسته شمردن «مقدمه قدیم» به منبعی که تصور شده فردوسی از آن بهره برده، نیست.

وجود غررالسیر ثعالبی از جمله دلایل اصلی برای جدا انگاشتن شاهنامه فردوسی از «مقدمه قدیم» است - مقدمه ای که تا کنون و به طور سنتی تصور شده که برای شاهنامه نوشته شده است. غرر در خطوط کلی و حتی بسیاری از جزئیات چنان به شاهنامه شبیه است که تصور شده هر دو از یک منبع اصلی و مشترک بهره برده اند؛ و از آن جا که تصور شده مأخذ فردوسی همان گردآوری و ترجمه ابومنصور عبدالرزاق بوده، چنین نیز پنداشته شده که پشتوانه کار ثعالبی هم همین مأخذ است. در واقع این تنها مدرک است برای پذیرش این امر که مأخذ ثعالبی ترجمه ابومنصور عبدالرزاق بوده است،^{۱۶} گرچه بر این پایه نیز اعتباری محکم بر یکی بودن مأخذ کار فردوسی و ثعالبی تصور کرده اند؛ اما بر پایه یک برآورد نسبی مشخص شده که کار ثعالبی سی تا چهل سال پس از مرگ فردوسی به نگارش درآمده است. بدین سان همانندی کار او با فردوسی را می توان به آسانی و بدون ارجاع به متن سومی توجیه کرد. ما تنها می توانیم چنین بینگاریم که منبع اصلی ثعالبی همان شاهنامه بوده، و نه متن سومی که فردوسی هم بدان دسترسی داشته است.^{۱۷} احتمال این امر نخستین بار توسط زوتنبرگ و راستار فرانسوی کتاب ثعالبی مطرح شد.^{۱۸} در سالهای اخیر نیز توسط جوانشیر دوباره مطرح گردیده است.^{۱۹} ناهمسانی میان متنهای فردوسی و ثعالبی را شاید بیش از هر چیز بتوان با تفاوت ژانر آن دو مشخص کرد. (شاهنامه فردوسی، بدان سان که برزنده نظم است، بیشتر از غرر از جزئیات شاعرانه و حسیات بدیهی سرشار است)؛ اما با توجه به این که ثعالبی برای خوانندگان عرب نوشته (متن پاره ای از افسانه های مربوط

به سیستان را نیاورده و شاید البته به این دلیل بوده که نویسنده تصور کرده این افسانه‌ها توجه عرب زبانان را بر نمی‌انگیزد (است)، می‌بینیم که زبان نسبتاً بی‌حسی به کار گرفته شده؛ البته شاید این زبان برای عرب زبانان مناسب باشد، اما در مقایسه با فردوسی از شور کمی در بیان افسانه‌های پهلوانی پیش از چیرگی بیگانگان برخوردار است.^{۲۰}

اکنون این پرسش مطرح می‌شود که: اگر مأخذ اصلی فردوسی متن گرد آورده و ترجمه شده ابومنصور عبدالرزاق نبوده، پس چه بوده؟ این پرسش، با توجه به آثار بازمانده از آن دوره، بی‌جواب خواهد بود؛ اما من بر این باورم که در خود شاهنامه اشاره‌های محکمی به منابع مورد استفاده فردوسی هست.

اگر مجبور باشیم که سبک شعری شاهنامه را مشخص کنیم، برکنار از کیفیت کار و فقط ویژگی‌های ظاهری نظم، نظر من این است که موارد زیر به شکلی مستدل مورد ملاحظه بیشتر خوانندگان شاهنامه قرار می‌گیرد:

۱- در شعر واژگانی نسبتاً محدود، منحصر به خود و محافظه کارانه به کار آمده است (منظور از محدود، استفاده از تعدادی ترکیب و فعل یکسان در همه جای متن است، چنان که قافیه‌ها هم همین وضعیت را دارند. و مقصود از محافظه کارانه آن است که شاعر چنان که مشهور است در مقایسه با همعصرانش واژه‌های عربی کمتری در اثر خود آورده است).^{۲۱}

۲- شاعر خود را آزاد می‌گذارد که در استفاده از قالبهای حماسی، هنگام ارجاع به هر پهلوان مشخصی (و در مورد دیگر شخصیتها و موضوعها هم به همین ترتیب) از ترکیباتی ویژه بهره برد.^{۲۲} چنین عبارتهایی را به فراوانی در وصف پیکر جنگاوران، شهرباران، زنان و جز آن و نیز درباره بسیاری از کنشهای ایشان می‌بینیم. افزون بر آن، به دفعات نیمی یا تمام بیتی را در قسمتهای مختلف تکرار می‌کند. توصیفها مشخصاً ناشی از شکل ساختاری و شیوه کنار یکدیگر گذاردن چنین عبارتهایی است.

۳- به همان گونه که عبارتها و مصرعهای قالبی زیاد آمده اند، وضعیتها و موقعیتها نیز بسیار تکرار شده اند. معروفترین آنها تکرار «هفت خان رستم» برای اسفندیار است. اما جدا از تکرارهای اصلی، جزئیات نیز در داستانهای مختلف بسیار تکرار شده اند (برای نمونه، می‌توان تکرار این ساخت را در داستانهای مختلف دید: قایق بان از کمک به شهربار آینده ایران در گذشتن از رودخانه و به هنگام گرفتاری و خطر خودداری می‌ورزد و شهربار خود با اسب به آب می‌زند و از رودخانه می‌گذرد).

۴- شاعر دم به دم به ما سیاهه تحویل می‌دهد (سیاهه هدایا، اموال، دارایی شاهان و

خلعت دادنها چه به هنگام رزم و چه به هنگام بزم).

۵- با وجود آن که منظومه فردوسی روایتی پیوسته است. اما در درون این روایت پیوسته، قسمت‌های جداگانه ای هست که به لحاظ ساخت، متمایز و مستقل اند. برای پیوند میان این قسمت‌های جداگانه عبارتهای نسبتاً قالبی بسیار به کار رفته اند.

۶- در مقایسه رفتار شخصیتها (به ویژه شخصیت‌های کم اهمیت تر) که در بیش از یک روایت مستقل پدیدار می شوند، می بینیم که اشاره‌های ضمنی به زندگی درونی آنها همه جا به یکسان نیامده است (بهترین مثال سودا به است که در داستان هاماوران به گونه ای، و سپس تر در داستان سیاوش به گونه ای دیگر پدیدار می گردد. چنین است شخصیت گشتاسب پیش و پس از رسیدن به شاهی و نیز اسکندر هنگام کشورگشایی و پس از آن).

۷) تصویر پردازی تخیلی شاعر اغلب با عبارت قالبی «تو گفتی که...» همراه است. این عبارت بدان گونه به کار می رود که انگار بیشتر از بیرون به داستان تحمیل شده است تا خود محصول درونی آن باشد. بسیاری از تصویر پردازیها بیش از یک بار و اغلب با زبانی یکسان به کار رفته است.

۸) شیوه بیان و سازمان بندی ساختاری اثر در مجموع ساده، قدرتمند و به یاد ماندنی ست و کمتر جایی پیچیده و دشوار و مبهم است. بر روی هم ساختار شعر- به مانند وصفهای آمده در آن - نشان از شیوه بریده گویی دارد و تمهیدات و شگردهای این گونه شیوه را با خود همراه می کند. برای نمونه: آوردن بخشهایی که مربوط به داستان اصلی نیست (مثلاً تمام چرخه داستانهای سیستان) یا پیشگوییها و یا تکرار موقعیتها و شخصیت‌های نوعی و وجود یک ساختار مداری بسته، حداقل تا آن حد قابل توجه که در ایلیاد و یولف می توان دید.^{۲۳}

هنگامی که ویژگیهای سبکی شاهنامه، بدین روش توصیف گردد، که به تصور من شیوه دقیقی ست، روشن خواهد شد که آنچه توصیف می شود سبکی ست که مستقیم از اشعار حماسی گفتاری گرفته شده است، همان طور که دیگر اکنون در سطح جهان مشهور است که کار پیشتازانی چون پری^{۲۵} و شاگردش لرد^{۲۶} ادامه چه چیز بوده است. اما به شگردهای شعری فردوسی که از آثار شفاهی برگرفته شده، نسبتاً کم توجه شده است و فکر می کنم بیشتر از آن رو بوده که خود فردوسی در آغاز شاهنامه درباره تاریخی مکتوب که در اختیار داشته سخن گفته است و آن را منسوب به ابومنصور عبدالرزاق دانسته است؛ و البته با این فرض که متن منثور بوده. اما اگر بپذیریم که گفته فردوسی چیزی بیشتر از یک

دستاویز به قصد اعتبار بخشیدن تاریخی به اثرش نیست- دستاویزی که چنگ زدن به آن در میان تاریخنگاران سده های میانه امری عادی بوده است- آن گاه می توانیم دید که شگردها و شیوه بیان فردوسی، بدان گونه که هست، مجموعه ای از شیوه های ادبی رایج در زمان او بوده و به احتمال زیاد خود آنها را از آثار شفاهی منظوم گرفته است.

طبیعت شگردهای او چنان است که به نظر بعید می آید- بگوییم حداقل - که آنها را از یک مجموعه نثر ترجمه شده و گردآوری شده گرفته باشد.^{۲۷} چنین شیوه بیانی نیاز به زمان، زمانی شاید بسیار طولانی، دارد، تا ورز و قوام یابد و این روند تنها می تواند در ارتباط مستقیم با نظم صورت پذیرد. اگر فردوسی، بدان گونه که مدعی ست، کار خود را از منبعی نوشتاری (آن هم نثر!!) گرفته باشد، در این صورت بسیار بعید بود که آنچه او پدید می آورد کاری باشد همسان با شاهنامه ای که پیش روی ماست. اگر ما بر درستی گفته فردوسی در دیباچه شاهنامه پافشاری کنیم، در این صورت نه با شاعری بی همتا که در واقع با شاعری عجیب و شگفت روبرو هستیم که مواد کار خود را از یک منبع و شیوه بیان را از منبعی دیگر گرفته است. (و به هر حال، این همان کاری ست که لیامون ادعای انجامش را داشته، گرچه تمام حقیقت را نگفته). چرا فردوسی بدین گونه عمل کرده، در حالی که مواد و شیوه بیان می توانسته اند در یک جا یافت شوند؟ اگر او طرز بیان را از حماسه های شفاهی گرفته- و این آن چیزی ست که سبک بیان شاهنامه نشان می دهد- این حاکی از آن است که ناقلان چنان حماسه های بی در زمان فردوسی وجود داشته اند، یعنی بازماندگان «گوسان» های پارتی و پیش کسوتان نقالان بعدی؛ و بدین ترتیب چرا او نباید مواد خود را نیز از همان گویندگان گرفته باشد؟ این به نظر بدیهی ترین کاری ست که باید صورت می گرفت، و من سخت بر این باورم- البته به تعبیری گسترده- که فردوسی بیشتر و اگرچه به احتمال، و نه همواره بدین کار دست یازیده است- نگاه دیگر می تواند این باشد که فردوسی متنهای مکتوبی را مورد استفاده قرار داده که خود در درون سنت هنوز پایدار سخنوری منظوم اما شفاهی فراهم آمده بودند؛^{۲۸} یا فقط آنها را پشتوانه کار خود قرار داده، بدین صورت که در شاهنامه ترکیبی از منابع گفتاری و نوشتاری را عرضه کرده است. اما چنین می نماید که نکته بسیار مهمتر این باشد که سنت شعر شفاهی به منزله پشتوانه شیوه های بیان در شاهنامه - حتی اگر فردوسی نخستین کس نبوده باشد که آن را به نوشته تبدیل کرده باشد- بیشتر از تاریخهای منشور در شکل گیری اثر مؤثر بوده است.

تقریباً می توان شک نداشت که فردوسی برای نوشتن بخشهای بعد از اسکندر (یعنی ساسانیان به طور عمده) به متنهایی به عنوان منبع دسترسی داشته است، تا بدان جا که

می توان همگونیهای فراوانی میان این بخش از کار او و آثار همعصرانش، تا آن جا که باقی مانده اند، دید.^{۲۹} اما تنها متنی که در افسانه ها و اسطوره های پیش از اسکندر همسانیهایی با شاهنامه دارد، کتاب غرر اثر ثعالبی است؛ و همان طور که پیشتر اشاره کردیم، این ضرورتاً بدین معنی نیست که هر دو از یک مأخذ استفاده کرده اند. چنان که از خود متن شاهنامه بر می آید، فردوسی منظومه خود را - به ترتیبی که در حال حاضر وجود دارد - نسوده است؛ نیز این نکته هم به خوبی روشن است که شیوه بیان در بخشهای بعد از اسکندر به تقلید از بخشهای نخست شاهنامه پهلوانی - حماسی است. پس این فرض که بخشهای پیش از اسکندر زودتر از بخش پایانی سروده شده بسیار متقن می نماید. در بخش ساسانیان است که شاعر جا به جا سالشمار زندگی خود را بیان می کند و اغلب سن خود را، که همیشه بالای شصت است، خاطر نشان می کند. (برای نمونه، نگاه. شاهنامه، مسکو، ج ۸، ص ۳۰۳، ب ۳۲۷۷ و ج ۹، ص ۱۳۸، ب ۲۱۶۷ و همان جا، ص ۲۳۰، ب ۳۶۸۱).

اگر شیوه های بیان فردوسی در هنگام سرودن بخشهای اسطوره ای و افسانه ای برگرفته از منابع گفتاری و یا آثار منظوم همروزگارانش بوده باشد (مثلاً کار دقیقی که خود از چنان منابعی گرفته شده بوده)، شاعر هنگام سرودن بخش بزرگی از رویدادهای دوره ساسانی از روی منابع مکتوب نیز می توانسته از همان شیوه های بیان به عنوان ابزار کار خویش بهره برد. اما افول قدرت و کشش شعر (به ویژه در بیان دوره فرمانروایی خسرو انوشیروان) و ناهمخوانی و گهگاه افول متن و نقل ملال آور جزئیات داستانی با لحن و واژگان حماسی و پهلوانی نشان از این دارد که چنان شیوه بیانی برای وصف این گونه موضوعات پدید نیامده است.

اثر فردوسی بسیار مشخص و ویژگیهای حماسی خود را در حین عبور از مرحله شفاهی به نوشتاری نشان می دهد، ضمن این که ویژگیهای بنیادین آثار شفاهی را نیز با خود دارد. شاید معنایی در این نکته نهفته باشد که در بخشهای پیش از اسکندر شاعر برای داستانهای مشخص مأخذ و منبع مشخص ارائه می دهد (ورای آنچه در مقدمه و در اشاره به مأخذ کلی آمده). نیز اغلب این اشاره ها به «فرد یا اطلاع» است تا متن؛ و این نشان از آن دارد که فردوسی مواد خود را به صورت شفاهی دریافت کرده است. مثلاً کسی که داستان «رستم و سهراب» را برای او گفته «بهرام نیکو سخن» بوده (شاهنامه، مسکو، ج ۲، ص ۲۴۹، ب ۱۰۵۳) و این حتی بدان معناست که نه تنها داستان به صورت شفاهی به او رسیده، بلکه در وزن یا صورتی آهنگین، و بنا بر این منظوم، به او رسیده است. البته مقصود این نیست که فردوسی چنین منابعی را با منابع نوشتاری تلفیق نکرده است، مثلاً متنهای

تاریخی منشور- به ویژه در بخش ساسانیان که احتمالاً منتهای فراوان تری از آنها یافت می‌شده- و نیز بخشهایی که فقدان کششهای شعری در آنها نمایان است- به ویژه، و همان طور که در بالا آمد، در سلطنت کسری انوشیروان. اما این پیش فرض علاوه بر آن که زاویه نگاه ما را به متن تغییر می‌دهد از این فرض که مأخذ کار فردوسی تنها یک متن نوشتاری بزرگ بوده فراتر می‌رود و احتمال وجود مواد شفاهی را قوی تر می‌کنند (یعنی نگاه کنید. ریکاکا)؛^۳ و حداقل در بخشهای اسطوره‌ای و افسانه‌ای نخست که از منظومه‌های قابل اجرای آن روزگار گرفته شده‌اند (یا- اگر بخواهیم به احتیاط نگاه کنیم- از دیگر متنها، مثلاً شاعران همروزگار و یا نزدیک به روزگار فردوسی، که آنها خود این متنها را از منابع شفاهی گرفته بوده‌اند) و به دلایلی به صورت متنی منشور و مکتوب درآمده‌اند. بدین ترتیب، اشاره شاعر به «متنهایی باستانی» و «دوستی مهربان» که این متنها را در اختیار او گذارده، آن هم بدان صورت راز آمیز، را می‌توان از ملاحظات معمول نویسندگان سده‌های میانه قلمداد کرد (به ویژه، گرچه نه انحصاری، در بخش تاریخ نویسی)؛ یعنی استفاده از این پندار مردم که کهن بودن یک متن به منزله اصالت و اعتبار آن است. وجود این شیوه‌ها آن هم به صورت اشاره‌ای شاعرانه و البته ناپخته، بیشتر دلالت بر آن اعتماد تاریخی دارد و کمتر دال بر حقیقتی ابراز شده در بیان چگونگی به دست آوردن مواد و موضوعات اثر.

بخش زبانها و فرهنگهای خاور نزدیک، دانشگاه دولتی اوهايو

پی‌نویسها:

* مجله ایران شناسی مدتی پیش به آقای دیک دیویس استاد زبان فارسی دانشگاه ایالتی اوهايو پیشنهاد کرد، در صورت امکان مقاله‌ای را که درباره «مسئله منابع فردوسی» نوشته‌اند (Dick Davis, "The Problem of Ferdowsi's Sources," *Journal of the American Oriental Society*, vol. 116, No.1, January-March 1996, pp. 48-57) به منظور چاپ در ایران شناسی - در زیر نظر خودشان، به زبان فارسی ترجمه شود - تا کسانی که به اصل مقاله دسترسی ندارند، از آن آگاهی یابند و درباره آن به اظهار نظر بپردازند. خوشبختانه این پیشنهاد مورد قبول ایشان قرار گرفت و اخیراً ترجمه آن مقاله را که اکنون از نظر نام می‌گذرد، برای چاپ در اختیار ایران شناسی قرار داده‌اند.

با سپاسگزاری از استاد دیویس، و مجله انجمن شرق شناسی امریکا که با چاپ ترجمه این مقاله در ایران شناسی موافقت کرده‌اند.

ایران شناسی

۱- کسان زیادی را می‌توان نام برد که چنین برداشتی داشته‌اند. از میان نخستین پژوهندگان غرب که به طور جدی به این پرسش پرداخت، می‌توان از تولد که نام برد، در اثرش بنام حماسه ملی ایران، ۱۸۹۷، (ترجمه انگلیسی، بمبئی، ۱۹۳۰/ تجدید چاپ، فیلادلفیا، ۱۹۷۹). [ترجمه فارسی، بزرگ علوی، دانشگاه تهران، ۱۳۲۷ خورشیدی]، نیز می‌توان

از مینورسکی یاد کرد در مقاله مشهورش درباره آنچه اصطلاحاً «مقدمه قدیم شاهنامه» خوانده می شود (ایرانیکا، تهران، ۱۹۶۴، ص ۲۷۲-۲۶۰) که ترجمه انگلیسی مقدمه را نیز همراه دارد. ذبیح الله صفا در حماسه سرایی در ایران (تهران، تجدید چاپ، ۱۳۶۳ خورشیدی) بررسی گسترده ای از این نگاه سنتی درباره منبع اصلی مکتوب فردوسی ارائه می دهد (ص ۹۹-۱۰۷ و ۲۰۴-۲۰۵). خانم اولگا دیویدسن در کتاب «شاعر و پهلوان در شاهنامه ایرانی» (Olga M.) (Davidson, *Poet and Hero in Persian Book of Kings*. Ithaca. 1994) نظری متفاوت از آنچه در بالا آمد، ارائه می دهد. او در کتابش به شکلی همه گیر به نتایج بسیار همسانی به آنچه نظر من در این مقاله بوده، می رسد؛ حتی در مواردی همسان با یکدیگر. این مقاله بیش از آن که من بخت خواندن کار او را بیابم به پایان رسیده بود؛ با این همه باید بگویم که او در کتابش به موضوعاتی پرداخته که موضوع این مقاله هم بوده و گاه هر دو با شیوه هایی متفاوت به نتایجی یکسان رسیده ایم، گرچه بر مبنای اسناد و نگاه و شیوه متفاوت.

۲- بیرونی (آثار الباقیه، ص ۳۷-۳۸ و ۱۱۶) نیز از متن «ابومنصور عبدالرزاق» یاد می کند؛ اما در باره این که آیا این همان متنی ست که فردوسی به عنوان منبع به کار گرفته، چیزی ننوشته است.

۳- J.S.P. Tatlock. *The legendary History of Britain; Geoffrey of Monmouth's Historia Regum Britanniae and its Early Vernacular Versions* (Berkeley, 1951).

۴- Geoffrey of Monmouth, *History of the kings of Britain*. translated with an introduction by Lewis Thorpe, (London, 1966).

وجود متن لاتینی نیز مورد شک است. رجوع کنید به: Bernard Guenee, *Histoire et culture historique dans l'Occident medieval*. (Paris. 1980), 127. n. 282.

۵- ویس و رامین، به تصحیح دکتر محمد جعفر محبوب، ۱۳۲۷، ص ۲۰، ب ۴۰.

۶- همان جا، ص ۲۱، ب ۷۳. واژه «سمر» در این جا، همان گونه که معمول است، به داستانهایی که سینه به سینه نقل می شود و یا داستانی که در یک میهمانی و برای سرگرمی گفته می شود، اشاره دارد. کنار هم گذاردن «سمر» و نوشته (در معنی کتاب مکتوب) باز اشاره به تبدیل و انتقال میان منتهای شفاهی و نوشتاری دارد که همان طور که من بعداً در مقاله خواهم آورد از ویژگیهای کار فردوسی ست. در آغاز «بیژن و منیژه» نیز شاهد آمدن دو واژه ای هستیم که اشاره ای ضمنی به دو منبع شفاهی و نوشتاری ست: «پس آنگه بگفت ار ز من بشنوی / به شعر آری از دفتر پهلوی». (شاهنامه؛ مسکو، ج ۵، ص ۷، ب ۳۶). این لحظه حاکی از استقلال گفتاری روایتی ست که متنی نوشتاری پشتوانه اعتباری آن قرار گرفته است. اما ماهیت متن مورد ارجاع در هاله ای از ابهام باقی می ماند و به نابوری دامن می زند. همانند این شیوه را شاعر در جای دیگر نیز به کار برده است و با آوردن «سخنگوی دهقان» (ج ۱، ص ۲۸، ب ۱) در اشاره به منبع گفتاری نیز اشاره کرده است و بدین گونه «نامه باستان» (همان، ج ۱، ص ۲۸، ب ۵) به منبع نوشتاری.

۷- orace. *Epistles*, 1. 2. 1-2, cited in L.D. Benson, et al., *The Riverside Chaucer* (Oxford, 1987), 1022.

۸- این نکته جالب ضمن گفتگویی با استاد Alastair Minnis در دانشگاه یورک به ذهنم خطور کرد. این استاد کسی ست که با کاری فراگیر به مسأله اعتبار منتهای اروپایی پرداخته و بر آن است که شیوه آوردن مأخذ در کار نویسندگان آن دوره با کار تاریخ نگاران مسلمان همسان و همخوان به نظر می رسد.

۹- Sir Frederic Madden, *Loyamon's Brut or Chronicle of Britain*, tr. Madden (Osnabruck, 1967) [rpt. of 1847 ed.], 2-3; translation by Madden.

J. A. Burrow. *Medieval Writers and Their Work* (Oxford, 1982), 33. -۱۰

۱۱- در مقدمه «شاهنامه با یسنفری» این دوست محمد لشکری خوانده شده است. کوششهایی به کار رفته برای یکی دانستن این شخص با یکی از همروزگاران فردوسی به نام محمد الیشکری که در دستگاه سامانیان سمت فرماندهی داشته است، 68، *A. Shapur Shahbazi, Ferdowsi: A Critical Biography*, (Costa Mesa, 1991) 33. n. اما مقدمه «شاهنامه با یسنفری» به تاریخ ۸۳۳ ه. ق. (۱۴۲۹ م.) نوشته شده یعنی بیش از چهار قرن بعد از مرگ فردوسی و نقل زندگی شاعر بسیار اغراق آمیز و خیالی ست و نمی توان به آن به عنوان منبع اعتماد کرد.

۱۲- از استثناها در این زمینه، یکی سعید نفیسی ست در پیشگفتار ترجمه فارسی حماسه ملی ایران اثرنولدکه (تجدید چاپ، تهران، ۱۳۵۷) ص ۹-۱۰ و دیگری ژیلبر لازار در مطلبش با نام «پهلوی / پهلوانی در شاهنامه» در *Studia Iranica*, 1972/1. چنین می نماید که فردوسی واژه پهلوی را (در آغاز «بیژن و منیژه»، و مقدمه اثر) در واقع در معنی پهلوانی (دلورانه / گشاده زبان) آورده مگر با این بیان دوپهلوی و مبهم خود را از نادرستیهای احتمالی نجات دهد. استفاده از واژه ای که در به کارگیری معمولش دلالت بر زبانی باستانی دارد، در موقع توصیف، دلالت بر کتابی می کند که در اصل حاوی داستانهای کهن است. بدین ترتیب واژه ضمن دلالت بر معنای اخیر معنای خود آن زبان را نیز در خواننده برمی انگیزد.

۱۳- احسان یارشاطر: «چرا در شاهنامه از پادشاهان ماد و هخامنشی ذکر نیست؟» ایران نامه ۲، ۳، زمستان ۱۳۶۳، ص ۱۹۱-۲۱۳.

۱۴- وجود دو سنت تاریخ نگاری، یکی بر پایه متنهای اصلی در دینهای صاحب اقتدار (قرآن و عهد عتیق) و دیگری بر پایه افسانه های غیر دینی ابزاری بود که تاریخ نگاران مسیحی غرب در سده های میانه به کار می گرفتند. همین گونه است در سنت اسلامی که مؤلفان از هر دو شیوه بهره می بردند (برای نمونه نگاه کنید: Section II. La: *Maitrise de temps. of Chapter IV. Le Travail de L'historien. of Guenee. OP. Cit., 147-154*). در استفاده از این دو منبع، نقش اصلی و مسلط به مآخذ دینی داده می شود و این که تاریخ نمايانگر خواست خدا از آفرینش جهان است؛ در حالی که سنتهای غیر دینی مستقل می توانند بر تائیدهایی به کلی متفاوت منتهی شوند. لی پاترسون (Lee Patterson) در اثر خود: «جاسر و موضوعیت تاریخ» (*Chaucer and The Subject of History*, London, 1991, 95) کتاب تاریخ جفری را بدین گونه توصیف می کند: «در تاریخی که جفری با طرح شیوه ای کلیسا ستیز می نویسد، مشیت مسیحی فرمانروا نیست؛ بلکه اصل انتقال فرمانروایی نقش اساسی را بازی می کند. اصلی که در آغاز «اندلید» (Aeneid) و برژیل نیز ترسیم شده است. همه خوانندگان شاهنامه نیز، بدون استثنا، متوجه این نکته خواهند شد که کار فردوسی هم، به مانند تاریخ جفری، از زیر سلطه تاریخ نگاری مذهب حاکم به کلی بیرون است. و این امر تا آن جاست که می بینیم اثر درست آن جایی پایان می یابد که فرمانروایی ایرانیان پایان و فرمانروایان مسلمین آغاز می گردد. شاهنامه آشکارا از «سنتی پهلوانی» - مانند آنچه پاترسون در ژرف ساخت تاریخ جفری می بیند- ما به گرفته و بیانگر بی باوری شاعر به سودمندی تمدنی ست که ایمان راستین را می خواهد به ارمغان آورد (چنان که در پیشگویی رستم پور هرمزد درباره تباهیها و فجایع ناشی از فرمانروایی عربی / اسلامی بر ایران آمده است (شاهنامه، مسکو، ج ۹، ص ۳۱۳-۳۲۱، ب ۳۳-۱۳۳). ایراد به کار جفری از طرف نویسنده راهب به نام ویلیام نیوبرگ (W. Newburgh) (پاترسون، ص ۹۵) دقیقاً به همان دلیلی رخ می دهد که متکران موهوم فردوسی (آن طور که نظامی عروضی در چهار مقاله نقل می کند، چهار مقاله به تصحیح محمد قزوینی، برلین ۱۹۲۷، ص ۵۷) با شیوه زاهدانه زمان خود کارش را نفی کردند. در این دو نمونه، مؤلفان (هر دو) متهم به برتر شمردن قصه های کافران بر حقیقت آشکار دین هستند. نکته قابل توجه در این فراز پاترسون این است که «چنین تاریخنامه هایی در دستگاه سلطنتی

قرون وسطایی مطرح می شود و مورد توجه قرار می گیرد که علاقه مندند نقش خود را به عنوان یک قدرت سیاسی انحصاری بالا برند، و از این رو انتقال پشت به پشت فرمانروایی به عنوان یک اصل پشتوانه ای بوده است برای تأیید ادعای موروثی بودن سلطنت در تبار آنها. این موضوع به ویژه در انگلستان اهمیت داشت، زیرا در آن تداوم هویت ملی بسیار مورد بحث بوده (همان، ۹۲). در این جا نیز باز با یک همسانی در شرایط حاکم و ملاحظات فردوسی روبرو هستیم، هم در ادعاهای کلی او دربارهٔ برحق بودن فرمانروایی شاهان پیشین بر ایران و هم در اصرار او بر مسئلهٔ هویت «ملی». شاید رفتار نسبتاً مبرورانهٔ او نسبت به بهرام چوین شورش ناشی از این امر باشد؛ زیرا سامانیان تبار خود را به او می رسانند و نیز دربارشان انگیزهٔ نوزایی فرهنگ ایرانی را داشت و شاهنامه خود برجسته ترین نشان و دستاورد این اندیشه است.

۱۵- نگاه، همان جا، ص ۲۶۱-۲۶۰.

۱۶- برای نمونه نگاه کنید به ذبیح الله صفا، همان جا، ص ۱۰۷.

۱۷- استفاده از بخشهایی از شاهنامه فردوسی توسط تاریخنگاران (از جمله ابن مقفع دروغین) نشان می دهد که این اثر از نظر ایقان خیال پردازانه و ناپذیرفتنی (به دلیل منظوم بودنش) نیست. (نگاه کنید:

Mario Grignaschi, "Nihayatu-I-'arab fi ahbari-I-furs wa-l-'arab," *Bulletin d'etudes orientales*, Tome XXVI (Paris. 1973). 115/33-136/54).

۱۸- Al- Tha'alebi, *Historire des rois de Perse*, ed. Zotenberg (Paris, 1900) XXIV.

۱۹- ف.م. جوانشیر، حماسهٔ داد، تهران، ۱۳۵۹، ص ۲۲۹.

۲۰- نبود داستان «رستم و سهراب» در کتاب ثعالی نشان از آن دارد که فردوسی آن را از جایی دیگر گرفته است و نه از کتاب ابومنصور عبدالرزاق که تصور شده منبع مشترک این دو کتاب بوده. فردوسی این داستان را با اشاره ای تلویحی به منبع گفتاری اش شروع می کند (ز گفتار دهقان...، شاهنامه، مسکو، ج ۲، ص ۱۷۰، ب ۱۵). اما فردوسی داستان بعدی، یعنی سیاوش، را نیز دقیقاً با همین عبارت آغاز می کند. (ز گفتار دهقان...، شاهنامه، مسکو، ج ۳، ص ۶، ب ۸)، حال آن که این داستان در متن ثعالی آمده است. بدین سان اگر این عبارت را گواه بر نقل از منبعی شفاهی بگیریم، با این برداشت که فردوسی و ثعالی از یک منبع مشترک بهره برده اند در تضاد خواهد افتاد. همچنین این نگرش به این تعبیر که منبع اصلی ثعالی احتمالاً خود متن فردوسی بوده قوت خواهد بخشید. (در حقیقت نباید بیش از حد بر واژه گفتار تأکید کرد، گرچه این واژه در برگزیدهٔ معنای سخن راندن و نقل شفاهی ست و نیز احتمالاً برای متنی به کار رفته که از نقلهای شفاهی به دست آمده بوده [مقایسه کنید با «شعر گفتن» به معنی «سرودن و به نظم در آوردن، چه به گونهٔ گفتاری و چه به گونهٔ نوشتاری»].

۲۱- اگر پذیرفته شود که شیوه های بیان فردوسی در بنیان برآمده از زبان گفتار بوده، یعنی که کارش نمایشگر مشخصه های نظم مکتوبی ست که از سنتهای شعر شفاهی گرفته شده، بدین گونه که من این جا به بحث گذارده ام، در این صورت ویژگی معروف فردوسی، یعنی استفاده از واژگان غیر عربی، نیز توجیه می گردد. (نگاه کنید به: Mohammad Djafar Moïnfar, *Le Vocabulaire arabe dans le livre des Rois de Firdausi*, (Wiesbaden, 1970). در این حالت است که نظم به طور طبیعی و به شدت در استفاده از شیوه های بیان محافظه کار می شود و در اغلب موارد ترجیح می دهد که از شیوه های کهن تر استفاده برد، نیز از واژگانی که به دوره های قبل از چیرگی تعلق دارند. همین طور خودداری از استفاده از وام واژه ها از دیگر زبانها. قصد بر این نیست که گفته شود فردوسی انگیزهٔ «میهن پرستانه» ای که دائم مانع استفاده از واژه های عربی می شده، نداشته، اما هرگونه انگیزه ای از این دست طرز بیان طبیعی خود را می یابد و نیروی خود را از شیوه های بیان کهن که در زبان شفاهی یافت می شود

باز می یابد. بدین سان می توان گفت گزینش طبیعی واژگان پیشاپیش با مواد و فرمی تعیین می شود که به شاعر رسیده. ۲۲- این نکته به همان معنی «صفت‌های زینتی» میلمن پری (Millman Parry) به کار برده شده و اشاره دارد به «وصف پاره ای از ویژگی‌های یک چیز، بدون ارجاع و یا بدون توجه به وضعیت ویژه آن موضوع در روایت». نقل از کتاب (John Miles Foley, *The Theory of Oral Composition: History and Methodology*, (Indiana, 1988), 22). این مقاله را زمانی می نوشتم که اثر اولگا دیویدسن، شاعر و فهرمان در شاهنامه، چاپ نشده بود. به عنوان پسگفتار بر کتاب ایشان اضافه کنم که خانم دیویدسن فرآزایی را به طور اتفاقی برگزیده و تحلیل کرده است که همه بر پایه یک فرمول ثابت طرح شده اند.

۲۳- ساختار حلقوی شاهنامه، آغاز و پایان را به صورت روایی به نمایش فرماتروایی بر گزند و زیانبار فاتحان عرب اختصاص داده است (ضحاک در صفحات آغازین، و سپاهیان اسلام در برگهای پایانی) و به شکل فرا روایتی درد بیجاچه به منظور پشتیبانی از شاعر و نیز در پایان منظومه.

۲۴- استفاده از تمهیدهای مشخص توسط پری و لرد همچون نشانه های معین از ساختهای شفاهی - که با بسامد بالایی در به کار بردن لغتها و صفت‌های قالبی همراه است - همسان است با بخش عظیمی از شگردهای شعری سده های میانه ایران، که بیشتر آنها را نمی توان «شفاهی» خواند حتی به اعتبار خیال، (گرچه ممکن است «تقلید از آثار شفاهی» به عنوان یک تئوری قادر باشد آنها را توصیف کند). مثلاً به عنوان یک نمونه مشخص، غزل‌های حافظ است که دقیقاً همان تمهیدات را با قدرتی بسیار بالا نشان می دهند. تمایز شاید که بیشترین محصولی ست که به عنوان تمهید مرکزی در شعر او دیده می شود و البته بیشتر در شنیدن تا خواندن؛ (نگاه کنید: Zwettler, *The Oral Tradition of Classical Arabic Poetry* (Ohio, 1978)). به همین دلیل است که اجرا و خواندن همچون منابع دلیل حضور و تکرار چنین تمهیدی ست. اما شعر فردوسی نه تنها قدرت تمهیدات «شفاهی» را در جزئیات به نمایش می گذارد، بلکه در کلیت، یعنی در ساختار اثر نیز، آن را نشان می دهد. و حتی در جزئیات نیز به نظر می رسد که زبان او بیشتر گفتاری ست تا زبان حافظ؛ زیرا که در زبان او مواد و موضوع بیشتر از مناسبت‌های معنایی نقش دارند (مناسبت‌های معنایی فردوسی اغلب به دردخور، خنثی و گاه مورد ایراد هستند) حال آن که حافظ به نظر همیشه بر آن بوده که مضمون‌هایی چند معنایی پدید آورد و بر پایه آن خواننده را به مقابله بکشاند. باز اضافه کنم که کار فردوسی ممکن است که به خوبی شگردد «تقلید گفتاری» را نشان دهد - گرچه منظور من این نیست که او اساساً شاعری «گفتاری» بوده است، و خوب مشخص است که بحث هم این نیست - اما شیوه بیانی که به کار می گیرد از چنان سنت‌هایی گرفته شده است. دیگر این که خود آن را همراه با ابهام و عدم اطمینان در همان مقدمه و دروای اشاره به منابع نوشتاری نشان می دهد، و در واقع با بسامد بالای این شیوه در بخش‌های دیگر شعر (که شخصاً نشان از هر دو منبع گفتاری و نوشتاری دارد) احتمال استفاده از منابع گفتاری را در مقایسه با منابع نوشتاری مشخص می کند.

۲۵- Millman Parry, *The Making of Homeric Verse: The collected Papers of*

Millman Parry, ed. Adam Parry. (Oxford, 1971) especially 266-375.

۲۶- Albert B. Lord, *The Singer of Tales*, (Harvard, 1960).

۲۷- البته این احتمال هست که فردوسی براساس منابع منظوم مکتوب کار کرده باشد (نگاه کنید. پی نویسی ۲۸) گرچه این آن تصویری نیست که معمولاً نسبت به متن گردآوری شده ا بومنصور عبدالرزاق ابراز می شود، نیز نسبت به «مقدمه قدیم» - که شاید در یک جمله افزوده شده - در جستجوی راهی ست تا میان فردوسی و کاری که مقدمه بدان نسبت داده می شود پیوندی برقرار کند. این مقدمه به تلویح می گوید کاری که به دنبال می آید نثر است و تنها توسط فردوسی به نظم کشیده شده؛ اما همان گونه که فن گروه بام (von Grunebaum, "Firdausi's Concept of)

History," in "Islam: Essays in the Nature and Growth of a Cultural Tradition. (American Anthropological Association, Vol. 57. No. 2, Part 2, April 1955), 179

می کند؛ «ما نمی دانیم که آیا خداینامک (یکی از منابع احتمالی عبدالرزاق) به نثر بوده یا به نظم».

۲۸- یکی از منابع ممکن کار دقیقی بوده. چنان که از داستان دقیقی در شاهنامه فردوسی بر می آید، دقیقی هزار بیت از حکومت گشتاسپ را تمام کرده بوده که توسط برده اش به قتل می رسد. اما همان طور که صفا (تاریخ ادبیات در ایران، تهران، تجدید چاپ، ۱۳۶۶) مشخص می کند، عوفی سرودن بیست هزار بیت را به دقیقی نسبت می دهد، و حمدالله مستوفی سه هزار بیت را. طبعاً این رقمها را که توسط مؤلفان تذکره ها آمده، باید به تردید نگریست، اما واقعیت عجیب تر و جالب تر این که در میان بخشهایی که از نظمهای او موجود است بیتهایی یافت شده که مضمون حماسی دارند و به بحر متقارب اند؛ جالب تر این که این بیتها در میان هزار بیت گشتاسپ نامه نیستند. صفا همان جا مطرح می کند که دقیقی بیشتر از آن هزار بیتی که در شاهنامه فردوسی از او باقی مانده شعر سروده است. برای بررسی مسأله از زاویه ای دیگر، بد نیست به این نکته اشاره کنیم که اغلب خوانندگان شاهنامه از خوش اقبالی شگفت فردوسی جداً آگاهند که درست در این بخش از اثر، که با معرفی زرتشتیگری در ایران همراه است، داستان توسط دقیقی، و نه کسی دیگر، به نظم کشیده شده است. دقیقی به پیروی از دین زرتشتی شهرت داشته (این جا مجال آن نیست که در درستی یا نادرستی این شهرت به بحث پردازیم) و نیز مرده بوده؛ بنا بر این چه موهبتی بهتر از این می توانسته برای فردوسی بوده باشد، چون با استفاده از شعرهای او در این بخش امید داشته که از اتهام گرایش به دین و تمدن غیر اسلامی برهد، و با حداقل این اتهام را بی اثر کند. همان اتهامی که - به نقل از نظامی عروضی - علیه او عنوان شده بوده. اما دلیل خاص دیگری برای آوردن بخشهای دیگری از کار دقیقی - اگر وجود می داشتند - نیست. (بخش سروده های دقیقی در شاهنامه درست آنجایی تمام می شود که با حمله ارجاسپ داستان به فضای عادی رزم و بزم حماسی بازمی گردد.) با این همه این ابیات به خوبی می توانند به عنوان منبعی برای دوباره کاری مواد در طرز بیان فردوسی محسوب شوند. فردوسی احتمالاً باید از این که دقیقی به عنوان یکی از منابع اعتبار داده ناخشنود باشد. درست به همان دلیل که چاسر از اعتبار دادن به بوکاچیو ناخشنود بوده است؛ و جفری از اعتبار دادن به هر آن که همعصرش بوده. درباره بخش معرفی زرتشتیگری دلایل قوی تری برای مانع فردوسی از سرودن این بخش وجود داشته (یک دلیل برای آوردن کار دقیقی در این بخش می تواند این باشد که تعصب مذهبی در زمان محمود غزنوی در مقایسه با دربار سامانیان که دقیقی در آنجا کار می کرده، به نسبت بیشتر بوده است) وجود این بخش همچنین نشان می دهد که دقیقی در پاره ای جهات به زبان گفتاری داستانها نزدیک تر بوده تا فردوسی. من به طبیعت گفتاری شیوه بیان در پی نویسی ۲۱ اشاره کرده ام و این که یک دلیل محتمل بر نبود نسبی وام واژه های عربی در متن فردوسی همین طبیعت گفتاری زبان اوست. معین فر یادآور می شود که دقیقی وام واژه های عربی کمتری در مقایسه با فردوسی آورده است (Moinfar, op. cit. 64).

۲۹- وجود جزئیات تمام در بخش ساسانیان و سرشت کمتر اسطوره ای شعر در این بخش، جداً به این برداشت میدان می دهد که تاریخی منشور به عنوان منبع وجود داشته. گریگ ناشی به پیروی از تولدک (BEO. 1969. 29, and BEO 1974, 102/20) مطرح می کند که روش کار در بخشهایی از افسانه های مربوط به ساسانیان یا فردوسی همسانی دارد و فرض را بر این می گذارد که منبع یا منابعی یگانه در اختیار هر دو بوده. (یکی از این منابع احتمالاً پهلوی، شاید هم نوتر و به فارسی، داستانهای به اصطلاح بهرام چوبینه بوده است. Grignaschi op. cit. 140/58). (also Noldeke, *The Iranian National Epic*, tr., Bogdanov, Philadelphia, 1979. P.26 گریگ ناشی (همان، ص ۶۱ و ۱۴۳) همچنین توجه نشان می دهد به دقت و انطباقی که ابیات فردوسی - در بخش کارهای اردشیر - با یک متن عربی دارد. وی این متن را بدین گونه می نامد: (Regles d'Ardeshir b. Babak, pour le

است. این اثر و دیگر متنهای همسان درباره اردشیر، گرگ ناشی را به این نتیجه رسانده است که «این گونه متنها نشان می دهند که گرد آورندگان روایت های شاهنامه به نثر، یعنی آنچه بعدها فردوسی مورد استفاده قرار داده، از منابع عربی نیز بهره برده اند (همان کتاب).

Jan Rypka, *History of Iranian Literature*, tr., P. van Poop-Hope -۳۰
(Dordrecht, 1968), 155.

دربارهٔ ایران و زبان فارسی

«دربارهٔ ایران و زبان فارسی» عنوان یادداشت‌هایی ست از صادق هدایت که در پاسخ خطابهٔ سیدحسن تقی زاده در دانشکدهٔ ادبیات و دانشسرای عالی نوشته است. این خطابه نخستین بار در پنجم اسفند ماه ۱۳۲۶ با عنوان «لزوم حفظ فارسی فصیح» ایراد شد، سپس در مجلهٔ یادگار، با همین عنوان، به چاپ رسید.^۱

پرویز خانلری، که سالها بعد یادداشت‌های هدایت را منتشر کرده است^۲ دربارهٔ تاریخچهٔ این یادداشت‌ها و واکنش هدایت در قبال خطابهٔ تقی زاده می‌نویسد:

صادق هدایت... از مطالب این سخنرانی سخت رنجیده خاطر شد و بسیاری از نکات آن را توهینی به ایران و زبان فارسی شمرد. خوب به یاد دارم که در آن زمان، با همهٔ دل‌مردگی و بی‌اعتنایی که به همه چیز داشت، از این نکته‌ها با هیجان فراوان گفتگو می‌کرد و از من می‌خواست که در جواب آن خطابه و دفاع از زبان فارسی رساله‌ای بنویسم و اصرار می‌ورزید که این کار برعهدهٔ توست.

من در آن زمان عازم سفری دراز بودم. خانه و زندگی را از هم گسیخته و کتابخانهٔ خود را به انبار ریخته بودم. عذر من را با او در میان گذاشتم که نه فرصت و مجالی دارم و نه به کتاب و یادداشت دسترسی. صادق هدایت چنان به شور آمده بود که عذر مرا نپذیرفت و اصرار کرد و سرانجام بر عهده گرفت که با من یاری کند و هر چه می‌تواند از منابع و مراجع فراهم بیاورد و در دسترسم بگذارد تا من کار این رساله را به پایان برسانم. شوق و دلبستگی او به این کار چنان بود که من نتوانستم به صراحت جواب رد بدهم و وعده کردم که اگر مجالی باشد این کار را انجام

بدهم.

صادق هدایت صادقانه به وعدهٔ خود وفا کرد و از فردای آن روز به کار پرداخت. هر دو سه روز یادداشت‌هایی را که سودمند و لازم می‌دانست گرد می‌آورد و به من می‌داد. بعضی از آنها صورت مقاله ای داشت که می‌بایست در متن رساله بگنجد و بعضی دیگر سطرها و عبارتها و نکته‌هایی بود که از کتابهای مختلف به زبانهای انگلیسی و فرانسوی و عربی و فارسی نقل و رونویس کرده بود و من می‌بایستی از آنها در تحریر و تنظیم رسالهٔ معهود استفاده کنم.^۲

یادداشت‌های هدایت پیش خانلری می‌ماند و او فرصت نوشتن رسالهٔ خود را بر اساس آنها پیدا نمی‌کند. تا سرانجام پس از گذشت بیست سال یادداشت‌های از یاد رفته را می‌یابد و در مجلهٔ سخن منتشر می‌کند.

پیش از آن که به مواردی بپردازیم که در خطابهٔ تقی زاده مورد انتقاد هدایت قرار گرفته است، باید یادآور شویم که در ایران دوران رضاشاهی دو تمایل اصلی در میان اهل قلم و اندیشهٔ آن عصر وجود داشت که با زبان و ادبیات فارسی و تاریخ و فرهنگ و ملیت ایرانی برخورد پیدا می‌کرد و از موضوعات مورد نزاع بود. جماعت اول، که سر حلقهٔ ایشان محمد قزوینی و سید حسن تقی زاده بودند سخت به سنت‌های ادبی و فرهنگ ایران اسلامی و عرب دلبسته بودند و هرگونه «تخطی به ناموس زبان فارسی» را بر نمی‌تافتند. گروه دوم که در میان ایشان از احمد کسروی، صادق هدایت و ذبیح بهروز می‌توان یاد کرد، در تأثیر احساسات پرشور «ایرانیگری» بیزاری خود را به زبان و ادب عرب و فرهنگ و دین و آیین سامی نشان می‌دادند.

صادق هدایت با حساسیتی که از عقب ماندگی ایران داشت برای گریز از احساس خشم و شرم خود به ایران پیش از اسلام پناه برده بود و آثاری چون نمایشنامه‌های پروین دختر ساسان و مازیار می‌نوشت که در آنها حملهٔ عرب‌ها به ایران و شکست ساسانیان و چیرگی دین و آیین و زبان و کلام عرب بر ایرانیان به نمایش گذاشته شده بود.

تقی زاده در خطابهٔ «لزوم حفظ فارسی فصیح» مخالفت خود را با اصول کار فرهنگستان، که تأکید آن بیشتر بر گزینش واژه‌های فارسی در برابر لغات بیگانه بود، نشان می‌دهد. ناگفته نماند که بسیاری از واژه‌های برگزیدهٔ فرهنگستان کلمه‌های در خور فهم خوش‌آهنگی بودند که به جای لغات دشوار و ناموار عربی نشسته بودند و به زودی نه تنها در نامه‌ها و بخشنامه‌های اداری دولتی که بر زبان و قلم مردم کوچه و بازار نیز افتاده بود. اما تقی زاده، به علت تربیت آخوندی و مأنوسات ذهنی خود با زبان عربی و فرهنگ اسلامی، گویا از واژه‌های فرهنگستان دل‌پرخونی داشته که در خطابهٔ خود تأکید بسیار بر

فقر زبان فارسی و غنای زبان عربی می کند.

تقی زاده خطابهٔ خود را در اسفند ۱۳۲۶ ایراد می کند، در حالی که فرهنگستان به کار خود، که از اوایل ۱۳۱۴ آغاز کرده، در شهریور ۱۳۲۰ عملاً پایان داده است. با این همه متن خطابه ناخرسندی آن مرد اهل علم و سیاست را از کارنامهٔ فرهنگستان نشان می دهد؛ ناخرسندی از این که می بیند پس از بازگشت از سفر دراز خود به ایران هنوز گرایش یادگار فرهنگستان به پیرایش زبان فارسی از میان نرفته است.

تأکید تقی زاده در این خطابه بر این است که لغات عربی را که در زبان فارسی «توطن کرده» نباید از فارسی بیرون راند و به جای آن واژه های مهجور فارسی به کار برد. هدایت گفتهٔ تقی زاده را نقل می کند و دربارهٔ آن نظر می دهد:

گذاشتن کلمهٔ فارسی الاصل مسلم نامأنوس به جای فارسی عربی الاصل جایز نیست، چون که لغات عربی در اثر استقرار هزار ساله حق توطن پیدا کرده. جای تعجب است. لغات فارسی که چندین هزار سال پیش از اختراع زبان غربی در این آب و خاک رایج بوده و مردم بیشتر به آن آشنا هستند تکفیر و تبعید می شوند و حق توطن ندارند! پیشنهاد د بکتاتور مآبانهٔ غربی است که در دنیا سابقه ندارد.^۱

اما حقیقت این است که حرف تقی زاده اصولاً درست است. اما اشکال آن این جاست که مرز و معیار این کلمات عربی «متوطن» در فارسی معلوم نیست. اگر گفتار خود تقی زاده را به عنوان معیار «فارسی فصیح» بگیریم طبعاً حوزهٔ این قبیل لغات عربی بسیار وسیع خواهد شد، در حالی که اگر آثار فارسی نویس دیگری چون پرویز ناتل خانلری را اختیار کنیم صورت محدودتری از این قبیل کلمات عربی خواهیم داشت. زیرا بسیاری از لغات عربی که به گمان تقی زاده در زبان فارسی وطن گرفته اند اثر طبع نویسندگان فضل فروشی بوده که بی هیچ ضرورتی، با وجود در اختیار داشتن معادل فارسی روشن و خوش آهنگ آن لغات، آنها را به مرز زبان فارسی کشانده اند. این گونه کلمات با همهٔ «طولِ توطن» همرنگ و هماهنگ زبان فارسی نشده اند. ازین رو نیازی به کاربرد آنها نیست. دست کم می توان واژه های لازم عربی را در دستگاه ترکیب ساز زبان فارسی جذب کرد.

نکتهٔ دیگری که خشم هدایت را برانگیخته این گفتهٔ تقی زاده است که:

اصلاً زبان قدیم ایرانی، حتی پهلوی (پارسیک) هم که کتبی از آن در دست است، وسیع و با ثروت نبوده است. و به غالب احتمال خیلی محدود بوده و ظاهراً نوشتجات و کتب زیادی نداشته ورنه این قدر کم به ما نمی رسید. داستان اتلاف عربها کتب ایرانی را جز افسانهٔ محض چیزی

نیست و قویاً محتمل است که نفوذ لغات عرب در فارسی دری بیشتر به واسطهٔ تنگ و محدود بودن زبان بوده و اصلاً از علم و معرفت در عهد ساسانیان آثار زیادی نیست و دلایل زیادی بر نقصان آن وجود دارد.^۵

در جای دیگر این خطا به دربارهٔ فقر زبان فارسی می گوید:

با آن که زبان فارسی قبل از اسلام اصلاً زبان توانگری نبوده و نه از فرس قدیم چیزی در دست است (جز قریب بانصد لغت نمانده) و نه لغات اوستا مجموعهٔ بزرگی را تشکیل می دهد و نه لغات پهلوی غیر هزورایش عدهٔ معنی بهی ست.... و لغات نوشتجات ایرانی که در آسپای مرکزی و مخصوصاً تورفان به دست آمده اگرچه مایهٔ خوبی ست ولی هنوز تدوین کامل نشده چگونه می توان حتی بر فرض جواز احیای زبان مرده وسیلهٔ کاملی برای بیان مطالب امروزه تهیه کرد.^۶

از آن جا که تقی زاده تخصصی در زبان و ادبیات ایران پیش از اسلام ندارد نظری داده که کارشناسان آن را تأیید نمی کنند. مردمی که در سرزمین ایران زندگی می کرده اند و بیست و هفت قرن تاریخ سیاسی و اجتماعی و اداری از ایشان به جا مانده ناچار تمدنی داشته اند و زبانی و ادبیاتی که بخش ناچیزی از آن در کتیبه های شاهان هخامنشی، در کتاب دینی اوستا، در سرودهای گاتها و یشتها و ادبیات زردشتی و شعرها و سرودهای مانوی و همچنین ادبیات درباری و خداینامه ها ثبت شده است. تازه اگر بخواهیم براساس آثاری که از پهلوی به عربی ترجمه شده و سپس به فارسی درآمده، مانند کیلده و دمنه، یا آثاری که مستقیماً از پهلوی به فارسی برگردانده شده، مانند ویس و رامین، داوری کنیم ناگزیر نمی توانیم نظر تقی زاده را دربارهٔ ناچیز بودن زبان و ادبیات ایران پیش از اسلام بپذیریم.

گذشته از این، به عقیدهٔ صاحب نظران، آثار به جا مانده از ایران پیش از اسلام (کتیبه ها، مدالها، سکه ها، مهرها و حتی متنهای پهلوی) با آن که برای دستیابی به آگاهیهای دربارهٔ فرهنگ ساسانیان بسیار با ارزش و با اهمیت است، با این همه نمی توان آنها را تنها آثاری شمرد که معرفت ادبیات ایران پیش از اسلام باشد و به آنها بسنده کرد. نشانه های دیگری در دست است و همچنین برخی پدیده های فکری که از آن دوران در تاریخها و مآخذ دوران اسلامی منعکس است همگی از ادب و فرهنگی جا افتاده و اندیشه ای پر بارتر از آنچه از متنهای پهلوی بر می آید حکایت دارد.^۷

دربارهٔ تلف شدن کتابهای ایرانی که تقی زاده آن را «افسانه ای محض» می داند به عقیدهٔ پژوهشگران صاحب نظر تغییر دین، تغییر خط، حاکمیت زبان عربی و «محو آثار مجوس»، به تعبیر مسلمانان متعصب، عوامل اصلی تلف شدن این کتابها بوده است.^۸

اما صادق هدایت برای رد نظر تقی زاده قول خود او را شاهد می آورد که در مقاله «شاهنامه و فردوسی» که سالها پیش از آن در روزنامهٔ کاوه نوشته می گوید:

در این که در زمان ساسانیان و خصوصاً در اواخر آن کتب متعددی در زبان پهلوی، چه راجع به تاریخ و چه راجع به داستان یا قصه ها (رومان) و یا کتب روایات و قصص مذهبی موجود بوده شکی نیست... ما اسامی عده ای از این کتب را به واسطهٔ آن که در قرون اولی اسلامی هنوز در دست بوده و خبر آنها در کتب عربی قدیم ثبت شده و یا به واسطهٔ ترجمهٔ آنها به عربی و فارسی (که اغلب آن ترجمه ها نیز از میان رفته و اسم آنها باقی مانده) می دانیم.^۱

و در جای دیگری از این مقاله می نویسد:

علاوه بر این کتب طن قوی بر آن است که اغلبی از قصه های رزمی و بزمی ایرانی قرون اولی اسلام که شعرای عرب و عجم نظم یا تحریر کرده اند منشأ پهلوی (ولو کوچکتر) داشته اند. مانند وامق و عذرا و ویس و رامین و شادبهر و عین الحیوة و خسرو و شیرین و خیلی دیگر.^۲

کمی دورتر می افزاید:

قرائن قوی در دست است که خشکسالی سیاسی و فحطی شوکت ملی از حاصلخیزی زمینهٔ ادبی و عقلی ایرانیان چندان نکاسته بود و مخصوصاً در قرن اول و دوم و سوم هجرت کتب و رسائل زیادی از مذهبی و علمی در زبان پهلوی تصنیف شده که چند نسخه از آنها که خیلی مهم است برای ما باز مانده.^۳

هدایت پس از نقل این قولها از مقالهٔ تقی زاده می نویسد:

پس خود نویسنده اقرار دارد که نه تنها کتابهای افسانه و تاریخ و حتی علمی در زمان ساسانیان وجود داشته و بعد به عربی ترجمه شده، بلکه منکر مفقود شدن و از میان رفتن این کتابها نمی باشد. حالا باید دید به چه علت تغییر عقیده داده و یکباره اسناد و شواهد تاریخی سابق را انکار می کنند.^۴

در جواب هدایت شاید بتوان گفت که مقاله «فردوسی و شاهنامه» از نوشته های تقی زاده است در روزنامهٔ کاوه و حاصل دوران اقامت اوست در آلمان، زمانی که در حمایت مالی و سیاسی دولت آلمان بوده است. یکی از اغراض روزنامهٔ کاوه برانگیختن احساسات میهنی و قومی و نژادی ایرانیان بر ضد انگلیس و روس و متحدین ایشان، دشمنان آلمان در جنگ بین الملل اول، بوده است.^۳ در حالی که «خطابهٔ لزوم حفظ فارسی فصیح» سی سالی پس از آن روزگار و شش سال پس از تبعید رضاشاه ایراد شده است؛ زمانی که سیاست خارجی و داخلی به تقی زاده امکان می داد که عقاید و افکار خود را دربارهٔ زبان فارسی بی هیچ صلاح اندیشی، آزادانه، بازگوید.

و اما تقی زاده آن چنان از ایران دوران پیش از اسلام و دوران اسلامی سخن می گوید که گویی با آمدن دین و آیینی نو در سرزمینی باستانی با تمدنی کهنسال همه میراث فکری و فرهنگی ایرانیان یکباره به باد فنا رفته و عربها بر جای مدنیتی نابود شده تمدن و فرهنگی نو بنا کرده اند. چنین فرضی با واقعیات تاریخی ناسازگار است. «زوال قدرت ساسانیان را نباید با زوال ملت ایران به عنوان ملتی کهن و قائم به فرهنگ و تمدن خویش اشتباه کرد».^{۱۴} دوران دویست ساله تسلط عربها را بر ایران نیز نباید دوران گسیختگی فرهنگی و جهل و بیخبری و تسلیم محض فکری ایرانیان دانست. زیرا اگر هویت واقعی ایرانیانی که در معارف اسلامی و عربی از پیشوایان بوده اند شناخته شود آن را باید دوران پویایی و شکوفایی فرهنگی ایرانیان دانست.

پژوهش مؤلف دانشمند تاریخ و فرهنگ ایران در دوران انتقال از عصر ساسانی به اسلامی نشان می دهد که:

قبائل عرب که نخستین مخاطبان پیام اسلام بوده اند غالباً مردمی صحرا نشین، با در حکم صحرا نشین، بودند با زندگی ابتدایی و فرهنگی در خور همان زندگی. و شناخت آنها هم از اسلام خارج از محدوده فکری آنها نبود. ولی ایرانیان در آن دوران دارای یکی از تمدنهای معتبر و قدیم و دانش و فرهنگی متناسب با آن بودند. و در امر دین و جهان بینی هم سابقه ای طولانی و اندوخته های فکری فراوان داشتند. و به همین سبب وقتی فرزندان ایشان را فرصتی برای شناخت اسلام دست داد و در پرتو مبانی اعتقادی و مباحث کلامی خویش با مبانی فکری و اعتقادی آن آشنا شدند هم فصل تازه ای در تبلیغ این دین گشودند... و هم میدان تازه ای برای فعالیتهای فکری و روحی خویش یافتند که نمره آن در همه زمینه های علمی و فرهنگی اسلام و به برکت آن در همه زمینه های لغوی و ادبی زبان عربی هم نمودار گردید.^{۱۵}

از این روست که با آن که جلوه گاه نهضت علمی و فرهنگی عصر عباسی زبان عربی بود، اما خود عربها سهم زیادی در آن نداشتند و چهره های شاخص آن در همه رشته های علمی و ادبی و هنری دیران و محققان و عالمان ایرانی بوده اند.^{۱۶}

بنابراین به نظر این پژوهشگر، دوران انقطاع تاریخی، بدان گونه که میان دو دوره هخامنشی و ساسانی وجود داشته، میان دوره ساسانی و اسلامی وجود ندارد. آنچه باقی می ماند دورانی ست که در آن فرهنگ ایرانی در گذار از عصر ساسانی به عصر اسلامی تحولی متناسب با جامعه اسلامی ایران یافته، هم به زی عربی در آمده و در فرهنگ و ادب عربی اثر گذارده و هم در زی فارسی خود در درون جامعه ایرانی به سیر تاریخی خود ادامه داده تا بار دیگر در زمانی مناسب در جهان علم و ادب به شکل فارسی رخ نماید. بنابراین

به جای دوران انقطاع باید از «دوران انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی» یاد کرد. در توضیح دوران انتقال می‌گوید:

مراد از دوران انتقال دورانی که در آن قدرت سیاسی و نظامی دولت ساسانی به دولت خلفا انتقال یافته نیست، بلکه مراد دورانی است که در آن ملت ایران از جامعهٔ زردشتی، با همهٔ ویژگیهای فکری و روحی آن، به جامعه ای اسلامی، با تمام خصوصیات عقیدتی آن، تغییر یافته. هم تلاشهای فکری و ذوقی اش از آن سو به این سو گرا ییده و هم ذخائر فرهنگ و تمدنش به این سو انتقال یافته است... انتقال فکری و فرهنگی مردم ایران نتیجهٔ طبیعی یک تحول مستمر درون جامعهٔ ایرانی بود که در اثر آن باورها مسیر دیگری پیمود و معیارها به گونهٔ دیگر در آمد و ارزشها تغییر یافت. و چنین تحولی چیزی نبود که با یک شکست نظامی یا با انتقال حکومت از گروهی به گروه دیگر صورت پذیرد یا در مدت کوتاه جامعهٔ عمل پوشد.^{۱۷}

تقی زاده در خطابهٔ «لزوم حفظ فارسی فصیح» با همهٔ تأکیدی که بر حفظ لغات عربی و ترکی در زبان فارسی کرده، با این همه توانسته نیاز به واژه‌های نورا برای مفاهیم تازهٔ امروزی انکار کند. در این باره نیز چنین چاره اندیشی می‌کند:

باید علاوه بر حفظ همهٔ لغات فارسی عربی الاصل یا ترکی الاصل که داشته و داریم و قسمتی عمده از آنها، حتی در زبان محاوره نیز رایج است، برای معانی دیگری که نه فارسی و نه عربی معروف دارد، کلماتی وضع کنیم. ولی باز در این وضع هم لغات عربی مأنوس تر و سهل تر را که در مصر و سوریه معمول است یا در کتب قدیمهٔ فارسی وجود دارد بر لغات اختراعی یا لغات غیر مأنوس فارسی قبل از اسلام ترجیح بدهیم مگر در بعضی موارد نادره.^{۱۸}

چنین به نظر می‌رسد که ذوق و سلیقهٔ تقی زاده تا آن حد از واژه‌های بر ساختهٔ فرهنگستان بیزار و گریزان است که لغات عربی مصر و سوریه را برای معانی تازه در زبان فارسی «مأنوس تر و سهل تر» می‌یابد، تا آن جا که به قول هدایت «ایرانی باید پس گرد بکند و مثلاً به جای «پسیکولوژی» یا «روانشناسی» «بسیقولوجیا» بگوید که به عقیدهٔ ایشان سلیس تر و با معنی تر و اصیل تر و خوش آهنگ تر از فارسی و یا تلفظ یونانی آن است.»^{۱۹} حال آن که واقعیت این است که واژه‌های فرهنگستان، آنها که ریشه‌ها و اجزاء آن در زبان امروز فارسی زنده بوده قبول عام یافته است، تا آن جا که می‌توان بیش از نود درصد از واژه‌های فرهنگستان را از این گونه دانست. علت روشن است. ایرانی با دانستن معنی اجزاء هر واژه، در صورتی که مرکب باشد، و یا زنده بودن خود آن، در صورتی که بسیط باشد، معنی آن را در می‌یابد و آن را در گفتن و نوشتن به کار می‌برد. از این روست که امروزه فارسی زبانان واژه‌های پیشنهادی را در برابر مفاهیم و پدیده‌های علمی امروزی

به آسانی می فهمند و به کار می برند: رسانه های گروهی، زیر دریایی، افسردگی و آرامش بخش مفهوم است. حتی نرم افزار و سخت افزار هم در زمینه علوم کامپیوتری جا افتاده، اما رایانه به جای کامپیوتر به همان دلیلی که گفتیم (زنده نبودن ریشه آن در زبان امروز فارسی) پذیرفته نشده است. در حالی که اگر قرار بود هم معنی این واژه ها را در زبان عربی، که به گمان تقی زاده مانوس تر و سهل تر است، به کار می بردند باید به ترتیب: وسائل الاتصال الجماهیریه، غواصه، اکتتاب، مَهْدی، موادلینه و مواد صلبه می گفتند.

هدایت درباره این پیشنهاد تقی زاده می گوید:

علت این وحی مُنزل بر ما مجهول است... مثلاً اعراب مصر از لغت ایتالیایی *Giornale* «جرنال» که جمع آن «جرانیل» و یا «جرنالات» می شود ساخته اند. ایرانی هم قبل از دستگاه لغت سازی و لغت تراشی فرهنگستان «ژورنال» فرانسه را «روزنامه» ترجمه کرده است. امروزه هر فرد ایرانی کاملاً مفهوم روزنامه را می داند و لغت «جرنال» او را به خنده می اندازد. حالا چه لزومی دارد که ما باید برویم و پس مانده لغات ساختگی عربی را غرغر کنیم؟ کارخانه رسمی لغت سازی فرهنگستان با دستور مقامات مخصوص درست شد و اگر لغزشهایی کرده حسابش با زبان فارسی جداست. و هرگاه ایرادهایی به آن وارد است که می توانست اهتمام بیشتر و اقدامات جدی تری بکند و نکرد گناه زبان فارسی نمی شود... وانگهی فرهنگستان منظورش عوض کردن لغات و عبارات سعدی و حافظ و مولوی و غیره که نبوده، بلکه تا حدی از روی احتیاج تأسیس شد. متأسفانه دیکتاتوری زمان اجازه انتقاد نمی داد و کسانی که شالوده آن را ریختند آن جا را وسیله شهرت و جاه طلبی خود کردند. اگرچه این دستگاه یک مشت لغت بچگانه و حتی بی معنی وضع کرد، ولیکن در مقابل سبب شد که بسیاری از لغات صحیح که در زبان فارسی نه مهجور بود و نه نامأنوس، ولی کسانی که درد شتر مآبی و فضل فروشی داشتند آنها را طرد کرده بودند، دوباره رواج یافت. زبان زنده باید پیوسته در تغییر و تحول باشد. در فارسی هم همین تحول مشاهده می شود. زبان فارسی امروز نمی تواند احتیاجات خود را با الفاظ گلستان و بوستان و یا تاریخ بیهقی و یا قابوسنامه رفع بکند. همان طور که زبان انگلیسی امروز هم با زبان شکسپیر متفاوت است.^{۱۱}

تقی زاده در جای دیگری از خطابه خود می گوید:

این مالیخولیای عجیب لغت سازی و گشتن بی لغات مهجوره فارسی یا اصلاً اختراعی و اشتباهی عاقبت مولد این زبان مصنوعی بی مزه و مضحک ادارات ما شده که مانند زبان جتیان یا هذیان کم کم برای عامه فارسی زبانان غیر مفهوم شده است و در خواندن چند سطر از آن انسان به تلاوت اعوذ بالله من الشیطان مجبور می گردد. مانند آن که نوشته می شود: «پیرو این نامه پرونده نامبرده را که در آن رونوشت برگها که برابر ریشه است با یگانی شده به پوست فرستادیم که از آنها

لیست کالاهای فرستاده و رسیده را که در زیر به ترتیب واژه ها نوشته شده بازبین نماید.^{۲۲} اما حقیقت این است که واژه‌های اداری بر ساختهٔ فرهنگستان اگر در آن زمان برای تقی زاده، با آن ذهن و زبان مانوس با کلام و فرهنگ عربی، اسباب تفریح و تعجب بوده، امروزه برای هر فارسی‌زبانی آشنا و مفهوم است. شاید آن نامهٔ اداری پیش از بنیاد فرهنگستان چنین نوشته می‌شد: «متعاقب این مرقومه دوسیهٔ شخص فوق‌الذکر را که کپیة اوراق مصدق با اصل در آن مضبوط است لفاً ارسال می‌شود تا از آنها فهرست محمولات صادره و وارده را که علی‌المراتب تحریر شده ممیزی نماید.»

امروزه ما از خواندن متن اخیر شاید بیشتر مجبور («به تلاوت اعوذ بالله من الشیطان») شویم!

خطابهٔ تقی زاده تنها منحصر به «لزوم حفظ فارسی فصیح» نیست. در آن به همهٔ دعاوی «ایرانیانی که دارای مرض جنون سیاسی ملت پرستی مفرط متعصبانه» هستند رسیدگی می‌شود. از جمله این که «ابن سینا و مولوی در درجهٔ اول مال دنیا و بشر و تمدن بشری است و در درجهٔ ثانی مال ملت اسلام»، اما از آن جا که این گونه نظریات در مقاله‌های دیگران نیز بررسی شده، ما تنها به آراء تقی زاده دربارهٔ زبان فارسی در برخورد با پاسخ صادق هدایت پرداختیم.

بخش زبان و ادبیات فارسی و پژوهشهای ایران‌شناسی

دانشگاه مطالعات خارجی توکیو، ژاپن

زیرنویسها:

- ۱- سید حسن تقی زاده، «لزوم حفظ فارسی فصیح»، مجلهٔ یادگار، تهران، ۱۳۲۶، ص ۱-۴۰.
- ۲- صادق هدایت، «دربارهٔ ایران و زبان فارسی»، ماهنامهٔ سخن، بخش ۱، ش ۸-۹، تهران، ۱۳۴۷، ص ۸۱۵-۸۲۵. بخش ۲، ش ۱۰، تهران، ۱۳۴۷، ص ۹۶۳-۹۶۹. بخش ۳، ش ۱۱-۱۲، تهران، ۱۳۴۸، ص ۱۱۲۷-۱۱۳۷.
- ۳- سخن، ش ۸-۹، ص ۸۱۶.
- ۴- همان جا، ش ۱۱-۱۲، ص ۱۱۳۰-۱۱۳۱.
- ۵- «لزوم حفظ فارسی فصیح»، مجلهٔ یادگار، ص ۲۵.
- ۶- همان جا، ص ۲۷-۲۸.
- ۷- محمد محمدی ملایری، تاریخ و فرهنگ ایران در دوران انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی، تهران، ۱۳۷۲، ص ۵۱-۵۲.
- ۸- همان جا، ص ۱۱۰۲ همچنین: غلامحسین صدیقی، جنبشهای دینی ایرانی، تهران، ۱۳۷۲، ص ۹۲.
- ۹- سیدحسن تقی زاده (محصل)، روزنامهٔ کوازه، برلین، ۱۹۲۰/۱۲۹۰، ص ۵، ش ۱۰، ص ۱۲، تجدید چاپ: هزارهٔ فردوسی طوسی، تهران، ۱۳۲۲.

- ۱۰- همان جا، ص ۱۴.
- ۱۱- همان جا، ش ۱۱، ص ۱۰.
- ۱۲- سخن، ش ۸-۹، ص ۸۱۸.
- ۱۳- تقی زاده در خاطرات خود می نویسد: «روزنامه کاوه را بنا کردیم که روزنامه ای سیاسی بر ضد دشمنان آلمان و برای استقلال کامل ایران به تقویت آلمان بود. مخارجش را آلمانی ها می دادند، زندگی طوفانی، خاطرات سیدحسین تقی زاده، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۶۸، ص ۱۸۶.
- ۱۴- تاریخ و فرهنگ ایران...، ص ۷.
- ۱۵- همان جا، ص ۱۴۹-۱۵۰.
- ۱۶- همان جا، ص ۵۶.
- ۱۷- همان جا، ص ۱۶۳-۱۶۴.
- ۱۸- «لزوم حفظ فارسی فصیح»، مجله یادگار، ص ۲۹.
- ۱۹- سخن، ش ۱۱-۱۲، ص ۱۱۳۰.
- ۲۰- «روزنامه» ترجمه newspaper انگلیسی ست که پیش از آن نیز آن را «کاغذ اخبار» ترجمه کرده بودند.
- ۲۱- سخن، ش ۱۱-۱۲، ص ۱۱۳۱-۱۱۳۳.
- ۲۲- «لزوم حفظ فارسی فصیح»، مجله یادگار، ص ۲۰.

نکته ای در شاهنامه شناسی و تصحیح متن تاریخ سیستان*

یکی از معروفترین حکایات مربوط به فردوسی که در عین حال جزو قدیمترین این حکایات نیز هست، حکایتی است در تاریخ سیستان که موضوع آن برخورد فردوسی با سلطان محمود غزنوی است. بنده متن تاریخ سیستان را تا آن جا که به این داستان مربوط می شود با یکی دو جمله پیش و پس آن در این جا نقل می کنم تا به سخن خود برسم:

... تا به روزگار کیکاوس باز هم رستم به ترکستان شد و کین سیاوخش باز آورد، تا باز که با کیخسرو برفت و حربها کرد تا یک راه که افراسیاب را به دست آورد و بکشت. و باز از پس وی فرامرز بود و اخبار فرامرز جداگانه دوازده مجلد است و اخبار نریمان و سام و دستان، خود به شاهنامه بگوید که به تکرار حاجت نیاید و حدیث رستم بر آن جمله است که بوالقاسم فردوسی شاهنامه به شعر کرد و بر نام سلطان محمود کرد و چندین روز همی برخواند. محمود گفت: همه شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم و اندر سپاه من هزار مرد چون رستم هست. بوالقاسم گفت زندگانی خداوند دراز باد. ندانم اندر سپاه او چند مرد چون رستم باشد. اما این دانم که خدای تعالی خویشن را هیچ بنده چون رستم دیگر نیافرید. این بگفت و زمین بوسه کرد و برفت. ملک محمود وزیر را گفت: این مردک مرا به تعریض دروغزن خواند. وزیرش گفت بیاید کُشت. هر چند طلب کردند نیافتند. چون بگفت و رنج خویش ضایع کرد و برفت هیچ عطا نیافته تا به غربت فرمان یافت. و اگر ما به شرح هر یک مشغول گردیم غرض به جای آورده نباشیم و این یکان یکان جهان را معروف و مشهور است، همچنین فرزندان نشان نسل بر نسل به روزگار ملوک عجم جهان پهلوان بودند (تاریخ سیستان، چاپ زوار، بی تاریخ، ص ۷-۸).

استاد دکتر محمد امین ریاحی در کتاب نفیس سرچشمه های فردوسی شناسی (ص ۱۸۷) این حکایت را از تاریخ سیستان نقل فرموده و نوشته اند:
در تاریخ سیستان که گویا در ۴۴۵ نوشته شده حکایتی درباره گفتگوی فردوسی و محمود هست که ظاهراً قدیمترین جایی ست که ذکری از فردوسی شده است.

استاد ذبیح الله صفا در حماسه سرایی در ایران (چاپ ۱۳۳۳، ص ۱۸۸) به همین حکایت اشاره فرموده، آن را افسانه ای مجعول خوانده اند. اما اضافه نموده اند که: «از این افسانه ها گاه در کتب قدیم و کهنی مثل تاریخ سیستان نیز دیده می شود» و پس از نقل افسانه خاطر نشان کرده اند که: «این حکایت درست یاد آور بیت ذیل از فردوسی ست:

چواندر تبارش بزرگی نبود نپارست نام بزرگان شنود»
البته آراء هر دو استاد و اساتید دیگری که به همین حکایت اشاره نموده و متن آن را در کتب و مقالات خود آورده اند کاملاً صحیح است با یک جمله معترضه. و آن این است که متن حکایت افسانه ای هست، اما این قطعه در تاریخ سیستان قطعه ای ست الحاقی که یا به دست کاتب و نسخ از حاشیه وارد متن شده و یا چون خود تاریخ سیستان کتابی ست که سال تألیف آن را مصحح دانشمندش مرحوم ملک الشعراء بهار بین سنوات ۴۴۵ الی ۷۲۵ به تفاریق معین فرموده، این حکایت هم یکی از آن افسانه هایی ست که سالیان درازی پس از اولین تألیف تاریخ سیستان، یا به سخن دیگر مؤخر بر زمان تألیف قدیمیترین قسمتهای تاریخ سیستان از سوی نویسندگان دیگر کتاب به آن افزوده شده است.

الحاقی بودن حکایت از وجنات عبارت کتاب می بارد و گمان نمی کنم اگر این حکایت در باب کسی به غیر از فردوسی بود علمای ما چنین بی اعتنا از روی آن می گذشتند. به نظر بنده چون افسانه مربوط به فردوسی ست و چون نص آن، شاعر ملی ما را در مقابله با فرمانروایی که به نظر خیلی از ایرانیان ترک است قرار می دهد و دفاع از مفاخر ملی و پهلوانان حماسی را به عهده او می گذارد، دانشمندان ما که معمولاً به دیده تیزبین و حدت ذهن موی می شکافند یک چنین وصله ناهمواری را در متن تاریخ سیستان متوجه نشده اند.

اگر به عبارت کتاب توجه بفرمایید می بینید که این عبارت قسمتی از خلاصه جمع و جویری ست از داستانهای پهلوانی مربوط به خاندان رستم که تحت عنوان «حدیث کورنگ» از صفحه ۶ تاریخ سیستان شروع می شود. این قسمت کتاب تنها به ذکر کلیات این که کدام کس از خاندان رستم نزد کدام یک از شاهان باستان به جهان پهلوانی مشغول بود می پردازد. این فهرست شاهان و جهان پهلوانان نشان ادامه دارد تا آن جا که می گوید «و

اخبار نریمان و سام دستان خود به شاهنامه بگوید که به تکرار حاجت نیاید». درست پس از این جمله تسلسل عبارت را گسسته، حکایت جعلی فردوسی و محمود را وارد کرده و پس از تمام شدن آن یکباره و بدون مقدمه دوباره باز بر سر مطلب اصلی شده و دنباله جمله ای را که با ذکر داستان محمود و فردوسی از جمله ماقبلش جدا شده بوده، آورده است. اگر جملاتی را که در نقل بنده از متن تاریخ سیستان با حروف سیاه چاپ شده است حذف کنیم و به عنوان قطعه ای الحاقی به حاشیه ببریم متن صحیح این قسمت از تاریخ سیستان به صورت زیر به دست می آید:

تا به روزگار کیکاوس باز هم رستم به ترکستان شد و کین سیاوخش باز آورد، تا باز که با کیخسرو برفت و حربها کرد تا یک راه که افراسیاب را به دست آورد و بکشت. و باز از پس وی فرامرز بود و اخبار فرامرز جداگانه دوازده مجلد است و اخبار نریمان و سام و دستان، خود به شاهنامه بگوید که به تکرار حاجت نیاید، و اگر ما به شرح هر یک مشغول گردیم غرض به جای آورده نباشیم و این یکان یکان جهان را معروف و مشهور است همچنین فرزندان نشان نسل بر نسل به روزگار ملوک عجم جهان پهلوان بودند.

خوانندگان بصیر خود از این طلبه به دانند که اگر می گوید اخبار نریمان و سام و دستان خود به شاهنامه بگوید که به تکرار حاجت نیاید لابد منظورش شاهنامه ای غیر از شاهنامه فردوسی ست زیرا در شاهنامه فردوسی از نریمان ذکری نشده است، و از آن گذشته، جمله پس از حکایت مجعول، یعنی «و اگر ما به شرح هر یک مشغول گردیم...» مسلماً مربوط و منوط به عبارت «به تکرار حاجت نیاید» است. بنا بر این داستان رویارویی محمود با فردوسی مسلماً مربوط به قرن پنجم نیست و از نظر تاریخی متعلق به همان دوره های سپس تر و احتمالاً قرن هفتم یا پس از آن است.

بنده این یادداشت را با یک نکته معترضه پایان می دهیم و آن این است که بنده به هیچ روی ممکن نمی داند که هیچ یک از شعرای دوره غزنوی اول یعنی بزرگانی چون عنصری، فرخی، و منوچهری روحشان هم از فردوسی یا حماسه او خبردار باشد. کلیه اشارات و کاربردهای لفظ شاهنامه نیز در اشعار اساتید متقدم مسلماً یا اشاره به شاهنامه ابومنصوری ست و یا به یکی دیگر از شاهنامه های معروف و مشهور آن زمان. والسلام.

دانشگاه دولتی کالیفرنیا، لوس آنجلس

اهرمَن و دیوان در متون پهلوی*

در بعضی از کتب دستنویس پهلوی، کلمهٔ انگره مینو (پارسی میانه) **𐭮𐭲𐭮𐭲** اهرمن به صورت وارونه **𐭮𐭲𐭮𐭲** نوشته شده. تا آن جایی که این نویسنده اطلاع دارد تاکنون دلیلی برای این کار عنوان نشده و کسی نیز این موضوع را مطرح نکرده است. نویسنده بر این باور است که دلیل وارونه نوشتن اهرمن در این متون رابطهٔ مستقیمی با جهانبینی مزدیستان، به خصوص در دوران ساسانی دارد. برای یافتن دلیل این کار در متون پهلوی، باید نگاه کوتاهی به تحول مقام اهرمن در جهانبینی زرتشتی کرد.

در گائها، ثنوتی که وجود دارد میان سپنتامینو و انگره مینو است. در این مبارزه اهورا مزدا همتایی ندارد و این بعدهاست که موبدان ساسانی انگره مینورا رقیب اهورا مزدا ساختند و ثنوت زرتشتی جدیدی به وجود آوردند. در حقیقت این اهورامزدا نبود که از مقامش کاسته شده بود، بلکه وسواس موبدان زرتشتی دربارهٔ انگره مینو، این مینوی پلید، بود که او را تبدیل به رقیبی مهم در برابر اهورامزدا نمود. این اهمیت دادن بیش از حد به اهرمن در زمان ساسانیان، باعث شد تا گروهی از دیوان نیز به وجود آیند و در مقابل هر یک از امشاسپندان قرار گیرند که آنها را کمالیگان (kamaligan) می نامند. بنا بر روایت بندهش، علت آفرینش این کمالیگان یا دیوان سران توسط اهرمن این است که اهرمن از هنگام آفرینش تاکنون برای نابودی آفریدگان اهورامزدا آسودگی نداشت^۱ و در برابر هر اقدام اهورامزدا، دست به عملی مخالف آن می زد و از همین رو کمالیگان را در برابر امشاسپندان آفرید. در متون پهلوی نیز آمده است که هرچیزی که اهورامزدا و ایزدان

به وجود آوردند نیروهای اهرمنی به آن حمله بردند و سعی در نابودی آن کردند.^۲ در حقیقت نه تنها نیروهای اهرمنی بلکه خود اهرمن نیز چیزی جز نیروی وارونه‌اهورا بیان نیست.^۳ تأثیر این کارکرد دیوان در ادبیات حماسی نیز دیده می‌شود. در شاهنامه فردوسی یکی از نشانهای ویژه دیو، بر عکس عمل کردن است و به همین سبب به او صفت وارونه داده‌اند برای مثال:

بزد چنگ وارونه دیوسایه دوتا اندر آورد بالای شاه^۴

این وارونه عمل کردن دیورا در داستان اکوان دیو نیز نشان داده‌اند. بر طبق این روایت پس از آن که اکوان، رستم را در خواب غافلگیر کرد، زمین را گرد تا گرد او می‌برد و رستم را با زمین بریده به آسمان می‌برد، از رستم می‌پرسد: تورا در آب بیندازم یا در خشکی؟ رستم که کار را در «کف دیو وارونه» می‌بیند، به او می‌گوید: مرا به خشکی بینداز، تا دیو عکس آن عمل کرده، او را به دریا اندازد، و حدس او نیز درست است.^۵ در کتاب زند بهمن یسن (فصل ۴۰۵) نیز این وارونه عمل کردن دیوان نیز در پیشگویی حمله بیگانگان که به دیو تشبیه شده‌اند توصیف گردیده است:

ای زردشت سپیتمان! این دههای ایران که من اورمزد آفریدم، به زشتکامی و ستم و فرمانروایی بد بکنند. دیوان گشاده موی، فریفتار هستند یعنی آنچه گویند، نکنند و بد دین هستند یعنی آنچه نگویند کنند. ایشان را عهد، پیمان و راستی و آیین نیست و زینهار ندانند و به عهدی که کنند، نا بستند.

در هر حال چنین به نظر می‌رسد که کاتبان متون پهلوی گاهی هنگام نوشتن کلمه اهرمن آن را وارونه می‌نوشتند* و نشان آن بود که از دست اهرمن کاری درست ساخته نیست، بلکه کارش همیشه برعکس عمل اهورامزدا و آفرینش اوست.

دانشگاه کالیفرنیا در لوس آنجلس

زیرنویسها:

* با تشکر از راهنمودهای دکتر جلال خالقی مطلق، دکتر جلال متینی و دکتر محمود امیدسالار.

۱- مهرداد بهار، بندهش فرنیخ دادگی، انتشارات توس، تهران، ۱۳۶۹، ص ۱۱۹.

۲- صادق هدایت، «گجسته ابالیس»، مجموعه نوشته‌های پراکنده صادق هدایت، انتشارات امیرکبیر، تهران،

چاپ دوم، ۱۳۴۴، ص ۳۳۵.

۳- James Darmesteter, The Vendidad, Part I, Sacred Books of the East, Vol. 4,

Motilal Banarsidass Publishers, Delhi, 1992, lxxii.

۴- شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق، یکم ۲۳/۳۳. برای گواهیهای دیگر بنگرید به فرهنگ ولف، زیر

اران قفقاز درصد بلع آذربایجان*

چون نیک نظر کرد بر خویش در آن دید

قریب یک قرن است که دشمنان ایران به منظور جدا ساختن آذربایجان از ایران می کوشند. نخست در اواخر حکومت عثمانی زمینه این کار با تبلیغات شدید پان تورکیستها - با تکیه بر ترکی زبان بودن آذربایجانیان - فراهم شد و سپس این میراث شوم به جمهوری نو بنیاد ترکیه منتقل گردید و چنان که می دانیم ترکان ترکیه نیز تاکنون از این امر غافل نبوده اند. کمی بعد از کوشش عثمانیان، دولت اتحاد جماهیر شوروی به عنوان علمدار این مبارزه وارد میدان شد، و ذر نتیجه مرکز فعالیت از استانبول، به مسکو - باکو منتقل گردید. فعالیت رفقای شوروی در این مورد آن چنان شدید بود که چیزی نمانده بود به دست پیشه وری آذربایجان نیز به صورت یکی از اعمار شوروی در اروپای شرقی درآید. ولی در این مورد تیر آنان به سنگ خورد. در پنجاه سال اخیر این گونه فعالیتها در دو قطب استانبول، باکو - مسکو همچنان به صورت آرام ادامه داشته است با این تفاوت که در چند سال اخیر پس از فروپاشی اتحاد شوروی و استقلال نسبی جمهوریهای آن کشور، از جمله «جمهوری آذربایجان شوروی سابق»، مرکز مبارزه به جای باکو - مسکو، ظاهراً به باکو - امریکا منتقل گردیده است و البته به دست همان کمونیستهای که در اتحاد شوروی سابق دارای مقامهای بلند بودند و برای تجزیه آذربایجان می کوشیدند.

* به علت اهمیت موضوع، از چاپ دو سه مقاله در این شماره خودداری کردیم تا به جای آنها، این مقاله و «برگزیده ها» بی «درباره آذربایجان» را از نظر خوانندگان بگذرانیم.

به علاوه در سالهای اخیر کوشندگان این راه - در باکو و استانبول - برای رسیدن به مقصود خود راهی دیگر نیز برگزیده اند و آن تشکیل تعداد قابل توجهی «انجمن آذربایجانیا» در اروپا و امریکا است. اعضای اصلی و گردانندگان این انجمنها در درجه اول مأموران اران قفقاز (آذربایجان شوروی سابق) هستند و برخی از ترکان ترکیه، و در هر یک از آنها البته تنی چند از ایرانیان ترک زبان که هنوز تحت تأثیر تبلیغات عصر پیشه‌وری و غلام‌یچی هستند نیز عضویت دارند. ظاهراً این انجمنها مأموریت دارند که در دنیای آشفته امروز، کار انجام‌نشده پیشه‌وری را - به یاری کمپانیهای نفتی امریکایی - به انجام برسانند. برای حصول این مقصود، و با توجه به وجود دهها انجمن آذربایجانیا، سال پیش مجمعی به نام «کنگره جهانی آذربایجانیا» به وجود آمد که نخستین جلسه آن - با سر و صدا و اعتراضهای زیاد - در لوس‌انجلس برگزار گردید و دومین جلسه آن امسال در روزهای ۳۰ و ۳۱ ماه مه ۱۹۹۸ در شهر واشنگتن.

دومین کنگره حضرات، امسال با فرستادن دو دعوتنامه، یکی به امضای دکتر علیرضا نظمی دبیر امور بین‌المللی «کنگره جهانی آذربایجانیا» (به زبان انگلیسی)، و دیگری به امضای محمد فیاض خزانه‌دار همان کنگره (به دوزبان فارسی و انگلیسی) مقدمات کار خود را آغاز کرد. دعوتنامه دوم را سفارت آذربایجان در واشنگتن - با عبارت «از سفارت آذربایجان ۸۴۲-۰۰۰۴-۲۰۲ ساعت ۱۶/۰۴» که بالای آن نوشته شده برای افراد مختلف فکس کرده است.* در این دعوتنامه تصریح گردیده است که دومین کنگره جهانی آذربایجانیا «هشتادمین سالگرد استقلال کشور آذربایجان»^۱ را جشن می‌گیرد. و در

* به روایت سید ضیاء الدین صدرالاشراف [ضیاء صدر] رئیس کنگره جهانی آذربایجانیا «بلافاصله متن آن دعوتنامه به امضای فیاض توسط سفارت جمهوری آذربایجان در امریکا به همه جا پخش شد» (به نقل از روزگار نو، پاریس، «اطلاعه»، اردیبهشت ۱۳۷۷، ص ۱۰۵). وی در این اطلاعیه می‌افزاید «لذا گردهمایی آتی واشنگتن [کنگره دوم] به کلی فاقد اعتبار حقوقی، اصولی و اخلاقی ست... و جز دودبیر فوق‌الذکر [نظمی و فیاض]، دیگر دبیران کنگره آن را طرد و به اصطلاح فرنگی «با بکت» کرده‌اند. ما کنگره‌های خود را همواره در سایه نقشه ایران و زیر پرچم سه‌رنگ آن برگذار کرده و خواهیم کرد...». ناگفته نماند که ضیاء صدر و یارانش طرفدار آن هستند که ایران به صورت «فدراتیو» اداره شود، یعنی همان «کشور متحده ایران» که ارنست بوین وزیر خارجه اسبق انگلستان نیز به اجرای آن اظهار علاقه کرده بود و محمد مصدق در مجلس چهاردهم به وی پاسخ داده بود (رجوع کنید به بخش «برگزیده‌ها» ی همین شماره ایران‌شناسی، در زیر نام محمد مصدق). از سوی دیگر ما از یاد نبرده ایم که پیشه‌وری و یارانش نیز «همواره در سایه نقشه ایران و زیر پرچم سه‌رنگ آن» تیشه به ریشه ایران می‌زدند. در نتیجه معلوم می‌شود بین موافقان و مخالفان دومین کنگره اختلاف اصولی وجود ندارد.

♦ این سرزمین به ظاهر نواستقلال تا پنج شش سال پیش بخشی از اتحاد جماهیر شوروی بود و عنان اختیارش در دست استالین و جانشینان او بود. حیدر علی‌اف رئیس‌جمهوری فعلی آن کشور به خوبی می‌تواند گواهی بدهد که در

پایان همین دعوتنامه گستاخانه به زبان فارسی «زنده باد آذربایجان متحد»، و در دعوتنامه انگلیسی عبارت «Long Live Azerbaijan and Unity of Sarafly Azerbaijan» نوشته شده است. در این کنگره چنان که در پایان این مقاله ملاحظه خواهد کرد عده قابل توجهی از رجال درجه اول اران قفقاز (جمهوری آذربایجان) شرکت داشته اند، که احتمالاً اکثریت حاضران در جلسه را تشکیل می داده اند.*

کنگره با پیام حیدر علی اف رئیس جمهوری آن کشور، که کهنه کمونیست شناخته شده ای ست، کار خود را آغاز می کند و پیام وی را «مشاور رئیس جمهوری در امور ملیتها» قرائت می کند. از متن پیام وی خبری نداریم ولی از دو نقشه ای که علناً در کنگره عرضه گردیده است می توان هم به هدف اساسی برگزاری این کنگره پی برد و هم حدس زد که رئیس جمهوری محترم بایست به چه مسأله اساسی در پیام خود اشاره کرده باشد. یکی از این دو نقشه، نقشه به اصطلاح «آذربایجان مستقل» است که باید از ایران جدا شود، و دیگری نقشه ای ست مربوط به الحاق این «آذربایجان مستقل» به آن آذربایجان واقع در شمال رود ارس یعنی (اران قفقاز). تصور نفرماید که آنها فقط قصد بلعیدن آذربایجان ایران را دارند، خیر، در نقشه «آذربایجان مستقل» همدان و زنجان و قزوین و اراک و... را نیز از سر لطف ضمیمه آذربایجان کرده و پیشاپیش این منطقه وسیع را هم به ۹ مرکز مدیریت (استان) بدین شرح تقسیم نموده اند: اراک، اردبیل، قزوین، همدان، مراغه، ارومیه، ساووج، تبریز و زنجان. بدین ترتیب حضرات علی الحساب، بر روی کاغذ، تا

تمام دوران حکومت اتحاد جماهیر شوروی این سرزمین مطلقاً استقلالی نداشته است. ولی شاید کسی بگوید منظور از هشادمین سالگرد استقلال کشور آذربایجان، استقلال به معنی حقیقی کلمه نیست، بلکه همان استقلال چند ماهه آن سرزمین است بر روی کاغذ بدین شرح: پس از سقوط دولت تزاری روسیه، در فوریه ۱۹۱۸ میلادی حکومت مستقل ماوراء قفقاز مرکب از گرجستان و ارمنستان و آذربایجان اعلام شد، ولی در ماه مه ۱۹۱۸ آن حکومت بر روی کاغذ از هم پاشید؛ گرجستان و ارمنستان هر یک به راه خود رفتند و ترکان قفقاز باز بر روی کاغذ «دولتی ملی» تشکیل دادند، در حالی که باکو با یختنشان در تصرف ارامنه بود. پس در ۱۵ دسامبر ۱۹۱۸ ده هزار سرباز عثمانی به نام ارتش اسلام به فرماندهی نوری پاشا، پان تورکیست معروف، و با کمک عده ای از افراد محلی ارامنه را از باکو راندند و ترکان قفقاز آن شهر را پایتخت خود قرار دادند، ولی چیزی نگذشت که کمونیستها از راه رسیدند و به حیات دولتهای کاغذی هم خاتمه بخشیدند. این است سابقه استقلال هشاد ساله آن جمهوری!

* پرسشی که پیش می آید آن است که هزینه سنگین برگزاری این کنگره (شامل بلیط رفت و برگشت هواپیما، اقامت در هتل، پذیراییها و...) را «کنگره جهانی آذربایجانها» پرداخته است یا سفارت جمهوری آذربایجان در واشنگتن، یا شرکتهای نفتی؟ آیا «کنگره جهانی آذربایجانها» به اسم و رسم از تک تک بزرگان قفقاز دعوت کرده و بلیط رفت و برگشت برای هر یک از آنان فرستاده و از حیدر علی اف نیز تقاضا کرده است برای این کنگره پیام بفرستد؟ یا همه این کارها را به شیوه معمول در رژیم پیشین شوروی، «رفقا» انجام داده اند، و «کنگره جهانی آذربایجانها» - مانند پیشه وری - تنها «آلت فعل» بوده است!

غرب تهران را تصرف کرده اند. کار آنان نه تنها برخلاف اصول بین‌المللی است، بلکه از گام نخست نیز با تقلب و نادرستی همراه است، چه در زیر عنوان «آذربایجان مستقل»، استانهای دیگر ایران را هم خورده گرفته اند. خدا پدر پیشه‌وری را بیامزد که ۵۰ سال پیش تنها در صدد بود، به دستور استالین و میرجعفر باقراف، فقط آذربایجان ایران را تحویل رفقای شوروی بدهد!

واقعیت آن است که کار این به اصطلاح «جمهوری آذربایجان»، از زمان تأسیس در دوران استالین تا به امروز از جهات مختلف همواره با تقلب و نادرستی همراه بوده است و بدین جهت شاید بهتر باشد آن را «جمهوری تقلب» بخوانیم زیرا:

۱- نام این سرزمین «آذربایجان» نبوده است. به موجب اسناد معتبری که مختصراً به آن اشاره خواهد شد، انتخاب نام آذربایجان برای بخشی از قفقاز تنها بدین منظور بوده است که روزی ادعا کنند جمهوری آذربایجان شوروی و آذربایجان ایران، سرزمین یا کشور واحدی بوده اند که با قرارداد گلستان به دو بخش تقسیم شده است، پس باید آن دو را به یکدیگر ملحق ساخت!

۲- ساکنان آن به زبانی سخن می‌گویند که نامش «ترکی» است. حتماً عده‌ای از همسن و سالهای بنده به یاد دارند که سابقاً در ایران می‌گفتند سه نوع ترکی داریم: ترکی تبریزی، ترکی قفقازی، و ترکی استانبولی. اما مدتهاست که آنان نام زبان خود را نخست از «ترکی» به «آذربایجانی»، و سپس به «آذری» تغییر داده اند، و این نام را شامل زبان آذربایجانیان ایران نیز کرده اند. در حالی که «آذری» زبان ایرانی آذربایجان است پیش از رواج زبان ترکی در آن سرزمین.

۳- ساکنان آن منطقه را لاقلاً در اواخر دوره قاجاریه و تا پایان سلطنت رضاشاه «قفقازی» می‌نامیدند. این نام را هم تغییر داده اند؛ اول می‌گفتند ما «آذربایجانی» هستیم و مدتهاست که از این رای نیز عدول کرده اند و خود را «آذری» می‌خوانند! و از سر لطف ساکنان آذربایجان ایران را هم به جای «آذربایجانی» آذری می‌نامند.

۴- در ایران همیشه از رقص قفقازی و موسیقی قفقازی سخن گفته می‌شد. آن را هم برای «ایزگم کردن» به «آذری» تغییر داده اند و حالا از موسیقی آذری و رقص آذری و هنرمندان آذری سخن به میان می‌آورند.

۵- تا پنج سال پیش همه دست اندرکاران آن منطقه کمونیست بودند، کمونیستهای از صد صافی‌کی. جی. بی. بیرون آمده، و حالا همان افراد چنین وانمود می‌کنند که بیش از خود امریکاییها آزاد بخواهند و طالب حکومت دموکراسی و اجرای حقوق بشر! ولی

حقیقت آن است که این مردمان شریف، از صدر تا ذیل، خود را به هر که بیشتر پول بدهد می فروشند.

و اما درباره نام آذربایجان:

این سرزمین را در منابع یونانی و رومی «آلبانیا» نامیده اند و در متون فارسی و عربی «اران» یا «اران». چند قرن پیش از آن که این سرزمین به موجب قرارداد گلستان در دوره فتحعلی شاه قاجار به تصرف روسیه تزاری درآید، ظاهراً نام «اران» دیگر برای آن سرزمین به کار نمی رفته است. و بدین دلیل است که در آن قرارداد فقط از ایالات آن منطقه نام برده شده است، نه از «اران»، و نه به طریق اولی از «آذربایجان». در اسناد و مدارک وزارت امور خارجه ایران و روسیه تزاری و نیز در کتابهایی که تا سال ۱۹۱۸ میلادی در روسیه چاپ شده است، همه جا از «آلبانیای قفقاز» با نامهای اران و شیروان یاد شده است، نه آذربایجان. در دایرة المعارف روسیه تزاری چاپ ۱۸۹۰، در زیر مدخل «آلبانیا» به صراحت آمده است که «این سرزمین (قفقاز) از جنوب به رود ارس منتهی می گردد». در این کتاب نیز این منطقه مطلقاً «آذربایجان» نامیده نشده است همچنان که ساکنان آن نیز آذربایجانی خوانده نشده اند. به علاوه در این دایرة المعارف، ترکی زبانان قفقاز «تاتار» نامیده شده اند. ولی در همین دایرة المعارف، زیر مدخل «آذربایجان» می خوانیم که استان شمال غربی ثروتمند و صنعتی ایران است که از شمال به ارمنستان روس و جنوب قفقاز که رود ارس آن را قطع می کند محدود است. در این کتاب با آن که از ارمنستان ترکیه و ارمنستان روسیه نام برده شده، مطلقاً از آذربایجان ایران، آذربایجان روس، یا آذربایجان قفقاز ذکری به میان نیامده است. ناگفته نماند که در اواخر دوران قاجاریه که هر سال گروهی کثیر از ایرانیان درمانده و بیکار برای به دست آوردن کار به باکومی رفتند، در ویزاهایی که از سوی دولت تزاری برای آنان صادر می شد، مقصد را «قفقاز» می نوشتند، نه آذربایجان.

این وضع ادامه داشت تا پان تورکیستها از راه رسیدند در حالی که به تمام سرزمینهای ترک زبان جهان چشم طمع دوخته بودند، بدین امید که از مجموع آنها کشور بزرگ «توران» را تشکیل بدهند. در اواخر جنگ اول جهانی، چون روسیه تزاری شکست خورد و از صحنه خارج گردید، سپاهیان دولت عثمانی وارد قفقاز شدند و به عنوان قدم اول، احتمالاً با کمک تنی چند از اهالی محل، این منطقه را «آذربایجان» نامیدند. چیزی نگذشت که عثمانی نیز شکست خورد و نیروهایش از قفقاز خارج گردید. پس از مدتی کوتاه کمونیستها زمام حکومت را در روسیه تزاری به دست گرفتند و میراث ترارها را به جمهوریهای چند

تقسیم کردند با مرزهایی ساختگی. کمونیستها نام «آذربایجان» را که عثمانیان برای نیات تجاوزکارانه آتی خود بر سر زبانها انداخته بودند، برای مقاصد تجاوزکارانه آینده خود سودمند دیدند، پس این منطقه را «جمهوری آذربایجان» خواندند. با وجود این نامگذاری، در مدت چندین دهه در ایران از این سرزمین تنها با نام «قفقاز» یاد می شد، چنان که وقتی در دهه سی (۱۹۳۰) عده ای از ایرانیان ساکن قفقاز تصمیم به مراجعت به وطنشان گرفتند و به ایران بازگشتند، عموماً آنان را قفقازی می خواندند. تا اشغال ایران به توسط ارتش شوروی و انگلستان در جنگ دوم جهانی، حادثه تازه ای در ایران در این مورد مشهود نبود، گرچه علمای قفقازی و روسی به دستور استالین سرگرم تثبیت نام «آذربایجان قلابی» برای اراک قفقاز بودند و نیز مشغول صدور شناسنامه آذربایجانی - با قید ترک بودن - برای نظامی گنجوی و دیگر شاعران و دانشمندان فارسی زبان آن سرزمین در قرون پیش. این عالمان شریف قفقازی و روسی که در آن سالها به تألیف کتابهایی درباره تاریخ و جغرافیای ایران و ادبیات فارسی نیز سرگرم بودند، در همه آنها از قدیمترین زمان تا دوران معاصر، با تقلب نه تنها ناحیه اراک قفقاز مورد بحث ما را «آذربایجان» نامیدند، بلکه حتی در تاریخ و جغرافیای دوران ساسانی و قرون اولیه اسلام هم از آذربایجان شمالی و جنوبی سخن به میان آوردند (!) در حالی که البته ما ایرانیان از آنچه در آن سالها در آن سوی ارس می گذشت کاملاً بیخبر بودیم. با اشغال ایران از سوی قوای بیگانه در جنگ دوم جهانی، حزب توده در ایران تشکیل شد، پنهانی در نقش ستون پنجم شوروی در ایران و مأمور اجرای منویات آن دولت. در دوران اشغال آذربایجان به دست ارتش سرخ با پشتیبانی علنی شوروی، حزب دموکرات آذربایجان (آذربایجان دموکرات فرقه سی) به ریاست سید جعفر پیشه وری (جواد زاده سابق) - که از کمونیستهای قدیمی بود و در حکومت جنگلی ها نیز پست وزارت داشت - تشکیل شد. در پایان جنگ، دولت شوروی برخلاف قرارداد سه جانبه، ارتش خود را از ایران بیرون نبرد و این کار را موکول به این کرد که دولت ایران، خودمختاری آذربایجان - یعنی تجزیه این استان - را بپذیرد. خوشبختانه این نقشه شوم به مرحله اجرا در نیامد. دولت ایران به موقع به سازمان ملل متحد شکایت برد و با برنامه ای که به مرحله اجرا درآمد، دولت شوروی هم ایران را تخلیه کرد و هم نوکران خود را بی پشت و پناه رها ساخت. فقط به طور خصوصی بین ایران و شوروی موافقت شد که مدت دو سه روز مرز ارس را برای فرار اعضای «آذربایجان دموکرات فرقه سی» باز بگذارند. پس ارتش ایران وارد آذربایجان شد و تجزیه طلبان به آن سوی ارس گریختند. در ماجرای نجات آذربایجان، نقش محمد رضا شاه پهلوی، هنری ترومن رئیس

جمهوری امریکا، احمد قوام السلطنه نخست وزیر ایران، سرلشکر رزم آرا رئیس ستاد ارتش ایران، و مهمتر از همه نقش مردم آذربایجان یادکردنی و ستودنی ست.

از سال ۱۳۲۵ تا پایان سلطنت محمد رضا شاه دیگر از تجزیهٔ آذربایجان سخنی به میان نیامد، همان طوری که در آن سالها کسی دو نام برساختهٔ شوروی ها - یعنی «آذربایجان شمالی» و «آذربایجان جنوبی» را نیز در ایران به کار نمی برد، حتی توده ایها. ولی بعدها عنایت الله رضا در کتاب مستند گرانقدرش آذربایجان و آران (آلبانیای قفقاز) فاش ساخت که سران فراری «حزب دموکرات آذربایجان» در باکو، از جمله در تلگرامهایی خطاب به رفیق میر جعفر باقراف دبیرکل حزب کمونیست آذربایجان شوروی، بارها مسئلهٔ آذربایجان شمالی و جنوبی را به صراحت مطرح ساخته و حتی از وی تقاضا کرده بودند «آذربایجان جنوبی» را از جنگ «فارسها» خلاص کند.

در سال ۱۳۵۷ اوضاع به کلی دگرگون شد، حکومت اسلامی در ایران جانشین رژیم پیش گردید، و پس از مدتی اتحاد جماهیر شوروی یکی از دو ابر قدرت زمان - با قدرت شیطانی اش - نیز سقوط کرد و کشورهای اقمار شوروی در اروپا از قید سلطهٔ شوروی آزاد شدند و جمهوریهای شوروی نیز به استقلال نسبی دست یافتند. از این زمان به بعد رهبران جدید جمهوری آذربایجان شوروی سابق - که عموماً در دوران کمونیستی نیز در رأس امور بودند - نظریات توسعه طلبانه و تجاوزکارانهٔ دوران استالین را دربارهٔ آذربایجان ایران، از نو به صورتهای مختلف مطرح ساختند. به علاوه ورود بی حساب ساکنان آذربایجان شوروی سابق به ایران مشکل تازه ای برای ایران به وجود آورد، در حالی که در رژیم پیش مرزها بسته بود و دولت شوروی به ندرت می توانست ایادی خود را به ایران گسیل دارد. پس از فروپاشی اتحاد شوروی، روزی این خبر در روزنامه های ایران منتشر گردید که گروهی از اهالی آذربایجان شوروی سابق بی انجام مقررات قانونی و گرفتن ویزا به آب زدند و از رود ارس عبور کردند و به ایران وارد شدند. مسؤولان حکومت اسلامی این امر را به عشق شدید این افراد به اسلام و تشیع تلقی کردند (!) در حالی که آنان به یقین به دستور دولت خود به این کار دست زده بودند، تنها به عنوان نمادی از یکپارچگی دو آذربایجان. از طرف دیگر در سالهای اخیر افراد یا هیأتی از آذربایجان شوروی سابق در اروپا و امریکا بارها از تجزیهٔ آذربایجان و الحاق آن به جمهوری آذربایجان سخن به میان آورده اند که ما در مواردی چند در ایران شناسی به دعای آنان پاسخ داده ایم. اینک با تشکیل کنگرهٔ مورد بحث در شهرواشنگتن (در ۳۰ و ۳۱ ماه مه ۱۹۹۸ / ۹ و ۱۰ خرداد ۱۳۷۷) بار دیگر پرده از چهرهٔ کمونیستهای متجاوز به حقوق ایران برداشته شده است. در ضمن از یاد نبریم که

حیدر علی اف رئیس جمهوری فعلی آذربایجان هنگامی که در حکومت کمونیستی شوروی در اوج قدرت بود، همواره به تجزیهٔ آذربایجان ایران نظر داشت. ما از جمله، به گفتگوی او با خبرنگاران خارجی در یکی از شماره‌های ایران شناسی اشاره کرده ایم که گفته بود شخصاً آرزوی منی کند آذربایجان ایران به آذربایجان شوروی ملحق گردد. وی چنان که می‌دانیم پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، عاشق سینه چاک دموکراسی امریکایی گردیده است و به تصور این که کمپانیهای نفتی امریکایی و دولت امریکا در تجزیهٔ آذربایجان زیر بالش را خواهند گرفت، می‌کوشد تا به دست امریکا، و محدود پیشه‌وری‌های ساکن امریکا و اروپا به رؤیای استالین و پان‌تورکیستها جامهٔ عمل ببوشاند.

*

پیش از آن که گزارش کنگرهٔ مورد بحث را به نظرتان برسانیم به دو موضوع بسیار مهم باید تأکید کنیم:

۱- اگر خدای نا کرده روزی نقشهٔ دیرین پان‌تورکیستها و کمونیستها در تجزیهٔ آذربایجان جامهٔ عمل ببوشد، در سراسر ایران - نه فقط در آذربایجان - آسیاهایی از خون به راه خواهد افتاد به مراتب شدیدتر از آنچه در چند سال اخیر در یوگوسلاوی تجزیه شده در بوسنی و هرزه‌گوین شاهد آن بوده ایم. زیرا ترک‌زبانان ایران تنها در آذربایجان به سر نمی‌برند. آنان قرن‌هاست که در سراسر ایران زندگی می‌کنند، همان طوری که عدهٔ قابل توجهی از ایرانیان غیر ترک زبان و اهالی گیلان و مازندران و یزد و اصفهان و کردستان و... که هر یک به لهجهٔ خاص خود تکلم می‌کنند تفاوتی قائل نیست. به علاوه بسیاری از خانواده‌های آذربایجانی با خانواده‌های غیر آذربایجانی ازدواج کرده‌اند. از سوی دیگر از یاد نبریم که پس از قراردادهای گلستان و ترکمانچای خانواده‌های زیادی از ایرانیان ساکن سرزمینهایی که به تصرف روسیهٔ تزاری درآمده بود به ایران کوچ کردند. نامهای خانوادگی گنجه‌ای، گرجی، گرجستانی، اردوبادی، دلمقانی.... عده‌ای از هموطنان ما، از آن ایام تیره و تار حکایت می‌کند. همچنین وقتی پیشه‌وری و یارانش به مدت یک سال بر آذربایجان چیره شدند، عده‌ای قابل توجه از خانواده‌های آذربایجانی به نواحی دیگر ایران کوچ کردند و هنوز پس از مدت ۵۰ سال در خارج از آذربایجان زندگی می‌کنند. روزی که قفقازها زمام امور را در دست بگیرند، نخست بر بازماندگان چنان خانواده‌هایی رحم نخواهند کرد، و سپس به جنگ ترک و فارس در سراسر ایران دامن خواهند زد آن چنان که از امن و آسایش در ایران دیگر اثری نخواهد ماند. از قدیم گفته‌اند علاج واقعه را

قبل از وقوع باید کرد. آنچه را که در بوسنی و هرزه گوین پس از تجزیه یوگوسلاوی گذشته است به خاطر بیاوریم. وضع ایران بر مراتب دردناکتر از آن خواهد شد. در آن موقع اعزام نیروهای سازمان ملل متحد هم هیچ دردی را درمان نخواهد کرد!؛

۲- موضوع بسیار مهم دیگری را که هموطنان ما نباید از یاد ببرند آن است که اگر روزی این تجزیه عملی شود، ایرانیان، اعم از ترک زبان و غیر ترک زبان، «شهروندان درجه دوم» آن کشور جدید تلقی خواهند شد، زیرا قفقازها خود را صاحب اختیار و همه کاره می دانند. به علاوه چنان که می دانیم خط قفقازها سرلیک یا لاتین است و ایرانیان، حتی ترک زبانان با این خط مطلقاً آشنایی ندارند، پس در کشور خیالی آذربایجان متحد، مردمی به حساب خواهند آمد «بیسواد» و شهروندان درجه دوم که کارهای پست به آنان سپرده خواهد شد.

اگر قرار باشد از تاریخ عبرت بگیریم، حداقل از دو کتاب گماشتگیهای نافرجام نوشته حسن نظری و خاطرات سرگرد هوایی پرویز اکتشافی، هر دو از اعضای سازمان افسری حزب توده ایران باید پند بگیریم. این دو صادقانه و به صراحت به ما می گویند به هر یک از افسرانی که به حزب دموکرات پیشه وری در آذربایجان پیوستند، با آن که همه درس خوانده و دانشگاه دیده بودند، فقط یک درجه ترفیع دادند، ولی به بیسوادهایی که از قفقاز در آن حکومت به کار گماشته شده بودند درجه ژنرالی. از سوی دیگر می نویسند چون از ایران به شوروی گریختیم نیز همه جا قفقازهای بیسواد ما را مورد تحقیر قرار می دادند.

**

برای آن که خوانندگان از سابقه برگزاری این کنگره آگاه گردند باید بگویم که در ماه ژوئن ۱۹۹۷ کنگره ای به نام «نخستین کنگره جهانی آذربایجانیها» در میان تشنجات فراوان در لوس انجلس تشکیل شد. عده ای در آن کنگره در پی تجزیه آذربایجان ایران بودند و اصرار می ورزیدند که بایست از سفیر آذربایجان شوروی سابق نیز برای شرکت در این جلسه دعوت می شد. اینان اجازه ندادند پرچم ایران را در آن کنگره بیاورند. اما روزنامه های فارسی زبان منطقه عموماً، و نیز عده ای از ایرانیان آذربایجانی علناً به جنگ این تجزیه طلبان رفتند. در ضمن برخلاف آنچه ادعا شده بود عده کمی در آن کنگره شرکت کردند که یکی از آنان دکتر جواد هیث بود.

اینک وقت آن رسیده است که گزارش تقی مختار مدیر و سردبیر ایرانیان واشنگتن (سال ۲، شماره ۴۰، ۲۲ خرداد ۱۳۷۷/۱۲ ژوئن ۱۹۹۸) را که آذربایجانی ست درباره

«دومین کنگره جهانی آذربایجانها» بخوانیم:

«نقشه های «آذربایجان تجزیه و مستقل شده» و «آذربایجان متحد شمالی و جنوبی» در کنگره آذربایجانها در واشنگتن علناً ارائه شد. بنیانگذاران، رئیس و دبیران کنگره اول آذربایجانها و اکثر آذربایجانها در امریکا و کانادا کنگره واشنگتن را محکوم و بایکوت کردند.»

برای نخستین بار در طول نیم قرن اخیر، در جریان کنگره ای متشکل از برخی از مقامات، شخصیتها و اهالی «جمهوری آذربایجان» و گروههایی از آذربایجانهای ایرانی مقیم امریکا و کانادا، که در واشنگتن برگزار شد، به طور علنی از تجزیه استان آذربایجان از ایران و جدایی و استقلال کامل آن سخن گفته شد. «دومین کنگره جهانی آذربایجانها» که در روزهای شنبه ۳۰ و یکشنبه ۳۱ ماه می در «سالن کنتینانتال» ساختمان ماروین سنتر، در دانشگاه جورج واشنگتن برگزار شد، در واقع اجتماعی بود که توسط جمعی از «انشعاییون» از «کنگره جهانی آذربایجانها» که سال پیش در لوس آنجلس تشکیل شد، تدارک دیده شده بود. این گروه که علناً و به طور جدی خواهان تجزیه و استقلال آذربایجان ایران در مرحله نخست، و سپس الحاق آن به «جمهوری آذربایجان» می باشند، خود را «استقلال جی» (استقلال طلب) خوانده و با آذربایجانهای «فدرالیست» (خواهان حکومت فدراتیو در درون خاک ایران) در تضاد سیاسی و عقیدتی هستند.

سردبیر «ایرانیان واشنگتن» تنها روزنامه نگار و خبرنگار از میان تمامی رسانه های گروهی ایرانی بود که برای تهیه گزارش از این کنگره در آن شرکت جست و آنچه در زیر می خوانید حاصل مشاهدات و نیز تحقیقات بعدی وی در این زمینه است:

محل برگزاری کنگره «سالن کنتینانتال» در طبقه سوم ساختمان ماروین سنتر در دانشگاه جورج واشنگتن، واقع در قلب شهر واشنگتن بود. با آن که سالن مذکور گنجایش حدود پانصد نفر را دارد، در هر روز از اجلاس کنگره، در روزهای شنبه و یکشنبه، جمعیتی در حدود یک صد نفر در آن شرکت داشتند.

شرکت کنندگان در کنگره علاوه بر هدایت اروج اف مشاور رئیس جمهوری آذربایجان در امور ملیتها، علی حسن اف مدیر دفتر سیاسی رئیس جمهوری آن کشور، حافظ جلال اوغلی پاشایف سفیر دولت جمهوری آذربایجان در واشنگتن، علی کریم اف معاون ایلچی بک رئیس حزب «جبهه خلق» جمهوری آذربایجان، فرامرز مقصود اف رئیس آکادمی علوم و نماینده پارلمان آن کشور، فخرالدین قربان اف کنسول جمهوری آذربایجان در واشنگتن، صابر رستم خانلو نویسنده و عضو شورای نویسندگان آن کشور، حدود بیست نفر از اعضای آکادمی علوم و نمایندگان پارلمان جمهوری آذربایجان بودند. علاوه بر اینان یک خانم امریکایی استاد دانشگاه هاروارد به نام آدری آلتشاد و نیز گراهام فولر (هر دو متخصص «ترک شناسی») و نیز

نمایندگان ایرانی برخی از انجمنهای گوناگون آذربایجانها، از ایالات مختلف امریکا، کانادا و کشورهای اروپایی، در کنگره حضور داشتند.

غروب روز شنبه، در شب میانی دو اجلاس کنگره، یک برنامه کنسرت موسیقی و آواز ترکی در همان محل برگزار شد که در آن سه هنرمند از جمهوری آذربایجان شرکت داشتند. در این ضیافت از مهمانان آن با شام کامل پذیرایی شد. عدالت وزیراف کمانچه نواخت، زامق وزیراف تارزد و یک خانم جوان خواننده از جمهوری آذربایجان ترانه هایی به زبان ترکی اجرا کرد.

دو نقشه حیرت انگیز

در این کنگره نیز مثل اغلب اجتماعات دیگر میزهایی در کنار هم چیده شده و برخی نشریات، کتابها، ویدئوها، نوارها و سی دی های موسیقی و غیره به حاضران فروخته می شد. در روی نخستین میز تعدادی کتاب تاریخی، ادبی، داستان و مجموعه های شعر به زبان ترکی ارائه می شد که گرچه مسؤول آن فرد ناشناسی بود، ولی وجود یک دسته کارت ویزیت «شرکت کتاب جهان» متعلق به دکتر حسن جوادی از واشنگتن، گواهی می داد که حداقل این مجموعه از کتابها و نشریات توسط «شرکت کتاب جهان» در کنگره ارائه شده است. دکتر حسن جوادی که علاوه بر فروش کتاب در کار نشر کتاب نیز فعالیت دارد، ایرانی است. در حال حاضر رئیس بخش آذری رادیوی «صدای امریکا» ست. وی چند سال پیش برای احراز این مقام از برکلی، کالیفرنیا، به واشنگتن نقل مکان کرد.

در روی میزهای دیگر، و در میان ویدئوها و نوارها و سی دی هایی که از برخی از هنرمندان جمهوری آذربایجان نظیر رشید بهبوداف ویدئوها و نوارها و سی دی های یعقوب ظروفچی، خواننده ترک زبان ایرانی نیز به معرض فروش گذاشته شده بود.

علاوه بر ارائه کتابهای شعر و داستان... یک کتاب نفیس و سراسر رنگی مربوط به دیدار حیدر علی اف رئیس جمهوری آذربایجان از ایالات متحده امریکا، در شمار دیگر نشریاتی بود که در روی این میزها به طور رایگان به شرکت کنندگان عرضه می شد. روی جلد کتاب مربوط به دیدار حیدر علی اف از ایالات متحده با تصویری از ملاقات وی با پرزیدنت کلینتون در کاخ سفید تزیین شده و در پشت جلد آن آرمهای رنگی چهار شرکت مهم نفتی (Chevron, Amoco, Exxon, Mobil) به عنوان حمایت کنندگان مالی کتاب به چاپ رسیده است.

با این همه حیرت آورترین چیز در میان این مجموعه، نسخه های رنگی یک نقشه «آذربایجان مستقل» از ایران بود که از سوی «جبهه متحد آذربایجان مستقل» (واحد مستقل آذربایجان جبهه سی) چاپ شده و در آن از اردبیل و تبریز و ارومیه در شمال غربی ایران، تا قزوین، همدان و اراک در جوار تهران، به عنوان محدوده آذربایجان مشخص شده است. بر اساس این نقشه «آذربایجان مستقل» خود دارای ۹ «مرکز مدیریت» (استان) خواهد بود که به ترتیب عبارتند از: اراک، اردبیل، قزوین، همدان، مراغه، ارومیه، ساوج، تبریز و

زنجان. نقشه حیرت انگیز دیگر (که فقط یک نسخه بزرگ از آن به دیواره یکی از پانل ها نصب شده بود) «کشور مستقل و متحد آذربایجان» (ادغام شده جمهوری آذربایجان و استان آذربایجان ایران) را نشان می داد که ظاهراً پس از جدایی کامل استان آذربایجان از ایران قرار است به وجود آید. در خصوص این موضوع، اختلافات و بحثهای گوناگونی در میان «استقلال طلبان» و «فدرالیست ها»ی آذربایجان ایران وجود دارد که بعداً به آن خواهیم پرداخت.

بیامها و سخنرانیها

روز شنبه در نخستین اجلاس کنگره، ابتدا پیام حیدر علی اف رئیس جمهوری آذربایجان، توسط هدایت اروج اف مشاور رئیس جمهوری در امور ملیتها قرائت شد. آن گاه علی کریم اف معاون ایلچی بک پیام رئیس «جبهه خلق» جمهوری آذربایجان را قرائت کرد و سپس فرامرز مقصوداف رئیس آکادمی علوم و نماینده پارلمان جمهوری آذربایجان به قرائت پیام آکادمی علوم آن کشور پرداخت.

نخستین سخنران کنگره علی حسن اف مدبر دفتر سیاسی رئیس جمهوری آذربایجان بود و پس از وی برخی از نویسندگان، استادان دانشگاهها، اعضای آکادمی علوم، نمایندگان پارلمان جمهوری آذربایجان و نمایندگان انجمنهای آذربایجانی یکی پس از دیگری سخنانی بیشتر در خصوص «آذربایجان یکپارچه»، «آذربایجان مستقل»، «فرهنگ آذری»، «زبان آذری»، «تاریخ و ادب آذری»، «ظلم حکومتهای فارس»، «شوونیسم فارس» و... ایراد کردند.

حافظ میر جلال پاشایف، سفیر جمهوری آذربایجان، در اجلاس روز دوم، یکشنبه، پشت تریبون قرار گرفت و سخنرانی کرد که گفتارش عمده درباره «ماده قانونی ۹۷» ناظر بر شرایط آتش بس میان جمهوریهای آذربایجان و ارمنستان بود...

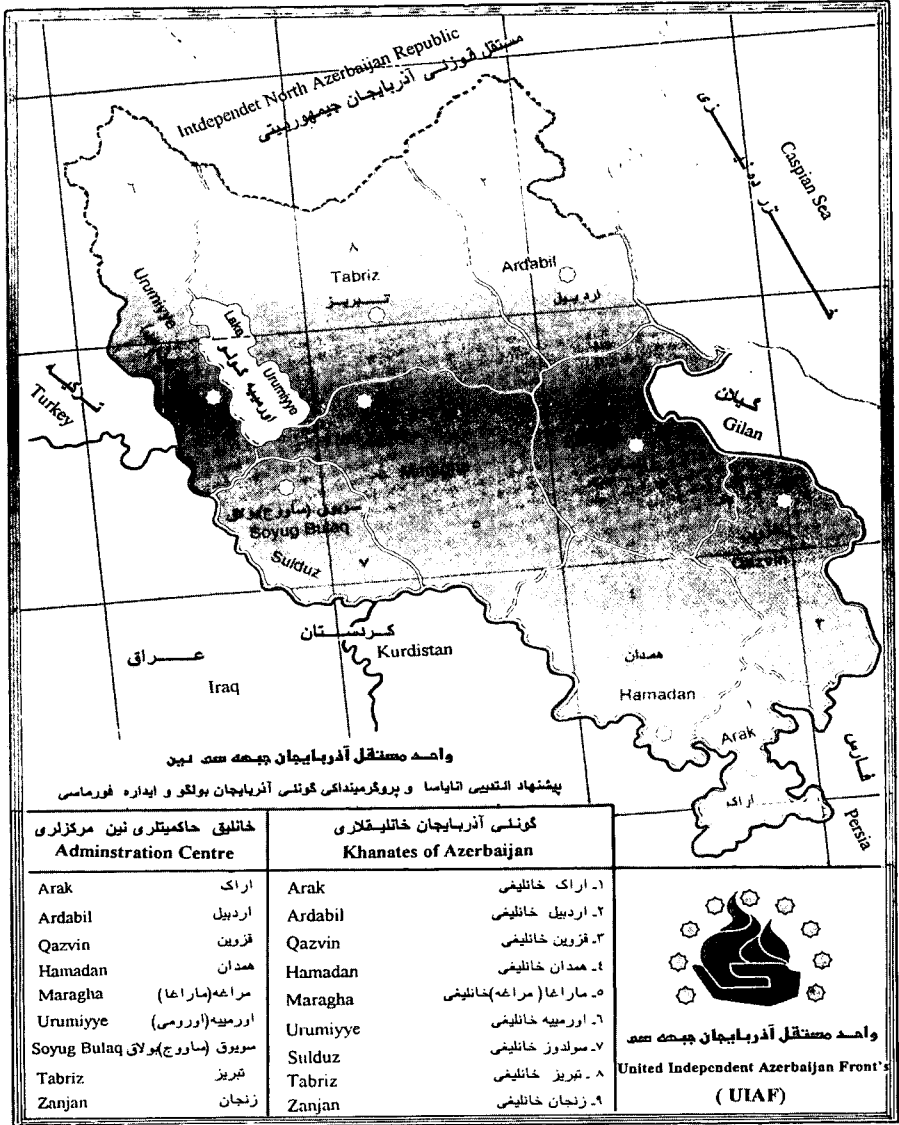
اختلاف بر سر پرچم

در نخستین روز کنگره، حضور یک پرچم کوچک و رومیزی جمهوری آذربایجان که توسط یکی از سخنرانان در روی میز خطا به قرار گرفت موجبات اعتراض برخی از «فدرالیست ها» را فراهم آورد و از رئیس جلسه خواسته شد تا اجازه ندهد که پرچم جمهوری آذربایجان به کنگره آورده شود. اعتراضهای جسته و گریخته به این امر تا آخرین ساعات برگزاری کنگره در روز دوم نیز ادامه یافت و هر یک از سخنرانان نظری در موافقت و مخالفت با آن ابراز کرد...».

*

پس از خواندن این «گزارش»، خوانندگان را به مطالعه بخش «برگزیده ها»ی این شماره که «درباره آذربایجان» است دعوت می کنیم.

United Independent Azerbaijan Front's (UIAF)
proposal of administrative divisions (Khanates) of South Azerbaijan



«واحد مستقل آذربایجان جبهه سی»

در این نقشه بر طبق سیاست دولت شوروی سابق به جای «ایران»، کلمه «فارس» به کار رفته است.



برگزیده ها

دربارهٔ آذربایجان

اختلاف لجه، ملیت نژاید بهر کس
ملتی با یک زبان کمتر به یاد آرد زمان
شهریار

به دعوت هیأت مدیرهٔ «کنگرهٔ جهانی آذربایجانها»* در روزهای ۳۰ و ۳۱ مه ۱۹۹۸، کنگره ای ظاهراً به مناسبت «هشتادمین سالگرد استقلال کشور آذربایجان»، و باطناً به منظور طرح موضوع تجزیهٔ آذربایجان و چند استان دیگر از ایران، و الحاق آن به اران قفقاز (جمهوری آذربایجان) در شهر واشنگتن تشکیل گردید. این جلسه با پیام حیدر علی اف رئیس جمهوری آن کشور افتتاح شد. برگزار کنندگان کنگره، آشکارا نقشه های «آذربایجان مستقل» و «آذربایجان متحد» (مرکب از آذربایجان ایران و اران قفقاز) را نیز در اختیار شرکت کنندگان قرار دادند و...

به مناسبت این اقدام گستاخانه که علیه تمامیت ارضی ایران انجام پذیرفته است، اقدامی که در تاریخ سیاسی ایران به یقین نظیر و مانندی ندارد، برگزیده های این شمارهٔ ایران شناسی را به «آذربایجان» اختصاص داده ایم، تا خوانندگان گرامی به برخی از کوششهای محققان و نویسندگان و شاعران ایرانی، اعم از آذربایجانی و غیر آذربایجانی، در دفاع از آذربایجان و زبان فارسی، و نیز برخورد با پان تورکیستها و کمونیستها در قرن بیستم میلادی آگاه گردند.

از حوادثی که از جنگ اول جهانی به بعد بر آذربایجان گذشته است و از نقشه ها و

* دکتر ضیاء صدر - رئیس، دکتر علیرضا نظمی - مسؤول امور بین المللی، اسماعیل جمیلی و علیرضا اردبیلی - مسؤول انتشارات، محمد فیاض، خزانه دار. برای آگاهی بیشتر دربارهٔ این کنگره، به مقالهٔ «اران قفقاز در صدد بلع آذربایجان» که در همین شماره چاپ شده است مراجعه فرماید.

تبلیغات پان تورکیستها و کمونیستها علیه ایران به منظور تجزیه آذربایجان کم و بیش آگاهی که نیازی به تکرار آن در این جا نیست.

ولی ذکر این موضوع را در این جا، ولو به اختصار، لازم می دانیم که تا پیش از تشکیل حزب توده، و روی کار آمدن پیشه وری و حکومت خودمختار آذربایجان در سال ۱۳۲۴، درس خوانندگان و روشنفکران آذربایجان و از جمله نویسندگان و شاعران آذربایجانی، با آن که همه به ترکی سخن می گفتند، خود را مطلقاً «ترک» (تورک) نمی دانستند. آنان تنها ساکنان عثمانی (ترکیه) و قفقاز را ترک می خواندند و در یک کلمه «ترک بودن» را دون شأن و حیثیت خود می دانستند. نکته قابل توجه دیگر آن است که آثار هیچ یک از هموطنان آذربایجانی ما مانند سید حسن تقی زاده، سید احمد کسروی، رضازاده شفق، پروین اعتصامی، رعدی آدرخشی، عباس زریاب خوئی، محمد امین ریاحی، تقی ارانی، محمد امین ادیب طوسی، عبدالعلی کارنگ، محمد رضا شعار، منوچهر مرتضوی، ناطق ناصح، جواد شیخ الاسلامی، محمد نجوانی، غلامحسین ساعدی و... به زبان ترکی نیست. شهریار شاعر نامدار آذربایجان، اشعار معدودی به زبان ترکی دارد و بقیه اشعارش به زبان فارسی ست. در مطالبی که در برگزیده های همین شماره از نظر تان می گذرد ملاحظه می فرمایید که این افراد وطن دوست شریف، وقتی متوجه شدند که پان تورکیستها و سپس کمونیستها در دوره استالین برای تجزیه آذربایجان، به ترکی زبان بودن آذربایجانیان انگشت می نهند و آنان را «ترک» می خوانند و به دشمنی با «فارسها» تحریک می کنند، گفتند راه مقابله با دشمن این است که دولت مرکزی ایران باید در سراسر آذربایجان تدریس زبان فارسی را رواج دهد تا دشمن از این جهت خلع سلاح گردد. زیرا آنان به درستی زبان فارسی را عامل اصلی وحدت ملی ایران می دانستند. بدین جهت رضاشاه در اجرای نظر روشنفکران آذربایجانی و به منظور حفظ وحدت ملی بود که بر تدریس زبان فارسی در سراسر آذربایجان اصرار ورزید، و بدین سبب هم، البته مورد حمله توده ایها، دارو دسته پیشه وری، کمونیستها، و پان تورکیستها قرار گرفت.

ولی از شهریور ۱۳۲۰ با اشغال ایران از سوی قوای شوروی و انگلیس، و تأسیس حزب توده ایران، و بعد حزب دموکرات آذربایجان با ادعای خودمختاری برای آذربایجان با تکیه بر زبان ترکی به عنوان «زبان ملی» ساکنان آذربایجان و تبلیغات شدید روسها درباره تجزیه آذربایجان، برخی از ایرانیان در دام کمونیستها افتادند و به تکرار سخنان بی پایه آنان مانند «ترک» بودن آذربایجانیان، ستم فارسها بر ترکها و مطالب واهی دیگری از این گونه پرداختند. بدین ترتیب پنجاه سال است که تربیت شدگان مکتب کمونیستها و پان

تورکیستها تنها با تکیه بر زبان ترکی، برای تجزیهٔ آذربایجان گریبان چاک می‌کنند. ما در مقالهٔ «آذربایجان کجاست؟» (ایران شناسی، سال اول، شمارهٔ ۳، پائیز ۱۳۶۸، ص ۴۴۳-۴۶۲) یکی از این افراد را در امریکا معرفی کردیم. وی عباسعلی جوادی ست که در سال ۱۳۶۷ کتابی به نام آذربایجان و زبان آن، اوضاع و مشکلات ترکی آذری در ایران به توسط انتشارات کتاب جهان در امریکا چاپ کرد.

او در کتاب خود به مانند کمونیستها و پان‌تورکیستها عنوان کرده است که قرارداد گلستان در سال ۱۸۱۳ آذربایجان را که در اصل سرزمینی واحد بود دو تکه کرد که این وضعیت هنوز هم ادامه دارد (که دروغ محض است). او به پیروی علمای قفقازی و روسی دوران استالین به دو آذربایجان شمالی و جنوبی معتقد است و نیز به ستمی که بر زبان مادری آذربایجانیان وارد می‌شود. وی همچنین به شوونیزم دورهٔ رضاشاهی و دیکتاتوری رضاشاه و دیکتاتوری محمد رضا شاه دربارهٔ رسمی نشمردن زبان آذری [ترکی] در آذربایجان تاخته، و از «شوونیزم زبانی» فارس‌ها با روی کار آمدن رضاشاه یاد کرده است، او حتی اقدام رضاشاه را در برجیدن «سیستم خانخانی» به طور غیرمستقیم مورد نکوهش قرار داده است. وی به جای زبان ترکی از زبان آذری نام می‌برد، برای نگارش زبان ترکی الفبای سیریلیک را بر الفبای فارسی - عربی که تا پیش از دوران استالین رواج داشته است ترجیح می‌دهد. خلاصه آن که وی عاشق سینه چاک «شمالی»‌ها و کارهای «شمالی»‌ها و سیاست استالین در قفقاز است.

به هنگام نگارش آن مقاله می‌پنداشتم نویسندهٔ کتاب قفقازی ست و به قول خودشان «شمالی»، نه «ایرانی»، زیرا چارچوب کتاب بر تکرار طوطی وار مطالبی قرار دارد که روسها و قفقازیها و سران فرقه حزب دموکرات آذربایجان بارها گفته اند و نوشته اند. ولی دکتر جوادی هیئت که از پان‌تورکیستهای سرشناس است و وظیفهٔ دفاع از هم مسلکان را نیز برعهده دارد، در نامهٔ مفصل مورخ ۱۳۶۹/۶/۲۷ خود به این بنده، نه تنها به دفاع از آراء مؤلف کتاب پرداخت، بلکه تصریح کرد که او ایرانی ست و آذربایجانی (ایران شناسی، سال ۲، شمارهٔ ۳، پائیز ۱۳۶۹، ص ۴۷۳-۴۸۳). ولی به نظر بنده در چنین مواردی، تنها تولد در ایران و داشتن شناسنامهٔ ایرانی برای «ایرانی بودن» شخص کفایت نمی‌کند، زیرا سید جعفر پیشه‌وری معروف و ایرانیان معدودی هم که در «دومین کنگرهٔ جهانی آذربایجانیها» (به عنوان استقلال چی) در شهر واشنگتن شرکت کردند و آشکارا در یک نقشه، «آذربایجان مستقل»، و در نقشهٔ دیگر نقشهٔ «آذربایجان متحد» را عرضه نمودند، ظاهراً همه در ایران متولد شده اند و دارای شناسنامهٔ ایرانی هستند، ولی وقتی به عنوان عامل

بیگانه برای تجزیه آذربایجان از ایران و پیوستن آن به «جمهوری آذربایجان» می‌کوشند، با قفقازی‌هایی مانند حیدرعلی اف، هدایت اروج اف، علی حسن اف، حافظ جلال اوغلی پاشایف، علی کریم اف، فرامرزمقصود اف، فخرالدین قربان اف که طرح تجزیه آذربایجان را به دست هیأت مدیره «کنگره جهانی آذربایجانیها» داده اند چه تفاوتی دارند!

اینک می‌پردازیم به برگزیده‌های این شماره درباره آذربایجان:

رضازاده شفق و عارف قزوینی

رضازاده شفق تبریزی زمانی که در برلن به سر می‌برد، و در ضمن داوطلبانه سرگرم چاپ دیوان عارف بود، متوجه نیرنگ ترکان عثمانی برای جداساختن آذربایجان گردید که چگونه تنها به علت ترک زبان بودن آذربایجانیان، آنان را «تورک» می‌خوانند و درصدد تجزیه آذربایجان اند. پس در برلین به مقابله با ترکان عثمانی پرداخت و از جمله در مقدمه‌ای که بر قصیده «سلیمان نظیف» و «تصنیف شهنواز» عارف قزوینی نوشت، آراء یک آذربایجانی را درباره ادعاهای بی پایه ترکان عثمانی به قلم آورد:

«سلیمان نظیف از ادبا و ثر نویسندگان معروف ترک است و از رجال حکومت عثمانی بود... در سال ۱۳۳۶ هجری [۱۹۱۶ خورشیدی] سلیمان نظیف در اسلامبول روزنامه حادثات می‌نوشت. در این موقع نمایندگان ایران در پاریس تصحیح حدود می‌خواستند (!) سلیمان نظیف از این خبر عصبانی شده و در چندین نمره حادثات بر هر آنچه ایران و ایرانی بود سخت تاخت آورد و معنویات ملت ایران را معروض یغمای قلم ترکانه خود ساخت! در این موقع عارف در استانبول بود و این قصیده را در جواب نیشهای قلمی نویسنده ترک ساخت. اگر کسی عبارات زشت و هجومهای یغمایی نظیف را که در مقابل خیال ایران هرگز حفظ نظافت ننموده است بخواند، خواهد فهمید که جوابش همین است که عارف داده. سلیمان نظیف، با این همه، از جمله ادبای معدود عثمانی است که با زبان و ادبیات ما نیک آشنایی دارد. بنابراین طبعاً مزاجش با رقت و تمدن شرق الفتی دارد. امروز در دیار عثمانی «توران پرست» هایی هستند که از آدم و حوا گرفته تمام ملل عالم را ترکی نژاد می‌کنند! اگر این عتیقه شناسان و تاریخ سازان «تورک» همتی نمایند در آینده بشر جهانی دیگر خواهد داشت و مردم خواهند فهمید که تمدن آن نیست که مصریها اهرام از سنگ تراشیدند و یونانیها مجسمه از مرمر، بلکه آن است که چنگیز مناره از کله انسان ساخت!

اکنون نیز چند نفر مشغول ساختن تاریخ و عید و عادات و سن و سال برای

«آذربایجان» نوزاد خودرو، یعنی باکو و حوالی آن هستند! ترکی زبان بودن آذربایجان حقیقی هم روغنی به چراغ این ترکبازان تازه می افزاید. اشاره عارف بر این خیال در تصنیف شهناز خودش نیز از همین راه است... «ش ۰» [رضازاده شفق].

(دیوان میرزا ابوالقاسم عارف قزوینی، چاپ اول، برلین، ۱۳۰۳ خورشیدی، ص ۲۵۰-۲۵۱)

سلیمان نظیف (استانبول ۱۳۳۶)

ز من بگو به سلیمان نظیف تیره ضمیر
فغان از سر درد است چون که می دانم
اگر به مجلس صلح جهان به ترکان راه
تورا که کودک دیروزی ست دولتتان
عشیرتی که ندارد درفش و عار و تبار
به دولتی که ز چندین هزار سال بدید
خیال آذربایادگان است اندر سر
تو گفتی: «ایرانی بگرفته راه ترکستان
بدان که کعبه ایران دوتا، یکی بلخ است
چنان به دست شما گشت مفتضح اسلام
نکرده اید خرابش چنان که گر روزی
مسیح بس که شکایت زنان به ختم رسل
پس از تفکر بسیار داد پاسخ و گفت
بدان که رهبر این قوم هیز چنگیز است
تورا به نادر گیتی ستان چه کار، ای دون
دهان پاک برد نام شاه اسمعیل
ادیب باید طرز ادب تگهدارد
تورا جسارت توهین به دولت ایران

که ای برون تو چون شیر و اندرون چون قبر...
فغان کند به ته دیگ چون رسد کفگیر
نداده اند، ز ایرانیان بود تقصیر؟...
کجا رواست که شوخی کند به دولت پیر
رسیده است ز دزدی به کاخ و تاج و سریر
حوادثات و در ارکان او نشد تغییر...
فتاده بود توزین پس بدین خیال بمیر...
نی رسد به سوی کعبه ز آن که نیست بصیر»
یکی همان که برون شد ز شست تان چون تیر...
روا بود که یهودی کند ورا تکفیر
محمد آید بتواندش کند تعمیر
نمود، حضرت از حجب سرفکنند به زیر
«که نیستند مرا امت این گروه شریر
بخواه او را در هرجهنمی ست اسیر...»
برو به کار خود ای کُرد پا به سر تزویر
که نیست طعمه هر مرغ لاشخوار انجیر...
نه هرچه لایق ریشش بود کند تحریر
نبود این همه، بعرضه گر نبود سفیر

(دیوان عارف، ص ۲۴۶-۲۵۰)

*

«تصنیف «جان برخی آذربایجان» را عارف بعد از سفر استانبول و دریافتن خطری که از حدود غربی به سوی ما متوجه است، سروده. آذربایجان را با این که زبانش ترکی ست، احساسات، تاریخ، ادبیات، دین و عاداتش ایرانی ست. و غلبه زبان ترکی به موجب مهاجرت ترکان (ایرانی شده) و همجواری با ایالتهای که نیز معروض هجوم و مهاجرت

ترکها بوده اند می باشد. ایران مجبور است آذربایجان را مانند دل و یا دیده ای که در خطر تیر دشمن است محافظه نماید. طریقه حراست آذربایجان باید هم جسمانی باشد و هم روحانی یعنی به همان درجه که لازم است توپهای کروب و سرداران دشمن کوب در حدود آذربایجان صف کشیده منتظر فرمان باشند، به اضعاف آن نیز باید معارف فکر و روح و زبان ایرانی را در تمام زوایای این خاک زنده نماید، و به واسطه مدارس تازه و کافی جوانان این قطعه را بدون اتلاف وقت حاضر کند و حتی در مدارس ابتدایی اناث و ذکور معلمات و معلمین قابل از ایالات فارسی زبان ایرانی به کار وادارد...

عارف «دیپلمات» و یا مورخ نیست ولی هوش طبیعی بسیار تیز او خطر بزرگ آذربایجان را خوب درک کرده است. تصنیف «شهناز» نیز در همین اوان گفته شده... اکنون که این سطور را در برلن می نگارم عارف در تبریز است و یقین دارم آذربایجان این فرزند وفادار ایران را در مهمانی بسی گرامی و بسیار ارجمند می دارد (رجب ۱۳۴۳ - ش. ۰) [رضازاده شفق] «(دیوان عارف، بخش تصنیفها، ص ۳۹-۴۰)».

تصنیف شانزدهم شور

«در اواخر ۱۳۳۶ [ق] در استانبول در نتیجه معلوم شدن خیالات ترکها نسبت به آذربایجان ساخته شده».

- ۱ -

چه شورها که من به پا ز شاهناز می کنم
در شکایت از جهان به شاه باز می کنم
جهان پر از غم دل از (جهان پر از غم دل از)
زبان سازی کنم (می کنم)
ز من مپرس چونی دلی چو کاسه خونی
ز اشک پرس که افشا نمود راز درونی
(نمود راز درونی نمود راز درونی نمود راز درونی)
اگر چه جان از این سفر بدون دردسر
اگر به در برم من به شه خبر برم من
چه پرده های نیرنگ زشان به بارگاه شه درم من
(زشان به بارگاه شه درم من)

- ۲ -

حکومت موقتی چه کرد به که نشنوی...

- ۳ -

کجاست کیقباد و جم، خجسته اردشیر کو
 شهان تاج بخش و خسروان باجگیر کو
 کجاست گیو پهلوان (کجاست گیو پهلوان)
 ورستم دلیر کو (رستم دلیر کو)
 ز ترک* این عجب نیست چه که اهل نام و نسب نیست
 قدم به خانه کیخسرو این ز شرط ادب نیست
 (این ز شرط ادب نیست) (این ز شرط ادب نیست)
 ز آه و تف اگر چه کف زنی چودف
 بزنی به سر که این چه بازی است که دور ترک بازی است
 برای ترک سازی عجب زمینه سازی است
 (عجب زمینه سازی است)

- ۴ -

زبان ترک از برای از قفا کشیدن است
 صلاح، پای این زبان ز مملکت بریدن است
 دو اسبه با زبان فارس (دو اسبه با زبان فارس)
 از ارس پریدن است (خدا جهیدن است)
 نسیم صبحدم خیز بگو به مردم تبریز
 که نیست خلوت زردشت
 (جای صحبت چنگیز) (جای صحبت چنگیز)
 ز ناتان شد از میان به گوشه ای نهان
 سیاه پوش و خاموش ز ماتم سیاوش
 گر از نژاد اوید نکرد باید این دورا فراموش
 (نکرد باید این دورا فراموش) (دیوان عارف، بخش تصنیفها، ص ۳۴-۳۵)

تقی ارانی

وی دربارهٔ زبان فارسی و آذربایجانی دو مقاله نوشته است. مقالهٔ اول با عنوان «دربارهٔ

* مراد از «ترک»، در اصطلاح نویسندگان و شاعران ایران اعم از آذربایجانی و غیر آذربایجانی، ترکان عثمانی (ترکیه) و قفقاز است نه آذربایجانیان ایرانی ترک زبان که مطلقاً «ترک» نیستند.

زبان فارسی و آذربایجان، ۱- زبان فارسی» در مجله ایران شهر، چاپ برلین، ۱۳۰۳ خورشیدی، شماره ۶/۵، ص ۳۵۵-۳۶۵؛ مقاله دوم با عنوان «۲- آذربایجان یا یک مسأله حیاتی و مماتی ایران» در مجله فرنگستان، چاپ برلین، ۱۳۰۳ خورشیدی، شماره ۵، ص ۲۴۷ و ۲۵۴. وی در پایان دومین مقاله نظر خود را درباره اجباری کردن آموزش زبان فارسی در آذربایجان بدین شرح اعلام کرده است:

«... همچنین در انقلاب مشروطیت ایران فداکاری آذربایجانیها بر همه کس واضح و آشکار است. پس در این مسأله باید افراد خیراندیش فداکاری نموده برای از بین بردن زبان ترکی و رایج کردن زبان فارسی در آذربایجان بکوشند. مخصوصاً وزارت معارف باید عده زیادی معلم فارسی زبان بدان نواحی فرستاده، کتب و رساله ها و روزنامهجات مجانی و ارزان در آن جا انتشار دهد و خود جوانان آذربایجانی باید جانفشانی کرده متعهد شوند تا می توانند زبان ترکی تکلم نکرده، به وسیله تبلیغات عاقبت وخیم آن را در مغز هر ایرانی جا بگیر کنند.

به عقیده من اگر اجباری کردن تحصیلات در سایر نقاط ایران برای وزارت معارف ممکن نباشد، در آذربایجان به هر وسیله ای که باشد باید اجرا شود، زیرا این امر نه فقط برای توسعه معارف ایران بلکه از نقطه نظر سیاسی هم یکی از واجب ترین اقدامات است» (به نقل از زبان فارسی در آذربایجان از نوشته های دانشمندان و زبان شناسان، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۶۸ در دو جلد، ج ۱/ ۱۱۷-۱۳۳).

احمد کسروی

سید احمد کسروی تبریزی، نخستین کسی در جهان بود که در سال ۱۳۰۴ خورشیدی از زبان باستان مردم آذربایجان، یعنی آذری، پرده برداشت و به صورت علمی به پان تورکیستها که در عثمانی و قفقاز غوغا برپا کرده بودند و می نوشتند مردم آذربایجان از قدیم ترین زمانها به زبان ترکی سخن می گفته اند و در نتیجه مانند ما «ترک» اند پاسخ داد. او بود که راه مطالعه درباره زبان آذری را گشود و پس از او دهها مقاله و کتاب درباره این زبان قدیمی ایرانی به زبانهای مختلف نوشته شده است. در این جا دیباچه کتاب آذری یا زبان باستان آذربایگان را نقل می کنیم:

«بیست و اند سال پیش یک رشته گفتارها در روزنامه های تهران و قفقاز و استانبول در پیرامون زبان آذربایجان و زبان آن جا نگارش می یافت. در عثمانی در آن زمان دسته اتحاد و ترقی به روی کار آمده و آنان به این می کوشیدند که همه ترکان را در هر کجا که هستند با

خود همدست گردانند و یک توده ترک بسیار بزرگی پدید آورند و در قفقاز نیز پیروی از اندیشه ایشان می نمودند. چون آذربایجان در جنبش مشروطه خواهی شایستگی بسیار از خود نموده و در همه جا به نام شده بود، نویسندگان قفقاز و استانبول آن را از دیده دور نداشته، و از این که زبان ترکی در آن جا روان است دستاویز یافته، گفتارهای پیاپی درباره آذربایجان و خواست خود می نوشتند.

این گفتارها در آذربایجان کارگر نمی افتاد، زیرا آذربایجانیان خواست نویسندگان آنها را نیک می دانستند و با جانفشانیهایی که آذربایجان در راه پیشرفت مشروطه از خود نموده و جایگاهی که برای خود میان توده ایران باز کرده بود هیچ نشایستی که پیروی از اندیشه دیگران نماید. این است که مردم در آن جا کمتر ارجحی به آن نگارشها می نهادند. لیکن در تهران روزنامه‌ها به جوش آمده به پاسخ می کوشیدند و چیزهایی می نوشتند که اگر نوشتندی بهتر بودی. زیرا اینان نه از خواست نویسندگان ترکی آگاه می بودند که از راهش به جلوگیری از آن کوشند و نه چگونگی داستان مردم و زبان آذربایجان را از روی دانش و تاریخ می دانستند که پاسخهای درستی به ایشان دهند. اگر آنان سخنان بی پایه می نوشتند اینان با سخنهای بی پایه دیگری پاسخ می دادند، و این پیکار و کشاکش هر چند سال یک بار تازه می گردید و هیاهو از سر گرفته می شد.

آذربایجان همیشه بخشی از ایران می بوده و کمتر زمانی از آن جدا گردیده. با این همه زبانش ترکی می باشد، و این خود چیستانی شده و به دست روزنامه نویسان عثمانی و ایران افتاده بود. این شگفت که چیزی را که می بایست به جستجو از راه تاریخ به دست آورند هر کسی با گمان و پندار سخن دیگری بیرون می داد. چنان که یکی از روزنامه‌های تهران می نوشت: «مغولان چون به ایران آمدند با زور و فشار ترکی را در آذربایجان رواج دادند». این است نمونه‌ای از پاسخهایی که به نویسندگان ترک داده می شد و شما چون بسنجید چندین نادرستی در آن پدیدار است. زیرا چنین چیزی در هیچ تاریخی نوشته نشده و مغولان با صد خونخواری و بیدادگری از این بیداد به دور بوده اند که زبان مردم را دیگر سازند.

آن گاه زبان مغولان ترکی نبوده تا آن را با زور روان گردانند. زبان مغولی جز از ترکی ست و دوری در میانه بسیار است. گذشته از اینها مغولان که به همه ایران چیره بودند، پس چه شد که ترکی را تنها در آذربایجان رواج دادند؟! ... پس از همه اینها ما خواهیم دید که در زمان مغولان هنوز در بیشتری از شهرهای آذربایجان به ویژه در تبریز زبان دیرین آن جا سخن گفته می شده و این پس از زمان ایشان است که ترکی در آن جا رواج

گرفته بود.

در هجده سال پیش که من به تهران آمدم این گفتگوها بازار گرمی می داشت و چون سخن از آذربایجان و مردم آن جا می رفت و من برخاسته از آذربایجانم بر آن شدم چگونگی را از راهش جستجو کنم و به نتیجه روشنی رسانم. ولی در آن زمان دسترس به کتابهایی نداشتم و سپس نیز تا چند سال در مازندران و زنجان و خوزستان می گردیدم تا در سال ۱۳۰۴ به تهران بازگشتم و چون فرصت و کتاب هر دورا داشتم به جستجو پرداختم و خرسندم که به آسانی توانستم آذری یا زبان دیرین آذربایجان را پیدا کنم و نمونه هایی از آن به دست آورم، و نیز چگونگی رواج ترکی را در آن سرزمین از راه تاریخ بشناسم. این است دفتری به نام آذری یا زبان باستان آذربایگان پدید آوردم که در همان زمان به چاپ رسانیدم و پراکنده گردانیدم که اگرچه نادانانی به زبان درازیها برخاسته اند، لیکن دانشمندان از ارجشناسی بازنا یستادند.

نخست دوست دانشمند ما آقای محمد احمد گفتاری به انگلیسی در پیرامون آن در روزنامه *The Times of Mesopotamia* نوشتند و سپس همو دفتر را به انجمن آسیایی لندن (The Royal Asiatic Society) که خود از اندامهای آن بودند پیشنهاد کردند و انجمن ارجشناسی نموده و شرق شناس دانشمند به نام سر دنیس راس آن را با اندک کوتاهی به انگلیسی ترجمه و در مهنامه انجمن به چاپ رسانیدند. سپس نیز ایران شناس دانشمند روسی مار آن را به روسی آورده و چاپ کردند.

بدین سان دفترچه در زمان اندکی در میان شرق شناسان اروپا شناخته گردید و پندارهای نابه جایی که بسیاری از ایشان درباره زبان و مردم آذربایجان داشتند از میان رفت و نام آذری به معنی درست خود^۱ در نگارشها به کار رفت، و از همان هنگام پیوستگی میانه من با دانشمندان اروپا گردید و با پیشنهاد آقای محمد احمد به چندین انجمن بزرگی در اروپا و امریکا راه یافتم.^۲

لیکن هنگامی که من آن دفتر را نوشتم دانشی درباره «زبان شناسی» نداشتم و این است زمینه را تنها از راه تاریخ دنبال کردم و درباره زبان آذری و پیوستگی آن با زبانهای

۱- پیش از آن برخی از نگارندگان اروپایی «آذری» را ترکی آذربایگان شناخته بودند. چنان که در «انسپکلویدی اسلامی» در حرف «الف» که پیش از دفترچه من چاپ شده، آذری را به همین معنی آورده، لیکن سپس در حرف تاه در گفتگو از تبریز که پس از دفترچه من چاپ یافته آذری به معنی درست خود آمده.

۲- یکی از آنها خود انجمن آسیایی پادشاهی لندن و دیگری آکادمی امریکا بود، با سه انجمن دیگر که اکنون از همگی کناره جسته ام.

دیگر ایران چیزی ننوشتم و به این ناآگاهی خویش در آن دفتر خستوان شدم، ولی پس از پراکندن آن، دوسه سال به «زبان شناسی» پرداختم، بدین سان که زبان پهلوی را نیک آموختم و زبان باستانی ارمنی را (گرا پار) یاد گرفتم و به زبان کهن هخامنشی نزدیک رفتم. نیز از راههای دیگری به «زبان شناسی» که خود یک از دانشهای پر رنج است پرداخته و در آن باره نیز به نتیجه های سودمند رسیدم. پیداست که در این میان زمینه آذری هم روشن گردید و من پی به جایگاه او میان زبانهای ایران برده و پیوستگی آن را با اینها دریافتم، از آن سوی پس از پراکندن دفتر آذری یا زبان باستان آذربایگان کسانی نامه هایی از تبریز و خلخال فرستادند و آگاهی دادند که در باره ای از دیه های آذربایجان از گلین قیه و زنوز و خلخال و مانند اینها زبان باستان بازمانده و هنوز با آن سخن گفته می شود و هر یکی نمونه هایی را از زبان یک جایی فرستادند.

اینها مرا واداشت که در سال ۱۳۰۹ به هنگامی که چند ماهی بیکار بودم و فرصت داشتم یادداشتهای دیگری در پیرامون زبان آذربایجان پدید آوردم و آن دفتر را به گونه دیگری انداختم، لیکن چون فرصت چاپ نیافتم همچنان بازماند. سپس نیز به یک بار از آن راه بیرون افتاده و به کوششهای دیگری برخاستم و کمتر یادی از آن گونه نگارشها می کردم. تا از دو سال پیش که کسانی آن دفتر را می خواستند و چون از نسخه های آن هیچ باز نمانده، پیاپی خواستار شدند که دوباره آن را به چاپ برسانیم و نتیجه آن خواهشها است که اینک به چاپ این دفتر می پردازیم».

(به نقل از: زبان فارسی در آذربایجان... ج ۱ / ص ۲۰-۲۲)

محمد قزوینی

وی در دی ماه ۱۳۰۵ مقاله ای در نقد کتاب آذری یا زبان باستان آذربایگان نوشته و در آن از جمله به موضوعهای زیر پرداخته است:

«در این رساله صغیره الحجم، عظیمه الفایده، مؤلف فاضل آن آقای سید احمد کسروی تبریزی یک موضوع بدیع دلکش را انتخاب نموده و در اطراف آن تحقیقات علمی فاضلانه خود را تمرکز داده است و آن موضوع عبارت است از حل این دو مسأله ذیل: اولاً آن که زبان آذری مذکور در کتب مؤلفین قدما چه زبانی بوده است؟ ثانیاً آن که زبان ترکی که فعلاً زبان اهالی آذربایجان است از چه وقت و در نتیجه چه علل و اسباب تاریخی در آن مملکت ظهور پیدا کرده است؟....»

در این اواخر بعضی همسایگان جاهل یا متجاهل ما برای پیشرفت پاره ای اغراض

معلومة الحال خود از جهل عمومی معاصرین استفاده نموده بدون خجالت بدون مزاح ادعا می کنند که زبان اهالی آذربایجان از اقدم ازمنة تاریخی الی یومنا هذا همواره ترکی بوده است!...

پس از آنچه گذشت معلوم شد امروزه مسألهٔ زبان آذربایجان اهمیتی سیاسی به هم رسانیده و حریف از هیچ گونه غش و تدلیس تاریخی و قلب ماهیات حقایق برای پیشرفت اغراض باطلهٔ خود باکی ندارد. اثبات این که زبان اصلی آذربایجان تا حدود قرن هفتم و هشتم هجری زبان فارسی بوده است... تا چه اندازه برای ایرانیان دارای اهمیت و تا چه درجه اکنون محل احتیاج عمومی ست و در حقیقت به مقتضای اذا ظهرت البدعة فلیظمر العالم عامه، ابطال این سفسطهٔ سیاسی و کشف این تدلیس تاریخی امروزه بر عموم فضلالی ایران در شرح سیاست واجب کفایی بلکه واجب عینی ست...».

(به نقل از: زبان فارسی در آذربایجان...، ج ۱ / ص ۱۰۳-۱۱۰)

محمد حسین شهریار

وقتی ارتش سرخ در جنگ دوم جهانی آذربایجان را اشغال کرد، شهریار شاعر معروف آذربایجان که به زبان ترکی نیز اشعاری سروده، و شعر ترکی «حیدر بابای» او شهرت بسیار دارد، قصیدهٔ مفصل «ای بیچاره آذربایجان» را در ۹۶ بیت سرود و در آن، آذربایجان را «سر ایران» خواند و «مهد زرتشت» پیامبر ایرانی، و به صراحت اظهار نظر کرد «اختلاف لهجه، ملیت نژاید بهر کس / ملتی با یک زبان کمتر به یاد آرد زمان...» و افزود به سخن این ناکسان که می گویند چون به ترکی سخن می گوید ایرانی نیستید توجه مکنید زیرا مادر ایران فرزند دلیری چون تو ندارد. این است برخی از بیتهای آن قصیده:

ای بیچاره آذربایجان

(شهریور ۱۳۲۰)

روز جانبازی ست ای بیچاره آذربایجان	سر تو باشی در میان، هر جا که آمد پای جان
ای بلاگردان ایران سینهٔ زخمی به پیش	تیرباران بلا باز از تو می جوید نشان
آن مباد ای کشتی طالع به توفان باخته	کت همای عشق و آزادی نبینم بادبان
کاخ استقلال ایران را بلا بارد به سر	پای دار ای روزِ بارانِ حوادث ناودان...
تو همایون مهد زرتشتی و فرزندان تو	پور ایران اند و پاک آیین نژاد آریان
اختلاف لهجه، ملیت نژاید بهر کس	ملتی با یک زبان کمتر به یاد آرد زمان
گر بدین منطق تو را گفتند ایرانی نه ای	صبح را خواندند شام و آسمان را ریسمان

جان به قربان تو ای جانانه آذربایجان
 چون تو ایران را سری بیست رسد سهم زبان
 روز سختی چشم امید از تو دارد همچنان
 می نیاید در حدیث و می ننگنجد در بیان
 دامت زرتشت را مهدی ست طوبی سایان
 دامن سرسبز تورشک بهشت جاودان...
 تعیبه در آب و خاک نکبت باغ جنان
 آسمانی سرزمینی چون نگینش در میان...
 طره چوگان، چشم آهو، مژه تیر، ابرو کمان...
 داستان نو کرده از ایرانیان باستان
 خنده روی و ساده دل مهمان نواز و مهربان...
 خادمی بی مزد و منت جانفروشی را یگان
 پیشتاز جنگ بود و پهلوان داستان
 سد سیل دشمنان بوده ست چون کوهی گران
 لاله گون بینی همی رود ارس دشت مغان
 از مصاف دشمنان هرگز نیچیدی عنان
 همت والای سردار مہین ستار خان
 جان بر افشاندند بر شمع وطن پروانه سان
 در ره عشق وطن صد ره فزون داد امتحان
 دوستان زخم زبان و دشمنان نیش سنان
 کور دل یارانِ فرقی خادم و خائن ندان
 گوهر افشان خواستم در پای آذربایجان
 باد خاک پاک آذربایجان مهد امان!*

بی کس است ایران به حرف ناکسان از ره مرو
 هر زبانی کاو قضا باشد به ایران عزیز
 مادر ایران ندارد چون تو فرزندی دلیر
 تو همان فرزند دلبندی که جانبازی تو
 تو همایون گلشن قدسی و نزهتگاه انس
 آسمانی کشور آذرگشسبی لاله خیز
 مهد اسراری و کانون شگفتیها که هست
 کوههای بسته صف چون حلقه انگشتی
 شهبونهای جوانت شهبوارانی دلیر
 مردم چادر نشینت با هنر والا گهر
 راستگوی و پاک خون میهن پرست و شاهدوست
 مرزبان بودند اینان تا سلاحی داشتند
 این همان تبریز کاندلر دوره های انقلاب
 این همان تبریز دریادل که چندین روزگار
 این همان تبریز کز خون جوانانش هنوز
 این همان تبریز رویین تن که در میدان جنگ
 با خطی برجسته در تاریخ ایران نقش بست
 این همان تبریز کامثال خیابانی در او
 این همان تبریز کز جانبازی و مردانگی
 این همان تبریز خونین دل که بر جانش زدند
 گه ندیم اجنبی خواندند و گه عضو فلج
 این قصیدت را که جوش خون ایرانیست است
 شهریارا تا بود از آب آتش را گزند

عبدالرحمن فرامرزی

زبانهای محلی و وحدت ملی

«چند روز پیش ورقه ای به دستم افتاد که با یکی از زبانهای محلی نوشته و چاپ شده. مطالعه این ورقه مرا به اندیشه دور و درازی انداخت و به یاد آمد که وقتی در یکی از

* با سپاسگزاری از عبدالله هادی فرزند پاک نهاد آذربایجان که به تقاضای بنده دو قصیده شهریار و بسیج خلخال را در اختیارم قرار داده است.

ایالات فرانسه ورقه ای به زبان محلی انتشار یافت و دادگاه آن ورقه را توقیف و صاحب آن را محکوم به زندان و پرداخت جریمه نقدی نمود.

کشور فرانسه مهد آزادی ست، آزادی از آن جا به تمام جهان رسیده است. واضع حقوق بشر و اصول آزادی در دنیا ملت فرانسه است. فرانسه آزادی را جزء قوت خود می داند و بدون آن نمی تواند زندگی کند، ولی شخصی را که بخواهد به یکی از لهجه های محلی چیز بنویسد محبوس و جریمه می کند، زیرا وحدت ملی و سلامت کشور و تمامیت خاک فرانسه مقدم بر همه چیز است. ملت فرانسه وقتی می تواند از اصول آزادی متمتع گردد که استقلال داشته باشد و وقتی استقلال حقیقی خواهد داشت که نیرومند باشد و وقتی نیرومند خواهد بود که دارای یک روح، یک منظور کلی و یک زبان باشند...

نگارنده این سطور خود دارای یک لهجه محلی هستم که مردم مرکز یا سایر شهرستانهای ایران آن را نخواهند فهمید، و آن لهجه لارستانی ست. ولی اگر امروز کسی با زبان لاری ورقه ای چاپ کند او را خائن می دانم.

اتفاقاً وقتی هم مقاله ای در این موضوع نوشته و پیشنهاد کرده بودم که مردم باسواد و روشنفکر هر شهرستان یا ناحیه ای بکشند که زبانهای محلی را از بین ببرند و حتی در خانواده خود نیز با زبان مرکزی یا فصیح صحبت کنند و حتی نوشته بودم که امروز عیب این زبانهای محلی به خوبی معلوم نیست، ولی اگر وقتی حکومت مرکزی ضعیف شد و یکی از بیگانگان پا به یک گوشه مملکت گذاشت عیب و خطر آن معلوم خواهد شد. این مقاله را به یکی دو مجله معروف آن وقت دادم و هیچ کدام چاپ نکردند و اساساً عیب دوره پیش نیز همین بود که از بردن نام درد می ترسیدند در صورتی که باید دردها را گفت شاید کسی راه علاج آن را پیدا کند.

بنده در این موضوع مطالعات زیاد کرده و دستاویزهایی که سیاست در این راه برای از هم پاشیدن شیرازه یک ملت پیدا کرده است خوانده و دیده ام. علت این که از دیدن چنین ورقه ای می لرزم همان مشاهده و اطلاعات است. بزرگترین شیرازه وحدت یک ملت، وحدت زبان آن ملت است و کسانی که در نقاط دور دست کشور از ضعف حکومت مرکزی استفاده کرده برای اجرای هوای نفس یا گول زدن مردم بیسواد دست به چنین کاری می زنند، بدانند که به خود و خانواده خود، به افتخارات آباء و اجداد و عظمت کشور خویش خیانت می کنند. این ابرهای تیره از افق حیات ملت ایران برچیده خواهد شد. تمامیت خاک ما و استقلال ما از طرف دو دولت همسا به تأمین و ضمانت شده و بنا بر این آشوب طلبان از این کار جز ننگ و بدنامی چیزی نخواهند اندوخت و این ورقه های سیاه

به مثابه اسناد خیانت ایشان در دست ملت ایران باقی خواهد ماند، و از خودشان گذشته اولادشان نیز در میان نسل آینده از کارهای زشت ایشان شرمگین و سرافکننده خواهند بود.»*

محمد مصدق

هنگامی که پیشه‌وری در اجرای سیاست شوروی و با تکیه بر ارتش سرخ، دولت مستقلی در آذربایجان تشکیل داد و زبان ترکی را زبان ملی آن سرزمین اعلام کرد. دکتر محمد مصدق در مجلس چهاردهم با ذکر سابقه امر، به مخالفت با این موضوع پرداخت:

«عمر مجلس چهاردهم در شرایطی پایان می‌یافت که نیروهای شوروی برخلاف تعهدات خود در پیمان سه‌گانه از تخلیه کشور خودداری کرده بودند و درست در زمانی که تازه پیشه‌وری در آذربایجان دولت مستقل تشکیل داده بود و برادران قاضی در کردستان قیام کرده بودند، آقای ارنست بوین وزیر امور خارجه امپراتوری بریتانیا نغمه تازه‌ای ساز کرد. او پیشنهاد کرد در ایران انجمنهای ایالتی و ولایتی تشکیل شود. آن‌گاه از زبانهای مختلف ایران و از اقلیتهای مختلف ایران صحبت کرد و برای «اقوام» ایرانی اظهار تأسف نمود. او گفت که اگر قانون اساسی اجرا شده بود و با تأسیس انجمنهای ایالتی و ولایتی، ایران به صورت یک کشور متحده! درآمده بود، مسأله آذربایجان پیش نمی‌آمد!

دکتر محمد مصدق روز ۱۳ اسفند ۱۳۲۴ پشت تریبون مجلس رفت. او در نطق خود خدمات ایران را در جنگ جهانی دوم نسبت به متفقین برشمرد. در مورد شوروی گفت در حالی که طبق مواد پیمان سه‌گانه تمام نیروهای خارجی می‌بایست حداکثر شش ماه پس از خاتمه جنگ جهانی ایران را تخلیه کنند و از تاریخ دوم مارس یک سرباز بیگانه نباید در خاک ایران باشد، رادیو مسکو تازه اعلام کرده شوروی از دوم مارس شروع به تخلیه «قسمتی» از خاک ایران در ناحیه شرقی و خراسان خواهد کرد و در مورد سایر نواحی

* به نقل از روزنامه آینده ایران، سه شنبه ۲۰ دی ماه ۱۳۲۰. از صدرالدین الهی مننوم که این مقاله را برای چاپ در این شماره ایران شناسی در اختیارم قرار داده است. بنا به روایت وی، دکتر مصباح زاده و عبدالرحمن فرامرزی برای گرفتن امتیاز روزنامه کیهان با مشکلاتی روبرو بودند. در آن موقع رسم بود کسی که اجازه نشر روزنامه نداشت، با پرداخت مبلغی به شخصی که دارای امتیاز روزنامه‌ای بود، روزنامه او را به نام خود چاپ می‌کرد، در آن زمان امتیاز آینده ایران با عادل خلعت بری بود. پس مصباح زاده و فرامرزی تا تابستان ۱۳۲۱ که به اخذ امتیاز روزنامه کیهان نائل شدند، از روزنامه آینده ایران استفاده می‌کردند.

اعلام کرده که تا «روشن شدن اوضاع» در آن جا باقی خواهد ماند. این حرفها به هیچ وجه با تعهد قطعی دولت شوروی مطابقت ندارد.

دکتر مصدق درباره نطق بوین وزیر خارجه بریتانیا در مورد زبان، اقلیتها و انجمنهای ایالتی و ولایتی و تشکیل کشور متحده ایران گفت: «مگر فرانسه و بلژیک زبانهای مختلف ندارند (در بلژیک به زبانهای فرانسوی و فلانماند، در فرانسه به زبانهای فرانسوی، آلمانی، برتن و کاسگون [و کرس] صحبت می شود)؟ مگر آن جا انجمنهای ایالتی و ولایتی ندارند؟ پس چرا هرگز کسی آن دو کشور را کشورهای متحده بلژیک و فرانسه نخوانده است؟» (به نقل از: شبه خاطرات، نوشته دکتر علی بهزادی، تهران، ۱۳۷۵، ص ۶۲۵-۶۲۶).

بسیج خلخالی

پس از برجیده شدن دکان «آذربایجان دموکرات فرقه سی» و فرار پیشه وری و یاراناش به شوروی، و نجات آذربایجان، بسیج خلخالی شاعر آذربایجانی این قصیده را سرود:

آذربایجان

من آن خاک بلاخیز و بلاگردان ایرانم
 بگو با خصم من گر بگسلد زنجیر جرخ از هم
 بگو با خصم من تاریخ عالم را به دقت خوان
 من از جنگیزبان مشت فراوان خوردم و اینک
 من از ستم ستور لشکر ترکان عثمانی
 من اندر سخت جانی شهره دنیاى دیرینم
 من آذربایجان لایموتم، من نمی میرم
 من آذربایجانم مهد زرتشت بهی کیشم
 من امضا کرده ام منشور استقلال ایران را
 من اندر قلّه خاک وطن عنقای آزادم
 من آذربایجانم بیسه آزاده شیرانم
 من آذربایجانم لقمه چرب و گلوگیرم
 من آن صید گریزان پایم ای صیاد نا بخرد
 «به چندین حرف هذیانی به افسونم چه می خوانی
 برای من عبث افسون همی خوانی، نمی دانی
 من آذربایجانم، پرورشگاه دلیرانم
 مرا از جان ایران نگسلاند عهد و پیمانم
 که دانی من پدید آرنده تاریخ ایرانم
 نه جنگیز است ونی منش من آن دیرینه سندانم
 لگدها خوردم و نگذاشتم گردی به دامانم
 تو پنداری مجارستانم و چین و لهستانم!
 اگر ایران ما جسم است من در جسم او جانم
 صمیمی پاسدار دودمان آل ساسانم
 به خون پاک خود کان موجها دارد به شریانم
 تو ایدون می فریبی تا کشانی کنج زندانم!
 بگو با روبهان بازی مکن با نره شیرانم
 به کام دوست چون شهدم، به حلق خصم سخنانم
 چه دامم گسترانی تا به دام آری تو آسانم
 مگر من ای حریف خیره سر طفل دبستانم!»
 که من آن کهنه پیر دیرم و استاد داستانم

به جای آن که می‌خوانی چنین با وعده مهمانم نخواهد شد درنگ و رخنه ای در عزم و ایمنی من آن نام و نشان بر شهریار خود گروگانم نخستین روز تکوین جهان جولای کیهانم توانی دور از ایران سازی و رسم نیاکانم! تو غافل بودی و خون می‌چکید از توک مزگانم پی گمگشته خود همنوای پیر کنعانم هر آن طفلی که نوشد شیر پاک از نوک پستانم!

از این نزل مهتا داری ار بر مردم خود ده اگر موج فتن ارکان هستی را بلرزاند اگر در کوی جانبازان نشانی دارم و نامی به بند و بند جانم رشته تار و بود این پرچم «تو بنداری به مکر چند تن جاسوس هرجایی زمانی دور از ایرانم نمودی تا سحر هر شب «هنوز اندر فراق یوسف افتاده بر چاهم نبادش در نهادش غیر مهر پرچم ایران

محمد تقی بهار

یک صفحه از تاریخ

«این قصیده که در بهار سال ۱۳۲۸ خورشیدی گفته شده، اشاره‌ها به وقایع سال ۱۳۲۴ و ۱۳۲۵ و اشغال آذربایجان به وسیله قوای روس و تشکیل حکومت پوشالی پیشه‌وری در آن سامان و قضایای نفت شمال و مسافرت قوام السلطنه به مسکو و بالاخره لشکرکشی به آذربایجان و فرار پیشه‌وری و دوباره پیوستن آذربایجان به پیکره ایران دارد».

مجلس چهاردهم ملعبه و مسخره شد
دسته پیشه‌وری صاحب فری فره شد
«هر یکی زیشان گفتی که یکی قسوره شد»
جمله خاطرها مستغرق این خاطره شد...
سوتکش بوق شد و قلقلکش خنبره شد
چون توانگر شد گفتی سخنش نادره شد
بد کسی نیز که با توده همی یکسره شد
چند تن توده نمایشگر این منظره شد
در ره سقز و بانه سوی کوه و دره شد
حمله‌ها برد ولی خرد در این دایره شد
صید خورشید تمنای دل شب پره شد
پهنه رزم ز آتش چو یکی مجمره شد
راندن دزدان از ملک مرامی سره شد
وی بسا سینه که از تیر عدو پنجره شد

چرم خورشید چو از حوت به برج بره شد
آذر آبادان شد جایگه لشکر روس
توده کارگران جنبش کردند به ری
کاروانی همی از ری به سوی مسکورفت
نعره پیشه‌وری گشت بلند آواتر
دم او گشت کلفت و سر او گشت بزرگ
حزب توده همگی جانب او بگرفتند
چند تن رفتند از صحنة دولت به کنار
بارزانی شد همدست به ایل شکاک
دسته پیشه‌وری نیز به سوی همدان
دسته ای رفت ز خلخال به منجیل و به رشت
لشکر شه سرره سخت برایشان بگرفت
طبرستانی و گیلانی و زنجان را
ای بسا دل که ز جور سفها خون گردید

عاقبت رزم به کام دل رزم آرا گشت
ایل شکاک یقین کرد که تفصیل کجاست
لشکر روس برون رفت ز خاک تبریز
غلط دیگر زد کابینه و شد توده برون
کشور ایران یکباره بجنید چو دید
لشکر شاه ز زنجان چو به تبریز رسید
دشمن گرگ صفت رام به سان بره شد
بارزانی را بار از نی و نقل و تره شد
نفت و بنزین سبب سرعت این باخره شد
صدراعظم را میدان عمل یکسره شد
سر این ملک گرفتار بلای خوره شد
حزب خود مختار از جلفا بر قنطره شد...

(این قصیده جهل بیت است، دیوان محمد تقی بهار «ملک الشعراء»،

جلد اول، چاپ پنجم، تهران ۱۳۶۸، ج ۱/ ص ۸۱۷-۸۲۰)

محمود افشار

محمود افشار مدیر مجلهٔ آینده از جمله کسانی است که در دفاع از تمامیت ارضی ایران و میراث فرهنگی ایران نه تنها مقاله ها و کتابها نوشته است، بلکه «در سالهای ۱۳۳۷ تا ۱۳۴۱ بخش اعظم دارایی خود را به طوری که در وقفنامه های پنجگانه نوشته است وقف کرد و چون یکی از هدفهای اساسی او انتشار کتابهایی به منظور تحکیم وحدت ملی و تعمیم زبان فارسی بود، مجموعهٔ انتشارات ادبی و تاریخی را به وجود آورد...». به علاوه در «واپسین نوشتهٔ واقف» برای اطلاع نویسندگان تصریح کرده است که از درآمد موقوفات او چه کتابهایی را باید چاپ کرد:

«کتب نظم و نثری از گذشتگان یا آیندگان که با سرمایه و درآمد این بنیاد چاپ و توزیع می شود باید منطبق با نیت واقف و هدف وقفنامه باشد، و مروج زبان دری در قلمرو این زبان و تحکیم وحدت ملی و تمامیت کشور ایران باشد و بویی از ناحیه گرایشی و جدایی طلبی ندهد، و حمایت و ترویج از لهجه های محلی و زبانهای خارجی، به قصد تضعیف زبان فارسی نکند. خلاصه آن که این کتابها و رسالات باید منزّه باشد از روشهای تفرقه آمیز و سیاستهای فتنه انگیز چه به طور مرموز و چه علنی. مخصوصاً نباید آلوده باشد به اغراض سیاسی در لفافهٔ پژوهش تاریخی، نژادی یا ادبی و فرهنگی و ایران شناسی...» (زبان فارسی در آذربایجان، از نوشته های دانشمندان و زبان شناسان، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۶۸، ص ۳، یازده، دوازده، سیزده).

وی در مقالهٔ «یگانگی ایرانیان و زبان فارسی»، مجلهٔ آینده، تهران ۱۳۳۸، از جمله به موضوع بسیار مهمی پرداخته است و در پاسخ کسانی که در مسأله زبان ترکی در آذربایجان به کشورهای اروپایی استناد می کنند که در بعضی از آنها زبانهای مختلف رواج

دارد، می نویسد چنین نیست. وحدت ملی ایران در گرو وحدت یک زبان رسمی برای کشور است. بخشی از مقاله را که مربوط به این موضوع است نقل می کنیم:

«... در عمل نیز می بینیم با این که آذربایجانیها ترکی حرف می زنند و فارسی را با ید در مدرسه بیاموزند از هیچ یک از استانهای دیگر ایران از حیث فرهنگ و دیگر چیزها عقب نیستند. اگر زبان فارسی می بایست موجب دنبال ماندن آنها از قافله باشد چرا واپس نمانده اند؟ ما در ایران نخست وزیر و وزیر آذربایجانی بیش از فارسی یا خراسانی یا کرمانی یا گیلانی یا اصفهانی یا مازندرانی یا یزدی و غیره داشته ایم. کسانی که این عنوانها را بکنند تنها می خواهند با بهانه های عوام پستدانه مقاصد بیگانگان را از پیش ببرند:

آنها که بدون داشتن اطلاعات کافی از وضع کشورهای مختلف، و توجه لازم به رموز سیاست، می گویند در سوئیس هم سه زبان رسمی هست و عیبی ندارد، نخست آن که بی عیب نیست دوم آن که اوضاع سوئیس با ما قابل مقایسه نمی باشد.

آلزاس و آذربایجان

ما باید وضع خود را با کشورهایی مقایسه کنیم که به واسطه نفوذ زبان بیگانه خطری برای وحدت ملی خود فرض می کنند. یکی از آنها کشور فرانسه است که قسمتی از آن (آلزاس - لرن) در اثر مهاجمه های آلمان، زبان آلمانی در آن جا رسوخ کامل داشت. دولت فرانسه با زبان آلمانی مبارزه می کند. من اکنون از روزنامه بزرگ فرانسه لوموند شماره ۱۶ اکتبر ۱۹۵۲ سطری چند نقل می کنم:

«شورای عالی فرهنگ ملی با تدریس لهجه آزراسی در کلاسهای آخر دبستانها در آزراس (پیشنهادی دولت) به اتفاق (منهای دو منتع) مخالفت کرده است».*

باید برای روشن شدن ذهن خواننده توضیح بدهم که آزراس - لرن دو ایالت فرانسه در کنار رود رن است که پس از جنگ ۱۸۷۰ میان کشور پروس (آلمان) و فرانسه به تصرف آلمان درآمد و آلمانیها به آلمانی کردن آن کوشیدند. سپس در نتیجه جنگ جهانی اول به فرانسه برگشت. بار دیگر در جنگ جهانی دوم هیتلر آن جا را تصرف کرد. پس از شکست او باز به تصرف فرانسه درآمد. همیشه موضوع زبان بهانه مهمی در آن جا بوده است. این نوبت فرانسویها تصمیم گرفتند که زبان آلمانی را به وسایلی از آن جا براندازند.

* مقصود از لهجه آزراس همان زبان آلمانی ست که فرانسویها حتی برای اجتناب از کلمه «آلمانی» آن را لهجه آزراسی می خوانند، چنان که در ایران هم برای احتراز از کلمه «ترکی» آن را لهجه آذری می نامند در صورتی که آذری لهجه ترکی نیست و یک لهجه ایرانی می باشد.

خانواده های زیاد آلمانی در آن جا سکونت دارند و کوشش می کنند آن زبان باقی بماند. دولت فرانسه نیز گاهی به اقتضای سیاست داخلی الزامهایی دارد. اما ملت فرانسه و دانشمندان و دانشگاهیان آن کشور مخالفند. به طوری که در زیر ملاحظه خواهید فرمود با چه سرسختی در برابر تمایلات اقلیت زبانی مقاومت شده و هرگاه امتیازی داده اند با چه شرایط جبران کننده ای بوده است.

من این جا این جزئیات و توضیحات را برای این می آوردم تا بدانند آن جا که زبانی به علت سیاست خارجی خطرناک است، هیچ کس که به وطن و وحدت ملی خود علاقه داشته باشد در هیچ کجای دنیا روی موافق نشان نمی دهد و به وسایلی درصدد رفع زیان آن (یعنی برانداختن زبان غیر ملی) می باشد و این چیزی نیست که من به علت تعصب ملی شدمیدی اختراع کرده باشم.

دنباله مطلب به نقل از روزنامه لوموند:

«این مجمع عالی دانشگاهی از جهت دیگر نیز فکر می کند که برای خود اهالی آلتزاس نیز این چنین تبعیضی صلاح نیست چه اگر در آن جا برخلاف سایر نقاط فرانسه زبان آلمانی در کلاسهای آخر تدریس شود که ورود به خدمات عمومی آنها را در برابر سایر فرانسویها به واسطه خوب از ساعتهای زبان فرانسه خواهد کاست، در موقع مسابقه (کنکور) برای ندانستن زبان فرانسه مواجه باشکست خواهد نمود. شورای عالی فرهنگ ما بل است که مسأله آموزش یک زبان خارجی مشخص با توجه به تمام جهات آن برای تمام فرانسه مورد مطالعه قرار گیرد.»

منظور شورای عالی فرهنگ که نظر او الزامی می باشد این بوده که زبان انگلیسی، آن زبان مشخص «با توجه به همه جهات» انتخاب شود نه آلمانی که با توجه به وحدت ملی فرانسه خطرناک می باشد. پس ملاحظه می فرمایید این آقایانی که سویس را شاهد ادعای باطل ضد ملی خود می آورند اگر هم غرضی ندارند در مسائل جهانی عمیق نشده جاهل هستند. من تمام مطالب را با مدرک و دلیل عرض می کنم تا حمل بر تعصب بیجا نفرمایند. من اصلاً در امور متعصب نیستم، ولی در اموری که جنبه سیاسی دارد - و سیاست از دقیقترین امور جهان است - گذشته و آینده هر دورا با ذره بین و دوربین می نگرم.

روزنامه لوموند در شماره دیگر خود* چنین می نویسد:

«روزنامه رسمی ۱۹ دسامبر آگهی می دهد که تدریس آلمانی در کلاسهای آخر ابتدایی (در کلاسهای اول باید فرانسه که زبان مادری آنها نیست بخوانند) بخشهایی (! یعنی نه در همه استان

آلزاس) که زبان معمولی اهل آن جا لهجهٔ آزراسی ست (نمی گوید آلمانی با آن که آلمانی ست) دو ساعت در هفته (!!) جایز است. این دو ساعت در دو سال آخر برای بچه هایی ست که خانوادهٔ آنها تقاضا کرده باشند (یعنی نه برای تمام شاگردان یک کلاس، بلکه فقط برای آنها که صریحاً درخواست کرده باشند) تدریس آن به آموزگاران واگذار می شود که قبول کرده باشند».

ملاحظه بفرمایید تدریس دو ساعت آلمانی در یک ناحیهٔ آلمانی زبان فرانسه با چه مشکلات و شرایط و بلکه توهینهایی توأم است. ایرادی به فرانسویها نیست، البته عمل آنها برای حفظ وحدت ملی در برابر خطر زبان آلمانی و خطر آلمان می باشد.

روزنامهٔ مزبور در دنبال خبر چنین می نویسد:

«این دستوروزارتی به سبب سفارش مجلس شورای ملی صادر شده و مجلس ملی نیز «در عوض آن» (یعنی تدریس دو ساعت آلمانی که مسلماً در اثر درخواست خانواده های آلمانی صورت گرفته) نزدیک یک میلیارد فرانک اعتبار برای ساختن مدارس مادرانه در ایالات شرقی (مجاور آلمان) رای داده است. وکلای مجلس و دولت تشخیص داده اند که برای بی خطر گردانیدن درس اختیاری زبان آلمانی در کلاس آخر ابتدایی این بخشها باید اطفال از سن خیلی کم (مقصودش در دامان مادر و در کانون خانواده است) با حرف زدن فرانسه خو بگیرند».

(ملاحظه می فرمایید که این مدرسه های مادرانه برای چه تأسیس شده است).

باز روزنامهٔ مزبور در دنبال مطلب چنین می آورد:

«به یاد می آوریم که شورای عالی فرهنگ ملی در ۱۵ اکتبر اظهار نظر برخلاف لایحهٔ وزارتی کرده بود که طبق قانون ۱۸۸۲ زبان فرانسه تنها زبانی ست که باید در مدارس ابتدایی تدریس شود».

من موقع را مقتنم شمرده پیشنهاد می کنم این دفعه که می خواهند قانون اساسی را اصلاح کنند حتماً چنین ماده ای در آن بگنجانند.

باز روزنامهٔ مذکور در آخر مقاله پس از یادآوری نظرهای شورای عالی فرهنگ ملی که در بالا بدانها اشاره شد، چنین می نویسد:

«شورای عالی در مخالفت خود با لایحهٔ وزارتی تکیه به اعتراض آموزگاران سواحل رن علیا و سفلا داشته که حتی با تدریس اختیاری زبان آلمانی در مدارس نیز در کنگرهٔ اخیر خود مخالف بوده اند».

ملاحظه بفرمایید که از یک طرف با مدارس مادرانه از خردسالگی کودکان آلمانی زبان را می خواهند با زبان فرانسه بار آورند و از طرف دیگر فقط هفته ای دو ساعت در دو

سال آخر ابتدایی (یعنی وقتی که شاید بچه زبان فرانسه را بهتر از آلمانی یاد گرفته) اجازه می دهند که آلمانی بخواند، آن هم اگر معلمی پیدا شد که درس بدهد! از آن طرف کنگره آموزگاران همان نواحی با تدریس زبان آلمانی مخالف است! پس معلمی هم به زحمت یافت خواهد شد که زبان آلمانی بیاموزند.

نگارنده با آموختن پنج دقیقه زبان ترکی هم در هر مدرسه یا دانشگاه آذربایجان مخالفم. آلتزاس فرانسه قابل مقایسه با آذربایجان نیست زیرا آن جا گاهی جزو خاک فرانسه و گاهی داخل در کشور آلمان بوده، ولی آذربایجان مهمترین بخش ایران است. خود ایران است از روزگاران پیش همیشه این سر روی تن ایران بوده است. این حرفها را چند سال است که «ژون ترکهای عثمانی» و «مساواتیها» ی بادکوبه درست کرده و اخیراً هم به تحریک بلشویکها پیشه وری و یارانش خواستند از قول به فعل آورند که خوشبختانه موفق نشدند، ولی باید بگویم در پی تجسّساتی که من کرده ام در میان بعضی از جوانهای آذربایجانی آثاری از این افکار شوم را باقی می بینم که آن هم از سوء سیاست و رفتار بد مأموران دولت در آذربایجان بعد از فرار پیشه وری پیش آمده است. البته به اندازه مأموران خطا کار، خود دولت هم مسؤول است و مورد شماتت، زیرا نمی بایست مأموران خطا کار، آن هم به چنین ناحیه حساس، پس از چنان واقعه جانگدازی، بفرستد.

(به نقل از: زبان فارسی در آذربایجان...، ج ۱ / ۲۷۴-۲۹۱)

غلامعلی رعدی آدرخشی

زبان فارسی و وحدت ملی

تهران - اسفندماه ۱۳۴۷

«در این چکامه روی سخن بیشتر با عده معدودی از افراد عوام فریب مغرض فرصت طلب یا بیخبر است که ننگ شیوع ترکی را در زبان محاوره مردم آذربایجان، در نتیجه حوادث تاریخی و هجوم بیگانگان، کافی ندانسته و با نیات خاصی می خواهند در آن سامان شعر ترکی را که پشتوانه فرهنگی ناچیزی دارد، جانشین شعر لطیف و ادب غنی فارسی کنند، یعنی میهمانی ناخوانده را به جای صاحبخانه بنشانند...». غ. رعدی

ای زبان پارسی جاوید مان در روزگار زان که فرزندان ایران را تویی آموزگار

پایه چون کرد استوارت همت دهقان طوس
 پس زبان پارسی شد بهر ما از دیر باز
 این زبان پارسی بیوند قومیت بود
 با زبانهای محلی کس ندارد دشمنی
 پارسی را با زبانهای محلی جنگ نیست
 لیک جز با این زبان پر توان مشترک
 دشمن ما تازد اول بر زبان مشترک
 ای جوان گر با فسون اجنبی از این زبان
 حیف باشد کز هوس در آرزوی کلبه ای
 این زبان پارسی گنجینه فرهنگ ماست
 زین سبب بیگانه خواهد زین زبان گنج زا
 چند تن گمراه فرصت جو در آذربایجان
 از پی ترویج ترکی خصم جان پارسی
 گرچه ناآگاه و نادان آلت بیگانه اند
 حيله‌ها ورزند تا ترکی به جای فارسی
 ناتوان در پارسی از گفتن شعری بلند
 آتش اندر مهد زردشت افکنند بیگانه ای
 شاخه ای از پهلوی بوده ست دیرین «آذری»
 باشد ایرانی تر از هر خطه آذربایجان
 ترکی از ره کرد در آن، پارسی بومی بود
 من نگویم باید از آن راند ترکی را به زور
 لیک گویم بر «دری» تفضیل ترکی نارواست
 من چو این سرگشتگی بینم در آذربایجان
 چون در آذربایجان زادم بر آن دل سوزدم
 وین که گویم از ره دلسوزی و دل بستگی ست
 شعر ایران باری از فرهنگ ایران خورد آب

کاخ «ملیت» شد از فرو فروغت استوار...
 پایه «ملیت» و از بهر «وحدت» پاسدار...
 ورنه استقلال ما هرگز نماند برقرار
 نیست باکی گر بمانند اندر ایران پایدار
 هیچ دریایی نرورد دشمنی با جویبار
 ملت ما در ادب هرگز نگردد بختیار
 چون بخواهد کرد ما را با بداندیشی شکار...
 بگسلی، گردی ز خود وز مام میهن شرمسار
 جهل تو ویرانه ای سازد ز کاخی زرنگار...
 وز سرگنجینه باید دور کردن موش و مار...
 تا شود فرهنگ ما نازا، بر آوردن دمار...
 می زند از بهر «ترکی» سینه در این گیرودار
 جمله در بیگانه پروردن شده پروردگار...
 یک تن از آنان نیارد رو به میدان مردوار
 از پس اسمی شدن رسمی شود در آن دیار
 رو به شعر نازل ترکی کنند از اضطرار
 وین ز خود بیگانگان هیزم کش و آتش بیار
 نیست ترکی آذری، ای غافل بدعت گذار
 چون ندارد پاس خود این خطه ایران مدار؟!
 بومی از بیگانه شومی چرا گردد فگار؟!
 گو یکی خر زهره هم روید میان لاله زار
 شه‌نوشان را نباشد رغبتی بر زهر مار...
 هم مرا دل لرزد وهم بر سرم افتد دوار
 گر نباشم گل، گیاهی باشم از آن مرغزار
 ور کشد بیگانه یا بیگانه کردارم به دار...
 پس ز شعر ترکی ای غافل چه داری انتظار؟!...

سید احمد کسروی

ما و همسایگانمان*

«ترکیه و ترکان در ادبیات کنونی ایران

کسروی یکی از ثنویسان مفرط»

روزنامه طین ترکیه که یکی از روزنامه های نامدار ترکیه است در چند ماه پیش یک رشته گفتارهای پیاپی، که به خامه احمد رسمی یارار، زیر عنوان بالایی نوشته شده به چاپ رسانیده و چون گفتار دهم از آنها درباره من (که دارنده [روزنامه] پرچم ام) بوده، فرستاده اند، و من که می خوانم می بینم گذشته از ناآگاهیهای که نویسنده را بوده، یک رشته گفته های دروغ و بیجا از زبان من آورده، این است بهتر می دانم آن را در پرچم ترجمه کرده تکه به تکه ناآگاهیها و دروغهای نویسنده را باز نمایم. چنین پیدا است که یارار افندی این نوشته های خود را کتابی خواهد گردانید در حالی که نوشته های او گذشته از آن که بی پایه است هر آینه مایه کینه توزی ترکان درباره نویسندگان ایرانی خواهد بود، این است ما دوست می داریم که سفارت ترکیه در تهران یا سفارت ایران در آنقره به یارار افندی یادآوریهای شایان را دریغ ندارند.

* سید احمد کسروی از ثنویسان مفرط ایران و از نامدارترین دانشمندان آن

کشور است. چون سید است تبارش به عرب می یبوندد. چیزی که هست او این تبار را فراموش گردانیده و هواداری از نژاد ایران نشان می دهد و در راه پاک گردانیدن آن کشور از ترکان گفتارهای بسیاری نوشته است.

این جمله های اخیر دروغ است. من هیچ گاه نخواستم ام ترکها از ایران بیرون روند، هیچ گاه نگفته ام در ایران ترک نیست، آنچه من گفته ام و خواسته ام، این بوده که زبانهای گوناگونی که در ایران سخن رانده می شود، از ترکی و عربی و ارمنی و آسوری و نیمزبانهای استانها (از گیلکی و مازندرانی و سمنانی و سرخه ای و سدهی و کردی و لوری و شوشتری و مانند اینها) از میان رود و همگی ایرانیان دارای یک زبان (که زبان فارسی ست) باشند.

* پرچم هفتگی، شماره ۶، اردیبهشت ۱۳۲۳، به نقل از کتاب کاروند کسروی، به کوشش یحیی دکاء، تهران، شرکت سهامی کتابهای جیبی، ۱۳۵۲، ص ۵۴۰-۵۴۹.

توضیح: شادروان کسروی، مقاله «ما و همسایگانمان» را در پاسخ مقاله «ترکیه و ترکان در ادبیات کنونی ایران...» به قلم احمد رسمی یارار نوشته و در آن «ناآگاهیها و دروغهای» نویسنده ترک را برشمرده است. آنچه با حروف سیاه چاپ شده و با نشانه * مشخص گردیده، ترجمه مقاله یارار افندی ست، و بقیه نوشته کسروی.

این بوده خواسته من و در این راه بوده که کوشیده ام.

این نیز نه از راه آن بوده که ترکی یا عربی یا ارمنی یا آسوری را بد می دانم و دشمن می دارم، چنین چیزی نبوده است و نبایستی بود. ترکی زبان مادری من است، عربی را هم یاد گرفته ام و بهتر از برخی عربها توانم نوشت، ارمنی را درس خوانده ام و بهره ها از آن برداشته ام، از آسوری نا آگاه نمی باشم. این زبانها همه نیک است، چیزی که هست بودن آنها در ایران مایه پراکندگی این توده است. مردمی که در یک کشور می زیند و سود و زیانشان به هم پیوسته است جدایی در میانه هرچه کمتر بهتر.

* در تبریز زاییده شده، خانواده شان، نژادها پیش از این از مدینه یا از مکه به آن شهر آمده و جا گرفته و بومی گردیده اند. از این روست که همچون سیدهای دیگری که با فراوانی در ایران و ترکستان و آناتولی (آسیای کوچک) زندگی می کنند و باز هم خود را از فرزندان ییغمبر می شمارند (در حالی که هیچ گونه ماندگی به عرب ندارند)، سید احمد نیز چه از «سیما» و چه از «قیافت» نه به عرب و نه به ایرانیان ماندگی نمی دارد. اگر در مکتب نخوانده بودی، نه یک کلمه عربی دانستی نه یک کلمه فارسی.

یارار افندی مرا ترک می خواند بخواند، عرب می داند بداند، اگر به عرب یا به ایرانیان مانده نیستم نباشم، اینها نه چیزی ست که من ارج گذارم. آنچه من ارج گذارده ام و می گذارم آن است که در توده ایران زاییده شده ام و در میان این توده زندگی می کنم و سود و زیان و آسایش و گرفتاری من و خانواده ام بسته به نیکی یا بدی حال این توده و این کشور می باشد، این است بایستی خواهان نیکی این توده باشم که بوده ام و اکنون نیز هستم.

* نخست در تبریز درسهایی خوانده و زبانهای عربی و فارسی و دانشهای اسلامی را در آن جا یاد گرفته ولی سپس به دانشهای خود بسیار افزوده. در آغاز کارش در تکیه ها که در ماههای محرم شیعیان به انبوهی گرد آیند و برای حضرت حسین مجلسهای سوگواری برپا گردانند، این مرد در آن جاها مرثیه می خوانده است.

این یک لغزش شگفتی ست. همانا که شنیده من زمان اندکی به ملایی و پیشنامازی پرداخته ام چون از چگونگی زندگانی ایرانیان آگاهی نمی داشته پیشنامازی و ملایی را با مرثیه خوانی به هم آمیخته.

در ایران همه می دانیم که روضه خوان و واعظ و ملا و مجتهد از یکدیگر جداست و از

هم دور می باشد. روضه خوانان کسانی هستند که پیشه شان به این خانه و آن خانه رفتن و روضه خواندن و پولی (از دوریال تا ده ریال) گرفتن است. روضه خوان باید آواز خوبی داشته و آنچه می خواند با آواز و شعر بخواند. بالاتر از آن واعظ است، این هم پیشه اش واعظی ست و از آن راه نان خورد و به هر جا که خواندند [ظ. خوانند] رود و موعظه کند (سخنانی به هم بافته برای خوشایند شنوندگان گوید) این واعظان هم باید در پایان موعظه، روضه (با آواز و شعر) بخوانند. پس از آن پیشنماز است که در یک مسجدی در کوی یا در بازاری نماز جماعت خواند و از پیروانی که پیدا کرده است پولها به نام خمس و مال امام و زکات گیرد و خورد. این پیشنماز هم گاهی در محرم و رمضان به منبر رود و به مردم «مسأله» یاد دهد و دین آموزد. این نیز گاهی در پایان وعظ جمله هایی از کربلا و داستان آن گوید و مردم را گریاند، ولی نه به آواز و شعر. پس از همهٔ اینها مجتهد است که «فتوی» دهد و «رساله» نویسد و نماز جماعت خواند و به منبر بسیار کم رود.

من چنان که در تاریخچهٔ زندگانی خودم می نویسم و به چاپ می رسد از یک خانوادهٔ پیشنماز و ملا، بلکه مجتهد می بودم. نیایم آقا میر احمد از پیشنمازان بزرگ می بود، و مسجدی به نام خود داشته که هم اکنون هم هست. عمویم میر محمد حسین به نجف رفته و درس خوانده و از مجتهدان می بوده که همان جا مرده است. پدرم درس خوانده بود ولی ملایی را دوست نداشته به بازرگانی پرداخته بود. من نیز چهار سال درس ملایی خواندم و هنوز بیست سالم نگذشته بود که با زور به مسجدم بردند و پیشنمازم گردانیدند که یک سال و نیم یا بیشتر گرفتار می بودم و در رمضان و محرم به منبر هم می رفتم ولی مرثیه نمی خواندم، از آغاز جوانی مرثیه را دشمن می داشتم. پدرم نیز آن را دوست نداشتی. چنان که در تاریخچهٔ زندگانیم نوشته ام یکی از انگیزه هایی که مردم را از من دلسرد می گردانید همین بود که می گفتند: «عقیده به حضرت سیدالشهدا ندارد، روضه نمی خواند».

یارار افندی مرا مرثیه خوان گردانیده آن هم در تکیه ها. در ایران از سالهای دراز است که تکیه ها از شهرها برافتاده، به ویژه در تبریز که هیچ نمی بود.

* سپس محمد حسن میرزا ولیعهد قاجاری در تبریز «لیسه» (lycée، دبیرستان) ای به نام «محمدیه» بنیاد گذاشت که سید احمد آموزگار زبان عربی و درسهای دینی آن جا گردید و در همان زمان باز به افزودن دانشهای خود کوشید.

این نیز لغزشی ست. آنچه در تبریز می بود و من آموزگار عربی و فقه آن جا گردیدم دبیرستان (یا مدرسهٔ متوسطه) می بود و این دبیرستان ده سال پیش از آمدن محمد حسن میرزا به تبریز برپا گردیده بود. نمی دانم یارار افندی از که شنیده که آن را محمد حسن

میرزا بنیاد گذارده بود. محمد حسن میرزا کمترین دستی در کارهای این دبیرستان نمی‌داشت. از این گذشته من پیش از آن که در این دبیرستان باشم دو سال در مدرسه امریکا بیان (موریال اسکول) می‌بودم که هم درس عربی می‌گفتم و هم درس انگلیسی یاد می‌گرفتم. پس از بیرون آمدن از آن جا بود که به دبیرستان رفتم. داستان آن نیز چنین می‌بود که هنگامی که در مدرسه امریکا بیان می‌بودم چون دیدم کتابی برای درس دادن عربی به نوآموزان ایرانی نیست از روی یک «متودی» کتابی در دو بخش نوشتم به نام النجمة الدرّیة که چون می‌خواستم آنها را به چاپ رسانم و به اداره فرهنگ فرستاده پرگ (اجازه) خواستم، رئیس فرهنگ آذربایجان دکتر اعلم الملک (که اکنون در تهران است و دکتر عباس ادهم خوانده می‌شود) در شگفت شده بود که من عربی را به آن نیکی می‌توانم نوشت. این بود نامه ای به من نوشته نوازش نمود.

دستیارش میرزا نصرالله خان «تقریظی» به کتاب نوشته که در دیباچه آن به چاپ رسیده؛ به همین آشنایی، اداره فرهنگ از من خواست که در مدرسه متوسطه به درس عربی و فقه پردازم و من چون از مدرسه امریکایی کناره جسته بودم آن را پذیرفتم. این بوده داستان رفتن من به دبیرستان. در این داستان آنچه هیچ نبوده است دست محمد حسن میرزاست.

* در دانشمندی اش جای سخنی نیست. امروز در ایران دانشمندان همچون

سید احمد انگشت شمارند. تاریخ ایران و عثمانی و اسلام را نیک می‌داند، از ادبیات فارسی و عربی و ترکی به راستی آگاه است. علم حقوق را نیز نیک می‌داند. در «انجمن آسیایی همایونی لندن» که برای شرق شناسان است یکی از باشندگان [اعضا] است، همچنین از باشندگان فرهنگستان ایران می‌باشد. نیز از استادان فاکولته حقوق است و خود یکی از ارجدارترین و کلای تهران می‌باشد.

در اینها نیز لغزش رخ داده. من در فرهنگستان یا در مدرسه حقوق نبوده‌ام و نیستم. فرهنگستان را در برابر کوششهای من برپا گردانیدند. من چون به پیراستن زبان فارسی از کلمه های عربی و از دیگر آلودگیها می‌کوشیدم، فروغی و دیگران نمی‌پسندیدند و بدگویها می‌کردند، سپس هم فرهنگستان را بنیاد گذاردند که به نام آن جلوگیری از کوششهایم کنند.

* با این همه کارها، مهنامه ای به نام یمان بیرون می‌دهد که همه گفتارهای

آن را خودش می‌نویسد. تازگی هم دانسته‌ام که یکی از استادان «فاکولته تنولوجی» تهران (دانشکده معقول و منقول) گردیده (یا بوده است).

سید احمد کسروی از نامدارترین دانشمندان فلسفه تاریخ و از «تبارشناسان»

نیز شماره می شود. ولی این دانشمند سلطان سلیم را چون به فارسی شعر سروده از نژاد ایرانی می شناسد. شاه اسماعیل چون نام نیای یزرگش «زرین کلاه» بوده او را از نژاد ایرانی می شمارد. از آن که شاه اسماعیل شعرهای ترکی سروده سخت خصمانک بوده آتشفشانها می کند.

نمی دانم یارارافندی این سخنان را از کجا آورده است؟! من در کجا گفته ام که سلطان سلیم ایرانی بوده و شعرهای فارسی او را دلیل آورده ام؟! کجا نام «زرین کلاه» را در تبار شاه اسماعیل نشان ایرانی بودن او و خاندانش شماره ام؟! کجا از شعر ترکی گفتن شاه نامبرده خصمانک بوده ام؟! اینها در کدام کتاب من است، من کجا و چنین سخنانی کجا؟! سلطان سلیم از نژاد عثمانی ست که ترک بودنش در خور هیچ گفتگویی نیست، شعر فارسی گفتن او چه دلالت به تبارش تواند داشت؟ شاه اسماعیل از یک خانواده کهن آذربایجانی می بوده که جز ایرانی اش نتوان شمرد. ترکی بودن (یا بهتر بگویم ترکی گردیدن) زبان آن خاندان، ما را از ایرانی شناختن ایشان باز نخواهد داشت. من درباره تبار شاه اسماعیل به سخنانی پرداخته بلکه کتابی در آن باره نوشته ام، ولی آن نوشته ها درباره سید بودن یا نبودن ایشان است نه درباره ترک یا ایرانی بودنشان. به هر حال به یاد نمی دارم که در جایی به کلمه «زرین کلاه» که نام نیای بسیار دور شاه اسماعیل است، معنایی داده باشم. درباره شعر ترکی گفتن شاه اسماعیل نیز هیچ گاه مرا افسوسی نبوده است.

آنچه من می فهمم یارارافندی کتابهای مرا نخوانده و آنچه در این زمینه ها می نویسد از پندار خود می نویسد. یارارافندی شنیده که من هوادار زبان فارسی هستم، و این هواداری مرا از روی دشمنی با ترکی پنداشته و آن گاه با خود اندیشیده، کسی که دشمن ترکان است چنین باید بگوید و چنان باید بنویسد، و از پندار خود چیزهایی ساخته است. جای افسوس است که یک نویسنده چنین رفتاری کند.

* کتابهای بسیار و گفتارهایی که نوشته بشمار است. در کتاب آذری یا زبان باستان آذربایجان که برای ایرانی نژاد ساختن ترکهای ایران و آناتولی شرقی نوشته، و همچنین در کتاب شهریاران گمنام و در گفتارهایی که در پیمان می نویسد، آقای سید احمد کسروی به همان شیوه کهن خود بازگشته و به جای یزید به ترکها لعنت می باراند.

فسوسا، یارارافندی این سخنان را از کجا آورده؟! من در کجا خواسته ام ترکهای آذربایجان یا آناتولی را ایرانی نژاد گردانم؟! در کجا به ترکها نفرین فرستاده یا بد

نوشته ام؟! دروغ را از پشت سر مرده می سازند، من که هنوز زنده ام، هنوز کتابهایم در دسترس همگان است. یارارافندی، این گفته های «یاراما» چیست که نوشته اید؟! کتاب آذری یا زبان باستان آذربایجان کتابی ست دانشی نه سیاسی.

من در نوشتن آن کتاب جز راه یافتن به راستیها را نخواسته ام و جز پیروی از دلیل نکرده ام. آن کتاب از این زمینه ای که یارارافندی برایش بازمی کند بسیار دور است. درباره آن، این بس که همان که به چاپ رسید در انجمنهای دانشی شناخته گردید، که به انگلیسی ترجمه یافت و در روسی پروفیسور مارستایشیایی از آن نوشت. باشندگی در «انجمن آسیایی لندن» که شما نیز نوشته اید، و همچنین باشندگی در «آکادمی علوم امریکا» و انجمنهای دیگر نتیجه همان کتاب بوده.

در آن کتاب من از زبان آذربایجان سخن رانده ام و نشان داده ام که در آن جا تا قرنهای هفتم و هشتم زبانی که از شاخه زبان فارسی ست روان می بوده (آذری)؛ و سپس که ایلهای ترک به آن جا آمده اند، ترکی نیز رواج یافته و کم کم در سایه پیشامدها رواج ترکی بیشتر گردیده و آذری از میان رفته که اکنون جز در برخی دیهها باز نمی ماند. نمی دانم شما از کجای این سخنان ناخشنود هستید؟! نمی دانم چه ایرادی به من دارید؟! اگر خواستان آن است که آذربایجانیان از نخست ترک بوده اند و می باشند این یک دعوی ست که جز با خنده پاسخی نتواند داشت.

اما شهریاران گمنام بیکبار از این زمینه ها دور است و در آن جا سخن از ترک و فارس نرفته است. همچنین گفتارهای پیمان از این زمینه ها بیگانه بوده، شما ناخوانده از پندار خود اینها را نوشته اید.

* به گمان او ایرانی نژادان «بنداری» آناتولی شرقی در سایه ستم و فشار

ترکها زبان خود را از دست داده اند و این است در نوشته های خود دستمالی به دست گرفته به آن ستمدیدگان به گریه و ناله می پردازد.

یارارافندی، من در هیچ جا از مردم آناتولی سخن نرانده ام، در هیچ جا به ایرانی نژادان بنداری آن جا نگریسته ام و ننالیده ام، نمی دانم شما خواب دیده اید یا خواسته اید رمانی بنویسید.

* به گفته او ایرانی نژادانی که در آناتولی شرقی (آنی، قارس، وان، بتلیس و

دیار بکر) می بوده ایلخانیان مغولی و چنگیز با زور دگنک ترکشان ساخته به سخن گفتن ترکی ناچارشان گردانیده اند.

من هیچ گاه چنین سخنی نگفته ام. بلکه دیگران که چنین سخنی را درباره آذربایجان

گفته بودند، من به ایشان پاسخ داده نوشتم که راست نیست و یکی از دلایلها که یاد کردم این بود که مغولان زبانشان مغولی می بوده، نه ترکی. مغولان اگر خواستندی زبانی با زور به گردن مردم گذارند بایستی مغولی گذارند نه ترکی را.

* سید احمد به حافظ و سعدی و دیگر شاعران کلاسیک ایران، نکوهش می کند که چرا با نکورویان ترک عشقبازی کرده اند، چرا به قهرمانان ترک ستایش سروده اند، چرا به شاهان ترک قصیده گفته اند.

یارافندی شنیده است که من به حافظ و سعدی و دیگر شاعران نکوهش کرده ام، و در پیش خود چنین پنداشته که این نیز از روی کینه و دشمنی با ترکان است و ایرادی که من به آن شاعران می گیرم آن است که چرا با دلبران ترک نژاد به عشقبازی پرداخته اند. چرا به پادشاهان ترک نژاد ستایش سروده اند، راستی جای افسوس است.

* از آن سوی با همه پادشاهان ترک نژاد از ایلخانیان، سلجوقیان، قره قویونلوویان و آق قویونلوویان و تیمور و خاندان او بدزبانی می کند و برای آن که خود را به چشم شاه گذشته (رضاشاه) بکشد، قاجاریان را که ولینعمتش می بودند فراموش می کند.

این تکه دیگر داستان «حسن و حسین هر سه دختران مغاویه» شده. نویسنده را ببین که در یک تکه چند نا آگاهی را با چند دروغ در هم می آمیزد، نخست، این ناهمی ست که مغولان را با ترکان یکی می شمارد. مغولان در زبان و نژاد با ترکان یکی نمی بودند و در بدنامی و نیکنامی تاریخی نیز یکی نیستند. پادشاهان سلجوقی و عثمانی و قاجاری کجا و ایلخانیان و چنگیز و تیمور کجا؟!...

باز می پرسم، من در کجا از پادشاهان سلجوقی یا عثمانی بد گفته ام؟ دروغ به این آشکاری را چرا نوشته اید؟! آری من، از چنگیز و هلاکو و تیمور که آدمکشان دژخیمی می بودند، بد نوشته ام، در گفتگو از مشروطه و تاریخ آن از محمد علی میرزای قاجاری نکوهش کرده ام. ولی این کار کجا و دشمنی با ترکان کجا!؟

سوم پادشاهان قاجاری از کجا ولینعمت من بوده اند؟! من چه نیکی یا چه نوازشی از آن خانواده دیده ام؟! این دروغ خنک چه معنی می دهد!؟

چهارم در زمان رضاشاه من هفت سال پیمان را می نوشتم. در آن زمان که چاپلوسی به آن پادشاه از در دیوار ایران می بارید، من در سراسر هفت سال یک بار بیشتر نام آن پادشاه را در پیمان نبرده ام و آن هم برای ستایش نبوده. این در سراسر ایران شناخته شده که در زمان رضاشاه یگانه خامه آزاد خامه پیمان بوده. گذشته از آن که من در زمان رضاشاه

گزندها دیدم، چون دربار را محکوم گردانیدم از عدلیه بیرونم کردند، نه روز در شهربانی زندانی شدم، گذشته از همه اینها کسی به من گمان چاپلوسی نبرده است و نخواهد برد. یارارافندی در دروغسازی نیز ناآزمودگی از خود نشان داده.

* به گفته او این پادشاهان وحشی می بوده اند که تمدن ایران را از میان برده اند، سلطان سلیم چون به تبریز درآمده به کتابخانه آن جا آتش زده است. در حالی که به هنگام رفتن سلطان سلیم به تبریز، کتابخانه های آن جا، که بدید آورده خانان و ایلخانان ترکی می بوده، بسیار بیش از میان برده بودند (پیمان سال ۱۳۱۴ دیده شود).

راستی من نمی دانم چه بگویم. نویسنده، این دروغها را از کجا آورده؟! من از چنین گفتگوهای ییکبار ناآگاهم. شگفتتر آن که نام پیمان ۱۳۱۴ را می برد. در حالی که در پیمان، چه در آن سال و چه در سالهای دیگر، هرگز چنین چیزهایی نبوده است.

* با همه اینها سید احمد در نوشته های خود (به زبان ترکیها) به اندازه عارف و بورداود و دکتر افشار تند نیست. چنین پیداست که آنچه نوشته تنها برای خوشایند شاه گذشته بوده است. اگر در نوشته های او باریک بین شویم این نکته را خواهیم دانست، چه نوشته های او به آخشیج یکدیگر است.

شگفت داستانی ست: چیزهایی را از پندار خود به نام من می نویسد، آن گاه به گزارش پرداخته گوید که آنها را برای خوشایند شاه گذشته نوشته ام. نیز می گوید آن نوشته های پنداری به آخشیج یکدیگر است. من نمی دانم به این چه نامی دهم و چگونه پاسخی دهم. خدا ما را از آزار این گونه نویسندگان نگهدارد.

* در این گفتگو شگفتتر آن که ترکی زبان مادری سید احمد است، با آن همه هواداری که از نژاد ایرانی نموده از زخم زبان تهرانیان آسوده نمانده و بارها دشنام «ترک خر» را شنیده است.

من چنین دشنامی را نشنیده ام، اگر هم شنیده بودمی نادانی این و آن مرا از نیکخواهی به توده و کشور خودم باز نداشتی.

* در سال ۱۹۲۸ که در تهران می بودم با این کس دیدار کردم، زبان ترکی را بسیار پاکیزه و بسیار شیوا سخن می گفت، افسوس می داشت که چون زبان مادری اش ترکی بوده بارها آن بدزبانی را که در بالا یاد کردیم از تهرانیان دیده است.

دوباره می گویم: من چنان بدزبانی درباره خودم از کسی ندیده ام و چنین افسوسی

نداشته ام. یارارافندی چون در این نوشته ها خواست دیگری داشته اینها را از خود ساخته است.

* سید بودن خود را انکار ندارد، در همه کتابهایش خود را سید احمد می نویسد. من پرسیدم: پس نام کسروی از چه روست؟! پاسخ داد: سیدها از سوی مادر ایرانی نژادند. خود را از این راه ایرانی نژاد می گرداند. چنین می گفت: «ما از نژاد حضرت حسینیم و چون زن او شهربانو دختر کسروی می بوده و این زن مادر بزرگ ماست از این جا من کسروی هستم». در حالی که او می توانست خود را به پیغمبر که مایه سرفرازی جهانیان است بسته دارد. ولی چون می خواسته خود را ایرانی نژاد گرداند به کسروی چسبیده.

یارارافندی آذربایجانیان را ترک بی گفتگو می شناسد و این گفته هایش از آن روست، ولی افتدیم، آذربایجانیان ترک نیستند، این سخن بسیار پرت است. از آن سو ما در ایران در زیر درفش این کشور زندگی می کنیم و باید بیش از هر چیزی دلبستگی به فیروزی این کشور و توده داریم. این نوشته های شما بسیار خام است.

* با همه اینها سید احمد از دانشمندان ایران است که مانندش کمتر توان

یافت. دانشمندی در درجه او در ایران بسیار کم است.

من دوست می داشتم یارارافندی نه مرا بدین سان ستودی و نه بدان سان دروغها به نامم

ساختی و نوشتی.

نقد و بررسی کتاب

سیروس علانی

*Bihzad, Master of Persian
Painting,*
by Ebadollah Bahari,
IB Tauris Publishers, 1996, London,
ISBN 1 85043 966 4

« بهزاد، استاد نقاشی ایرانی »
پژوهش و نگارش از عبادالله بهاری،
۲۷۲ صفحه بزرگ (۲۹۸×۲۴۸ میلیمتر)،
جلد ضخیم با پوشش کاغذی، انتشارات تاريس،
لندن، ۱۹۹۶

کانون ایران در لندن اعلام کرده بود که آقای عبادالله بهاری روز جمعه سیزدهم ماه فوریه ۱۹۹۸ درباره نقاش به نام ایرانی کمال الدین بهزاد سخنرانی خواهد کرد. کمتر ایرانی ست که نام بهزاد را نشنیده و دست کم تصویری از یکی دو اثر وی ندیده و تحسین نکرده باشد. ولی آیا این سخنرانی تحقیقی و دست اول است و یا سطحی و تکراری؟ گفتم هرچه باشد درباره بزرگترین نگارگر سنتی ایران است و ارزش شنیدن دارد. دو دل رفتم و یکدل برگشتم که سخنرانی یافته بودم مطلع و اهل تحقیق. او حاصل سی و پنج سال پژوهش خود را در موزه ها و کتابخانه های معروف جهان و مجموعه های خصوصی طرف ساعتی به شنوندگان ارائه نمود، و در کمال فروتنی اشاره به کتابی کرد که یک سال و اندی پیش درباره زندگی و کار بهزاد به انگلیسی منتشر ساخته است. کتابی سنگین در قطع بزرگ با کاغذ مرغوب برقی و ۱۳۴ تصویر ساده یا رنگی و خطی درشت که چشم را کمتر

خسته می کند. ارزان نبود، ولی در مقایسه با کتابهای شبیه فرنگی گران هم نمی نمود. نسخه ای خریدم که در منزل ورقی بزنم و سپس برای بهجت خاطر دوستانی که گاهی سرفرازم می فرمایند، روی میز کوتاه اطاق پذیرایی بگذارم.

وقتی شروع به مطالعه کردم، زود دریافتم که این کتاب ورق زدن نیست، خواندنی است، با مطالب منظم و تحقیق شده، شامل بسیاری نکات کم شنیده و گاه نشنیده، با انگلیسی ساده و روان، و تصاویر چشم نواز. این اثر که شامل پیشگفتار و شش فصل (۱- هرات پایتخت فرهنگی؛ ۲- شکوفایی سبک بهزاد (۱۴۸۰-۱۴۸۷)؛ ۳- کارهای پخته بهزاد در دوره تیموریان هرات (۱۴۸۸-۱۵۱۰)؛ ۴- کارهای بهزاد در دوره صفویان (۱۵۱۰-۱۵۳۵)؛ ۵- معاصران و شاگردان بهزاد؛ ۶- میراث بهزاد)؛ و دو بخش الحاقی و توضیحات و صورت منابع و فهرستاست، خواننده را وارد دنیای هنر بهزاد می کند و به هر گوشه ای می برد و گاه در مقابل چشم اندازی زیبا می ایستد و توضیحی ساده و مناسب می دهد، نه از نوع توضیحات تفصیلی و پیچیده و نظری که اغلب مفهوم نیست و جنبه فضل فروشی دارد.

ناشر کتاب به حق معتقد است که در مورد بهزاد و هنر وی تاکنون کتاب جامعی تدوین نشده، و این اولین باری است که زندگی هنری بهزاد مورد بررسی کامل و دقیق قرار گرفته است.

کمال الدین بهزاد از ۱۴۶۰ تا ۱۵۳۵ (۸۵۶ تا ۹۴۲ هجری قمری) همزمان با عصر رونق هنر در اواخر دوره تیموریان و اوایل دوره صفویان زیسته، و از نادر هنرمندانی است که در حیات خود به اوج شهرت رسیده و مورد احترام کامل حکمرانان و بزرگان زمان خود قرار گرفته است، تا آن جا که او را مانی ثانی، نادرالعصر، قدوة المصوّرین و المتقدمین فی التذهیب و التحریر (سرآمد نقاشان و تذهیب کنندگان و خطاطان) نامیده اند. خانم شیمیل که در احاطه و علاقه او به فرهنگ اسلامی و ایرانی نباید شک کرد، در تقریظ خود بهزاد را ستاره درخشان آسمان نگارگری ایران و دنیای اسلام می شمرد، و از نادر هنرمندانی می داند که بسیاری شاعران فارسی زبان، چه همزمان و چه بعد از او، در اشعار خویش وی را ستوده اند. عبدالقادر بیدل، شاعر پارسی زبان هند گورکانی (متوفی ۱۷۲۱) میان معشوقه خود را باریکتر از قلم موی بهزاد توصیف می کند، و معروف است که قلم موی نقاشان مینیاتورهای ایرانی گاه محدود به یک موی لطیف گردن سنجاب بوده است. قاضی احمد در سال ۱۶۰۶ (۱۰۱۵ هـ.ق) در کتاب گلستان هنر می گوید:

استاد زمانه حضرت بهزاد است کاو دادِ هنروری به عالم داد ست

کم زاد به سان مانی از مادر دهر بالله که بهزاد از او به زاد ست
 مؤلف کتاب سی و پنج سال پیش به اصالت و زیبایی هنر بهزاد توجه کرده و اوقات فراغت خود را چه در ایران و چه طی سفرهای متعددی که به علل شغلی به اطراف و اکناف جهان رفته، صرف پژوهشی منظم در آثار این هنرمند برجسته ایرانی نموده است. او در پیشگفتار کتاب شرحی مختصر در سیر هنر نقاشی در ایران از دوران باستان تا زمان بهزاد می آورد، و آنچه از این مقدمه و دیگر فصلهای کتاب به دست می آید، به طور فشرده این است که چهره نگاری و به تبع آن نقاشی به طور کلی در کیش زردشتی* و دین اسلام مکروه و به تعبیر بعضی ممنوع شمرده شده است که مبادا منجر به بت پرستی شود. به این ملاحظه، نگارگران ایرانی، به ویژه بعد از تسلط مغول ها، به جای آن که به خلق تابلوهای دیواری و یا مستقل نقاشی برای نصب در اماکن عمومی بپردازند و خود را گرفتار اعتراض مردم و تکفیر متعصبین مذهبی کنند، بیشتر به مصور کردن کتاب که ویژه خواص و دور از نظر عوام بوده است، روی آورده اند. نقاشی کتابی ناچار باید با آنچه در متن کتاب آمده است همراه و هماهنگ باشد و نقشی شبیه آنچه موسیقی در اپرا برعهده دارد، انجام دهد. از این نظر، کتابهایی که شامل داستانهای رزمی و بزمی و حماسی و عرفانی و اخلاقی ست، مناسب کار نقاشان است که مفهوم نوشته را به صورت تصویر در آورند و گاه به خطاطان راه دهند که اندکی وارد حریم آنان شوند و چند سطری زیبا در لابلای تصاویرشان بگنجانند، و یا ممکن است خطاطان خود را بزرگوarter بدانند که به نقاشان راه داده اند که سطور زیبای ایشان را برهم زنند و برای تصاویر خود جای باز کنند.

نقاشان ایرانی با توجه به باورهای مذهبی مردم، از این نیز فراتر رفته و به طور کلی از شبیه سازی پرهیز کرده اند. آنان صورت و هیكل اشخاص و به تبع آن مناظر طبیعی و بناها و دیگر ساخته های بشری را بیشتر به صورت «نمادی» نشان داده اند تا مبادا به علت شباهت به جای اصل بنشینند و حالت تقدس به خود بگیرد و بهانه ای به دست مقدس نماها بدهد. در عصر ما «کاریکاتور» نوعی نقاشی نمادی ست که با آن که معلوم است مربوط به چه شخصی ست، عین صورت آن شخص نیست، ولی به نقاش در تصویر حالات و صفات برونی و درونی آن شخصیت، امکانات وسیعی می دهد. در روش «نمادی» نقاش اعتنایی به علم مناظر و مریا (perspective) ندارد، چه هدف او انتقال یک داستان رزمی یا بزمی و یا یک مفهوم عرفانی و اخلاقی از نثر و نظم به تصویر است، و در این رابطه همانندی صورتهای

* مکروه یا ممنوع بودن صورتگری در آیین زردشت که مؤلف به آن اشاره کرده است، مورد گفتگوست و نباید امری قطعی تلقی شود، ولی بحث در این مطلب خارج از حوصله این مقاله مختصر است.

و به تبع آن اشیاء با اصل، سودی به وی نمی‌رساند. جز آن که در مقابل خشم متعصبین راه فراری باقی نمی‌گذارد. مکتب نقاشی بهزاد که با ابتکارات و نوآوریهای بسیاری همراه است و به همت و پشتکار استاد طی پنجاه و پنج سال کار مداوم (۱۴۸۰ تا ۱۵۳۵) به نقطه اوج می‌رسد، بر اصولی که گذشت استوار است. مؤلف بر این اساس معتقد است که نباید تصور کرد که بهزاد یا دیگر استادان نقاشی سنتی ایرانی از اصول علم مناظر و مریا، دست کم تا حدود اطلاعات آن دوران، بیخبر بوده‌اند، بلکه توجه آنان بیشتر به چشم‌نوازی رنگها و تناسب کلیات و ظرافت جزئیات بوده است. در مقابل این نتیجه‌گیری مؤلف شاید بتوان گفت که در بعضی نقاشیهای بهزاد، از جمله تصویر شماره ۵۲ (صفحه ۱۰۹) که تحت عنوان «فریفتن یوسف به وسیله زلیخا» - زلیخا چو گشت از می عشق مست / به دامان یوسف در آویخت دست - از دستنویس بوستان سعدی، مورخ ۱۴۸۸، محفوظ در سازمان عمومی کتاب در مصر، گرفته شده است، به نظر می‌رسد که استاد در نمایش طبقه‌ها و غرفه‌های مختلف قصر زلیخا و پلکانهای ارتباطی، تمایلی به استفاده از علم مناظر و مریا نشان داده، ولی به علت کمی آشنایی با اصول این علم، توفیق چندانی به دست نیاورده است. البته باید پذیرفت که از یک سو در آن زمان علم پرسپکتیو در مرحله جنینی بوده، و از سوی دیگر عدم رعایت آن چیزی از زیبایی نقاشی و به ویژه انعکاس پیام و محتوای اخلاقی داستان سعدی نکاسته و تنها بیانگر بی‌اعتنایی نقاش به این گونه محدودیتهاست. در این مکتب حتی نقاش در بند آن نیست که اثر او از نظر زمانی، چون دوربین عکاسی، نشانگر لحظه معینی باشد. گاه نقاشی در ارتباط با حوادث مختلف داستان، نمایانگر زمان طولانی است، چنان که در تصویر شماره ۵۰ (صفحه ۱۰۶) که تحت عنوان «گدا در مسجد» - چنین یاد دارم ز مردان راه / فقیران منعم گدایان شاه - از همان کتاب خطی بوستان سعدی گرفته شده است، به تعبیری فقیر در سه زمان و مرحله مختلف از زندگی خود دیده می‌شود. در این سبک هیچ مانعی دید نقاش را محدود نمی‌کند. او پشت دیوار و داخل اطاق و قعر چاه و ماورای کوه را می‌بیند و تصویر می‌کند، کاری که با نقاشی سنتی فرنگی و هنر عکاسی سازگاری ندارد.

مؤلف، زندگی بهزاد را ابتدا در شهر هرات، مقارن حکومت سلطان حسین بایقرا آخرین امیر تیموری، بررسی می‌کند. این دوران که تا سال ۱۵۰۵ (۹۱۱ ه. ق.) ادامه دارد از درخشان‌ترین ادوار تمدن علمی و هنری ایران بعد از اسلام است، چه سلطان خود مردی فاضل بود و در گرد آوردن اهل دانش و هنر در دستگاه خویش کوشا. او مدرسه و کتابخانه بزرگی در هرات ساخته بود که نزدیک به ده هزار شاگرد داشت که بدون پرداخت دیناری

تحصیل می کردند.

اگر محیط امن و آرامی را که سلطان حسین با یقرا در هرات به وجود آورده بود، اولین عامل شکوفایی استعداد بهزاد بشماریم، عامل دوم را باید وجود وزیر هنر پرور او امیر نظام الدین علیشیر (میر علیشیر) بدانیم که خود ادیب و شاعر بود و «نوائی» تخلص می کرد. این وزیر بهزاد را از کودکی تحت حمایت خویش گرفت و پرورش داد. عامل سوم توفیق بهزاد را باید تأثیر و تأثر بین او و دیگر شخصیت‌های ممتاز فلسفی و روحانی و ادبی و هنری مقیم هرات دانست. به ویژه وجود مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی (ملا جامی) که در حلقه صوفیان نقشبندی بود، در سرسپردگی بهزاد به اصول تصوف و مهارت او در انتقال داستانهای عرفانی ادب ایران به تصاویر کتابی نقشی قاطع داشت، و این نکته ای است که از نظر بسیاری از پژوهندگان غربی دور مانده است.

مؤلف کتاب تقریباً تمام آثاری را که از بهزاد در این دوره و دورانه‌های بعدی زندگی وی در بعضی نسخه‌های دستنویس شاهنامه فردوسی و خمسة نظامی و گلستان و بوستان سعدی و دیوان خواجه و مطلع الانوار و هشت بهشت امیر خسرو دهلوی و منطق الطیر عطار و ظفرنامه شرف الدین یزدی و کتاب کلیله و دمنه و دیوان میرعلیشیرنوائی و بعضی دیگر آثار ادب فارسی به جای مانده، ردیابی کرده، و این آثار را در کتابخانه‌ها و موزه‌های معروف ایران و دیگر کشورها مانند کتابخانه‌های کاخ گلستان و مسجد سپهسالار در تهران و آستان قدس رضوی در مشهد و موزه توپکاپی و کتابخانه دانشگاه در استانبول و سازمان عمومی کتاب مصر در قاهره و موزه لوور و کتابخانه ملی فرانسه در پاریس و کتابخانه‌های بریتانیا در لندن و بودلین در آکسفورد و موزه هنر و تاریخ در ژنو و متروپولیتن در نیویورک و مؤسسه اسمیتسونین در شهر واشنگتن و بعضی دیگر مراکز فرهنگی و علمی و برخی مجموعه‌های خصوصی چون مجموعه پرنس صدرالدین آقاخان، مورد بررسی قرار داده است. بنابراین می توان گفت که کتاب وی تقریباً مجموعه کاملی از آثار شناخته شده بهزاد را در بر دارد. ضمناً از آن جا که نقاشیهای بهزاد از نوع مجرد (abstract) نیست، و هر یک بازگوکننده داستانی است که در کتابی آمده، مؤلف حکایت مربوط به هر تصویر را جداگانه به دست داده است. بدیهی ست بیننده ای که داستان را نداند، تصویر را کمتر قدر خواهد گذارد، چه فقط از ظرافت کار نقاش و تناسب رنگها بهره خواهد برد. شاید به همین سبب است که در غرب نقاشی سنتی ایرانی را با توجه به ظرافت و اندازه کوچک آن که از یک صفحه کتاب بزرگتر نیست، در مقایسه با تابلوهای عریض و طویل اروپایی، «میناتور» نامیده اند. و باز شاید عدم آشنایی با داستانهای مربوط به این مینیاتورها سبب شده است که نقاشی

سنتی کتابی ایرانی در غرب جای شایسته خود را احراز نکند. بنا بر این زحمتی که مؤلف در ترجمه داستانهای مربوط به نقاشیهای بهزاد متحمل شده از مزایای مهم کتاب محسوب و سزاوار تحسین است.

نکته ای که ذکر آن در این مورد بی‌مناسبت نیست، این است که مؤلف اسامی خاص شرقی را طبق بعضی روشهای آوانگاری نوشته، ولی راهنمایی برای تلفظ به دست نداده است. حتی علامتهای خاص آن روشها را، شاید برای اجتناب از پیچیدگی، به کلی حذف کرده است. نتیجه آن است که خواننده انگلیسی زبان، این اسامی را طبق عادت با قراءت معمول در زبان خویش تلفظ می‌کند که با تلفظ فارسی به کلی متفاوت است، و گاه غریب و مضحک به گوش می‌رسد. بهتر آن بود که مؤلف یکی از روشهای معمول و مقبول آوانگاری فارسی - عربی را انتخاب می‌کرد و با کلیه علامتهای خاص آن روش به کار می‌برد و راهنمای تلفظ را نیز در اول و یا آخر کتاب مذکور می‌داشت، تا علاقه‌مندان بتوانند اسامی شرقی را آسانتر و درست تر ادا کنند. اما اگر مؤلف و یا به احتمال قوی ناشر معتقد است که به کار بردن روشهای آوانگاری کمکی به تلفظ صحیح اسامی خاص نمی‌کند، چه خواننده غربی، اگر شرق شناس نباشد، از علامتهای نامأنوس آوانگاری واهمه کرده در عمل سودی نمی‌برد - که بنده نیز بر اثر تجربه طولانی به همین نتیجه رسیده‌ام - بهتر بود به کلی از این روشها صرف نظر نماید، و در کتابی که برای عموم علاقه‌مندان هنر ایران نوشته است، اسامی خاص را طبق تلفظ معمول در زبان انگلیسی مرقوم دارد. برای مثال به جای آن که «بهزاد» را طبق روش آوانگاری «Bihzād» و در این کتاب «Bihzad» بنویسند که خواننده انگلیسی زبان آن را «بیزد» و یا «بِزَد» تلفظ کند، بهتر بود «Beh-zaad» می‌نوشتند، و یا «نظامی» را به جای آن که «Nizāmi» و این جا «Nizami» بنویسند که به ویژه در امریکا «نای زَمی» تلفظ شود، آن را «Nezaami» می‌نوشتند. جالب آن است که مؤلف در مورد نام خویش از این لغزش برحذر بوده و «عبادالله» را «Ibad'u'llah» و یا «Ibad-allah» و یا با حذف علامتهای خاص نوشته و طبق تلفظ عادی انگلیسی «Ebadollah» نگاشته که به تلفظ فارسی نزدیک است.

مسأله تلفظ را کوتاه کنیم و به آنچه در فصلهای بعدی کتاب آمده است بپردازیم. بعد از سقوط تیموریان، بهزاد به خدمت امرا و سلاطین صفوی درآمد، و ایشان او را گرامی داشتند و به ریاست هنرمندان حوزه وسیع حکمرانی خود گماشتند. شاه طهماسب در زمان ولیعهدی با بهزاد در هرات آشنا شده و نزد او درس هنر خوانده بود. این سلطان بعداً یکی از زیباترین و ارزشمندترین کتابهای مصور فارسی را زیر نظر بهزاد به اتمام رسانید. این

اثر همان «شاهنامه طهماسبی» است که بخشی از آن در هرات و بخشی دیگر در تبریز، اولین پایتخت صفویان که محل اقامت بعدی بهزاد بود، با کمک گروهی از خطاطان و نقاشان و هنرمندان دیگر تهیه شد. این کتاب با ۲۵۸ تصویر شاهکار مکتب نقاشی بهزاد به شمار می‌رود و به قضاوت بعضی هنرشناسان غربی زیباترین کتاب مصور جهان است. بعضی معتقدند که این اثر هنری بعد از درگذشت بهزاد (۱۵۳۵م) تحت نظر شاگرد ممتازش آقامیرک به اتمام رسیده است. آقامیرک همان هنرمندی است که بعداً به ریاست کتابخانه شاه طهماسب منصوب شد، و خطاطی و نگارگری نسخه طهماسبی خمسة نظامی را که اکنون در کتابخانه بریتانیا نگهداری می‌شود، سرپرستی کرد. شاه طهماسب در اواخر عمر بیشتر به ظواهر مذهب روی آورد و از نقاشی رویگردان شد. وقتی سلطان سلیم دوم در سال ۱۵۶۸ در ترکیه عثمانی به سلطنت رسید، او شاهنامه گرانبهای خود را به رسم هدیه برای سلطان عثمانی فرستاد. این اثر را کارتیۀ فرانسوی در اواخر قرن نوزدهم خریداری کرد و به پاریس برد. کتاب مذکور در اواسط قرن بیستم به امریکا راه یافت و آخرین مالک آن در نظر داشت کتاب را در زمان سلطنت پهلوی دوم به ایران بفروشد. متأسفانه مقامات ایرانی در مورد قیمت با فروشنده توافق نکردند و این فرصت تاریخی را برای برگردانیدن والاترین اثر هنری مکتب بهزاد به زادگاهش، از دست دادند. به طوری که می‌دانیم مالک کتاب که البته علاقه‌ای به حفظ میراث هنری ایران نداشت و دنبال منافع مالی خود بود، کتاب را اوراق کرد، و هر ورقی را به قیمتی گزاف در حراجهای بین‌المللی به فروش رسانید. به این ترتیب یکی از پر ارزش‌ترین آثار هنری ایران به صورت اولیه خود از بین رفت، و تبدیل به اوراقی شد که اینک در مجموعه‌های خصوصی و موزه‌ها و کتابخانه‌های مهم جهانی پراکنده است. آنچه از این کتاب باقی مانده بود اخیراً از طرف مقامات ایرانی با یک تابلوی نقاشی فرنگی که در ایران نگهداری می‌شد تعویض گردید.

بهزاد گذشته از خلق آثار هنری، شاگردانی ممتاز تربیت کرد که با او در تهیه کارهای بزرگی چون «شاهنامه طهماسبی» همکاری کردند و مکتب بهزاد را توسعه دادند و به کشورهای همجوار بردند.

عبیدالله خان ازبک، شیخ زاده شاگرد ارشد بهزاد را که همان محمود مذهب باشد از هرات به بخارا برد، و او مکتب نقاشی بخارا را بر اساس روش و سنت بهزادی بنیاد کرد و با همکاری خطاط شهیر میرعلی آثار نفیسی به وجود آورد.

سلاطین عثمانی نیز احترام زیادی برای بهزاد قائل بودند. بدیع الزمان میرزای تیموری بعد از سقوط تیموریان در هرات، به عثمانی پناه برد و آثار گرانبهای که به احتمال قوی



117
 'Firdousi Encounters the Court Poets of Ghazna' Attributed to Bihzad, from
 Shah Tahmasp's *Shah-namah*, c. 1525; f. 7r, c. 20 x 14cm. Collection of Prince
 Sadruddin Aga Khan, Geneva, no. M185.

تصویری خیالی از افسانه دیدار فردوسی با شاعران دربار غزنه (به نقل از صفحه ۱۱۷ کتاب بهزاد، استاد نقاشی ایرانی)

شامل بعضی نقاشیهای بهزاد بوده است، با خود به همراه داشت. حمله های متوالی عثمانیان به تبریز سبب شد که جمعی از هنرمندان و شاگردان بهزاد راهی ترکیه شوند و مکتب نقاشی قرن شانزدهم عثمانی را بر اساس روش بهزادی تأسیس کنند. ولی در قرن هفدهم ترکان عثمانی مجذوب نقاشی اروپایی شدند و سنت بهزادی را رها کردند.

نفوذ روش بهزاد در هنر گورکانی نیز قابل ملاحظه است، چه سلاطین گورکانی با تیموریان از یک اصل و نسب بودند و ارتباط نزدیک داشتند. آنان از جمله میر مصور و پسر او را به هند بردند و با کمک ایشان مکتب مینیاتور هندی را بر اساس روش بهزادی بنیاد کردند.

بهزاد هنوز به عنوان بزرگترین نقاش سنتی ایرانی در ایران و هند معروف و مقبول است، تا آن جا که بعضی از نگارگران سده های بعدی نام خود را بهزاد گذاردند که نباید با کمال الدین بهزاد اشتباه شوند.

در ملاقات نوروزی ۱۳۷۷ به مؤلف گفتم که شما در سخنرانی خود در معرفی کتاب خویش کوتاه آمدید، علت چه بود؟ گفت: مشک آن است که خود بگوید، نه آن که عطار بگوید.

لندن، فروردین ۱۳۷۷ (اپریل ۱۹۹۸)

ایران‌شناسی در غرب

حشمت مؤید

ویس و رامین*

جلد سوم: متن، ۲۳۸ صفحه

جلد دوم: واژه‌نامه، ۲۸۶ صفحه

جلد یکم: فرهنگ بسامدی

به کوشش امیکو اوکادا (؟)

چاپ دانشگاه مطالعات خارجی توکیو، ۱۹۹۱

خبر چاپ این کتاب را سالها پیش شادروان دکتر محمد جعفر محبوب به من نوشت و مایل بود که در ایران‌شناسی آن را بررسی کنم. دو سالی طول کشید تا به لطف یکی از دوستانم نسخه‌ای از این کتاب به دستم رسید. در آن وقت نه مجال این کار را داشتم و نه دیگر دکتر محبوب از آن یادی کرد. حال که فرصتی دست داده و این یادداشت فراهم آمده است متأسفم که آن دانشمند خوش‌سخن دیگر در میان ما نیست، و شاید همین بهتر که تا او زنده بود کسی به دقت در این کار نظر نکرد، یا شاید خود وی آن را مرور کرده و نپسندیده بود و از این رو دیگر حرف آن را به میان نیاورد.

مقدمه بگویم که این چاپ ژاپن در سه مجلد است. متن شعر گرگانی جلد سوم است. بنده نفهمیدم چرا جلد یکم نیست، چون هم‌زمان با آن دو جلد دیگر که در زیر نقد آن را می‌خوانید، یعنی در ۱۹۹۱ منتشر شده است، و چون واژه‌نامه و فرهنگ بسامدی همین متن است طبعاً تا متن چاپ نشده باشد آن دو جلد دیگر نمی‌تواند تدوین یافته باشد. به هر

حال، این متن در ۲۳۸ صفحه و هر صفحه دارای ۳۸ بیت، جمعاً در حدود ۹۰۰۰ بیت است که بسیار پاکیزه و با تفکیک دقیق واژه‌ها از یکدیگر چاپ شده، یعنی صنعت چاپ کار خود را خوب انجام داده است. متن کتاب به ۱۰۵ بند تقسیم شده، یعنی همان تقسیم بندی ویس و رامین چاپ مرحوم مینوی که گویا چاپ مرحوم محجوب هم بر اساس همان تهیه شده است. این بندها، برخلاف چاپهای مینوی و محجوب هیچ کدام عنوان ندارد یعنی ویراستار معلوم نیست بر پایه چه حکمت و مصلحتی همه عنوانها را حذف کرده است و چون کتاب هیچ گونه فهرست مطالب هم ندارد خواننده نا آشنا نمی تواند موضوع و مطلب خاصی را که ممکن است در جستجوی آن باشد، به آسانی پیدا کند. بنده مطلقاً مطمئن نیستم که در چاپ محجوب هم هر بند کتاب عنوانی داشت و عنوانها موافق با چاپ مینوی بود یا خیر، چون نسخه چاپ محجوب متعلق به کتابخانه دانشگاه شیکاگو، گویا به سعی و کوشش یکی از استادان یا دانشجویان نا پدید شده است. آخرین چاپ ویس و رامین از سوی بنیاد فرهنگ ایران در ۱۳۴۹ که به کوشش الکساندر گواخاریا و ماگالی تودوا منتشر شده، دارای ۱۱۳ بند عنوان دار است. ابتکار پسندیده ای که ویراستار چاپ ژاپن اختیار کرده، این است که در کنار هر بیت از آغاز تا انجام، شماره بند و بیت را قید نموده است که از 001-001 یعنی بند یکم - بیت یکم آغاز و با 138-105 یعنی بند یک صد و پنجم - بیست یک صد و سی و هشتم پایان می یابد.

اما مجلد دوم که واژه نامه یا کشف الایات ویس و رامین است، در ۲۸۶ صفحه است که در آن طبق معمول، واژه‌ها را به ترتیب الفبا و با قید شماره های تمام ایات حاوی هر یک قید کرده اند، ولی بدون معنی کردن واژه‌ها. به هر حال همین کشف الایات، اگرچه فقط به درد خوانندگان و دانندگان زبان فارسی می خورد، باز کاری سودمند است و از روی آن می توان دید که مثلاً «بنفشستان» یک بار در 003-093 و «زعفران» ۹ بار در فلان بیتها آمده است.

جلد یکم، که در واقع باید جلد سوم شمرده شود، نوعی فرهنگ بسامدی واژه های ویس و رامین است و خود به دو بخش تقسیم شده است. در بخش یکم واژه‌ها را با قید شمار استعمال هر یک ضبط کرده اند که با «آب ۱۷۳» (یعنی ۱۷۳ بار) شروع و با «یوسف ۱» (یعنی یک بار) تمام می شود. در بخش دوم ترتیب واژه‌ها تابع میزان کاربرد آنهاست و با حرف «و» که ۳۵۵۳ بار به کار رفته شروع می شود و با همان «یوسف» که مانند ۴۸۷۹ واژه دیگر فقط در یک بیت هست به پایان می رسد.

تا این جا به ظاهر عیب و علتی جز حذف عنوان بندها و معنی نکردن واژه ها و نداشتن هیچ گونه فهرست در این آخرین چاپ ویس و رامین دیده نمی شود. اما وقتی شروع به استفاده از آن، مخصوصاً در تدریس به شاگردان بکنید و ناچار نیک بنگرید، متوجه می شوید که در زیر این ظاهر آراسته متنی نه مغلوط، ولی مغشوش و افشاگر از نهایت بی دقتی، آشکار می شود. به نظر می رسد که ویراستار محترم این کتاب کار را به دست کسی سپرده که سوادش در فارسی اندک و تسلطش بر دستگاه کامپیوتر خیلی بیشتر بوده است. به هر حال کسی که این متن را از روی چاپ محبوب یا مینوی به کامپیوتر وارد کرده است، زبان فارسی را شاید در مکتبی آموخته است از نوع مکتب آن استاد ایران شناس امریکایی که اعلان می کند فارسی را به شاگرد مبتدی در ظرف دو هفته - بله فقط دو هفته - آن چنان تعلیم می دهد که او بتواند بلافاصله شروع به خواندن مثنوی رومی بکند.

نقد این ویرایش را ناچار باید از جلد سوم که متن ویس و رامین باشد آغاز کنیم چون هر عیبی که در دو جلد دیگر هست ریشه آن در متن است و از متن به مدد کامپیوتر امین بیگناه عیناً به آن دو جلد دیگر منتقل شده است. کسی که به متن چاپی مینوی یا محبوب نگاه می کرده و آن را با فشردن دگمه های الفبا به سینۀ کامپیوتر سپرده است، خود از قراء درست واژه ها، به ویژه واژه های مرکب و کیماب، عاجز بوده و در نتیجه مرتکب اشتباهاتی فراوان شده است و بعد که برای تهیه واژه نامه و فرهنگ بسامدی به دستگاه کامپیوتر مراجعه کرده، کامپیوتر با امانت مطلق و بی چند و چون خود تمام آن خطاها را به ویراستار تحویل داده است و او در این مرحله نیز یا دقت نکرده و همه آنها را در آن دو جلد عیناً درج کرده است.

این غلطها چندین نوع است و من می گویم هر نوع را با چندین نمونه نشان بدهم.
۱- واژه های مرکب که اجزای آن جدا از هم چاپ شده است و با فاصله ای چشمگیر که احتمال پیوند آنها را زائل می سازد، در حالی که می بایست به صورت یک کلمه و متصل به یکدیگر ضبط گردد.

041 - 029 خر گوش (خرگوش)

021 - 034 خسته دل (خسته دل)

186 - 042 آهر من (اهرمن)

073 - 047 سرو دو (سرود و)

066 - 049 سمندور خش (سمند و رخس)

022 - 059 شاد خواری (شادخواری)

589 - 059 رسن باز (رسن باز)

024 - 059 لاله زارش (لاله زارش)

073 - 060 جزاهر من (جزاهر من)

۲- چند نمونه از موارد بسیار که، برعکس نمونه های بالا، اجزاء واژه های مختلف به یکدیگر پیوند خورده و ترکیب ناموزون و ناشناخته دیگری ساخته اند:

013 - 029 باثور (با ثور)

035 - 047 وکرد (و کرد)

075 - 042 با دوارون (... باد و ارون)

203 - 042 سرجان (بدان سر جان را...)

218 - 042 بازاریش (با زاریش)

097 - 042 پایدامت (پای دامت)

032 - 057 راجان (اورا جان)

038 - 064 بدزداری (به دزداری)

027 - 088 توراز (تو راز)

040 - 090 ماعنان (ما عنان)

025 - 092 بردشیر (برد شیر)

011 - 102 توشایی (تو شایی)

البته ممکن است خواننده این مقاله یا ویراستار خود اعتراض کنند که مگر در چاپهای فارسی همیشه حروف و کلمات جدا از هم و با فاصله ای روشن که مانع خلط و اشتباه گردد چاپ می شده است؟ چرا باید همه آنها را مقبول و عادی دانست و انگشت روی این یک مورد گذاشت و زحمات ویراستار و ناشر را پامال توقعات بیجا کرد. پاسخ این است که ناشران و ویراستاران آن کتابها در قدیم متون را درست می خوانده اند، ولی بر طبق سنت خطاطی که قرنها به آن خو گرفته بودند، در کتابت، واژه ها را از هم تفکیک نمی کردند. با وجود این می دانستند که «دوارون» و «وکرد» و «جزاهر» و «ورید» و «ماندا پدر» و «باشدمست» و «بادو» و «توا» و «توزه» و «فردامیندیش» و «زاخر» و «وریگ» و «خش» و «وگرد» و «گیاو» و «آهر» و «اودوسه» و «بادشتابان» و «بیرشتی» و «وزونه» و «وفازان» و «ووشی» و «نخاصه» و «یاردمر» و دهها مفردات پیچ و ناهنجار دیگر از همین دست در زبان فارسی وجود ندارد. اما کسی یا کسانی که واژه نامه و فرهنگ بسامدی ویس و راهین مورد گفتگورا بر اساس متن چاپی یعنی مجلد سوم آماده کرده و

به دستگاه چاپ سپرده اند، از این دانش فارسی‌شناسی مطلقاً بی بهره بوده اند و این مفردات مجعول را به عنوان واژه‌هایی مستقل در آن دو فهرست جا داده و منتشر نموده اند.

۳- زبان دیگر ناشی از همین فارسی ندانیِ مبشران طبع حاضر این است که چون کورکورانه واحدهای زبانی را دیده (۱) و نمی دانسته اند که برخی از آنها در حقیقت نمایندهٔ واژه‌های متفاوت و معانی متفاوت هستند، همه را در زیر یک مدخل جا داده اند. مثلاً «باز» که دست کم به همین صورت حامل چندین معنی است: ۱- ضد بسته، ۲- بار دیگر، ۳- پیشوند افعالی چون باز آمدن، بازگشتن، بازخواستن، ۴- مخفف صفت فاعلی «بازنده» در واژه‌های مرکب مانند: رسن باز، جملگی به غلط در زیر یک مدخل آمده اند و نتیجه این شده است که نه فرهنگ بسامدی کتاب شایستهٔ اعتماد است نه واژه‌نامهٔ آن. چرا که مثلاً «رسن باز» در هیچ یک ضبط نشده است و رقم مربوط به «باز» هم حتماً با آنچه در فرهنگ بسامدی دیده می شود اختلافی فاحش وجود دارد.

۴- نکتهٔ دیگر این که اگر در متن اصلی که مأخذ چاپ حاضر باشد، گاهی واژه‌ای یکی دو بار با علامت تشدید یا کسرهٔ اضافه یا احياناً اعرابی دیگر برای تسهیل کار خوانندهٔ ناآشنا چاپ شده بوده است، و در این چاپ ژاپونی هم آن شده و کسره یا فتحه و ضمه دیگر محفوظ مانده است، این واحدهای اعراب دار هر یک به عنوان واژه ای مستقل در فرهنگ بسامدی و واژه‌نامه ضبط شده است. مثلاً شروع فرهنگ بسامدی با واژه «آب» است با رقم ۱۷۳؛ واژهٔ دوم هم «آب» با کسرهٔ اضافه و رقم یک در برابر آن.

۵- این نابه سامانی در مورد افعال بسیار فراوان تر است زیرا به جای آن که فقط مصدر یک فعل را بیاورند و همه مشتقات آن را، یعنی زمانهای ماضی و حال و آینده، و اشخاص مفرد و جمع و حاضر و مخاطب و غایب، و وجوه اخباری و التزامی و امر و نهی همه را در ذیل یک رقم بیاورند، (همان روش درستی که محمد نوری عثمان در واژه‌نامهٔ بس آمدی عنصری، مسکو ۱۹۷۰ ب. کار بسته)، هر کدام را جداگانه ضبط کرده اند، حتی افعال منفی را مانند نگفت، نگفتا...، و نیز افعال مصدر به «ب» تأکید را از قبیل بگفت، بگفتا... به عنوان مدخلی مستقل به حساب آورده اند. اسمها و صفات مشتق از مصدر نیز مانند «گفتار» نیز البته جداگانه فهرست شده اند. ولی شباهت دو کلمه یا به عبارت دیگر جناس تام از نظر فرهنگ نویس دور مانده و در نتیجه «گفتی» فقط یک بار ضبط شده خواه به معنی ماضی دوم شخص مفرد و یا برای بیان شک و تردید (= پنداری). واژه «گرد» بدون اعراب ۵ بار به کار رفته که معلوم نیست چند بار گرد است، چند بار گرد، و چند بار گرد. «زین» ۱۷۵ بار آمده است و خدا می داند که چند بار به معنی آنچه بر پشت اسب می نهند

است و چند بار «از این».

۶- عیبهای مربوط به کیفیت تدوین و ضبط واژه‌ها متعدد و گوناگون است و برشمردن همه آنها در این یادداشت زائد به نظر می‌رسد. چند نمونه را قید می‌کنم.

یکی از فواید چنین واژه‌نامه‌هایی باید این باشد که نشان دهد که مثلاً فلان واژه‌های مرکب از چه تاریخی و در کدام یک از متون به کار رفته است. از واژه‌نامه این کتاب چنین توقعی بیهوده است، چون معیار مکانیکی تدوین آن صرفاً ظاهر پیوسته یا گسسته اجزای این واژه‌ها در نسخه اصلی بوده است، از این رو، چنان که قبلاً گذشت، «خسته دل» و «دلخسته»، که هر کدام یک واحد است گاهی ضبط شده و گاهی ضبط نشده است. «دادگر» که یک واژه مرکب است، فقط یک بار (038-015) آمده و خدا می‌داند چند بار دیگر اجزای آن در ذیل «داد» و «گر» ضبط شده است (از جمله 004-027). و تازه معلوم نیست از ۱۹۲ بار «داد» (بر طبق فهرست بسامدی و واژه‌نامه) چند بار به معنای «عدل» است و چند بار ماضی سوم شخص مفرد از فعل دادن (بند ۲۷ بند اول را امتحان کردم: ده بار به معنای عدل بود و ۲۶ بار ماضی فعل دادن). بنده تصادفاً در متن شعر چشم به «بایران» افتاد، در فهرست و واژه‌نامه دیدم که دو بار «بایران» ضبط کرده‌اند و ۱۵-۱۶ بار «ایران»، یعنی ایران حداقل ۱۷-۱۸ بار آمده نه ۱۵-۱۶ بار.

۷- نمونه دیگر بی‌اعتباری کتاب حاضر را در مورد حرف اضافه «ب» یا «به» می‌توان دید. مؤلف فهرست می‌بایست بداند که این حرف به هر صورت که نوشته شود، خواه پیوسته خواه جدا، نماینده یک واحد زبانی است و مجموع آن باید یک بار در زیر یکی از دو صورت مذکور قید شود. اما مؤلف این فهرستها تنها صورت «به» را قید کرده و خدا می‌داند چند صد بار دیگر را، که «ب» پیوسته به اسم یا صفت یا ضمیر و جز آن چاپ شده، از قلم انداخته است.

۸- عیب دیگر پیوستن بیجای شماری از واژه‌ها در متن شعر و به تبع آن قید جداگانۀ این پیوندهای مجعول در فهرست‌هاست: چشمکانست، چنانکش، دشواریابی (دقت فرماید که «یابی» در این ترکیب فعل دوم شخص مفرد است، یعنی دشواری پیدا می‌کنی) و قاعده می‌بایست در زیر فعل یافتن بیاید. ناگفته نماند که غلطهای چاپی نیز در این سه جلد کم نیست.

این رشته سر دراز دارد. از همین نمونه‌ها آشفتگی شگفت آور حاکم بر این متن و مخصوصاً دو جلد واژه‌نامه‌های آن باید روشن شده باشد. شاید دستگاه یا دانشمندی که مسؤول ویراستاری و چاپ این سه جلد بوده است تاکنون متوجه ضعف کار و بی‌ارزشی

کتاب شده باشد. نمی دانم آیا در مجله های ژاپنی یا زبانهای غربی کسی به کار حلاجی این کتاب پرداخته است یا ترجیح داده اند آن را مسکوت گذارند. لااقل در مجله های فارسی بنده هیچ کجا نقد آن را ندیدم.

گفتار را به این مطلب ختم می کنم که آخرین چاپ ویس و رامین به همت دو دانشمند گرجی ماگالی تودوا و الکساندر گواخاریا که قبلاً از آن یاد کردم، صحیح ترین و علمی ترین متن ویراسته و قابل اعتماد این شعر زیبای فارسی ست. ای کاش ایران شناسان ژاپن که آوازهٔ دقت و نازک بینی شان به همه جا رسیده، چاپ مزبور را اساس کار خود قرار داده و علاوه بر آن از همکاری یک فارسی دان مجرب و ورزیده بهره مند شده بودند.

بخش زبانها و تمدنهای خاور نزدیک، دانشگاه شیکاگو

* چند سال پیش مؤلف محترم دو نسخه کتاب مورد بحث را برای بنده فرستادند. یک نسخه آن را برای شادروان محمد جعفر محبوب فرستادم که علاقه مند بود دربارهٔ آن مقاله ای بنویسد. اما مقدمهٔ کتاب به زبان ژاپنی بود. پس از من خواست از خانم اوکادا تقاضا کنم در صورت امکان ترجمهٔ انگلیسی مقدمهٔ کتاب را برای این بنده بفرستند تا آن را در اختیار وی قرار بدهم. این تقاضا مورد قبول مؤلف قرار گرفت و پس از مدتی ترجمهٔ انگلیسی مقاله را از ژاپن برایم فرستادند که آن در همان موقع برای استاد محبوب فرستادم، به امید آن که مقالهٔ مورد نظر را بنویسد. ولی این کار انجام نپذیرفت. محبوب بیمار شد و به جهان باقی شتافت.

اینک امید است اصلاحات پیشنهادی در این مقاله، زیر نظر مؤلف در کامپیوتر وارد شود تا نسخه ای از هر جهت منقح و کامل به علاقه مندان عرضه گردد. جلال متینی

فریدون وهمن

Matadkan I hazar datastan
The Book of A Thousand Judgements
 Anahit Perikhanian
 tr. Nina Garosian
 Persian Heritage Series 39
 Mazda Publishers, 1997

مادیان هزار دادستان
 کتاب هزار داوری
 به کوشش آناهید پریخانیان
 ترجمهٔ نینا گروسیان
 مجموعهٔ میراث ایران
 انتشارات مزدا، کالیفرنیا، ۱۹۹۷

مادیان هزار دادستان یا کتاب هزار داوری یک اثر حقوقی به زبان پهلوی ست که اینک پس از سالها انتظار ترجمهٔ انگلیسی آن همراه با فرهنگ لغات و فهرستها و کتابنامه در مجموعهٔ میراث ایران منتشر شده است.

پروفسور پریخانیان استاد برجستهٔ زبانهای ایرانی در دانشگاه سنت پترزبورگ ترجمهٔ

روسی این اثر را در سال ۱۹۷۳ منتشر ساخت. در همان موقع انتشار این ترجمه با توجه و علاقه ایران شناسان روبرو شد. یکی به خاطر احاطه و چیرگی مسلم استاد پریخانیان به زبان پهلوی و حوزه حقوقی و فقهی این زبان، و دیگر این که سالها از نشر ترجمه های قدیمی تر آن می گذشت و طبعاً هر ترجمه جدیدی می توانست راهگشای مشکلات و مبهمات زبان و متون پهلوی مخصوصاً این اثر مشکل باشد. خوشبختانه استاد یارشاطر که «مجموعه میراث ایران» را سرپرستی می فرماید موجبات ترجمه انگلیسی این کتاب را فراهم آورد و کار ترجمه را به دست پروفیسور نینا گروسیان استاد تاریخ ارمنستان در دانشگاه کلمبیا سپرد. ترجمه کتاب به انگلیسی در سال ۱۹۷۶ آماده شد اما بنا به عللی که در کتاب نیامده چاپ این اثر علی رغم اشتیاق پژوهندگان زبان پهلوی و همه دست اندرکاران بیست سال به تأخیر افتاد. اما این تأخیر نه فقط آفتی به وجود نیاورد، بلکه موجب خیر بسیار شد، چه استاد پریخانیان توانست ترجمه انگلیسی را بارها مرور کند، تازه یافته ها و استدراکات جدیدتر خویش را بر ترجمه و فرهنگ لغات بیفزاید، چند مقاله تازه در زمینه حقوق و قضا در ساسانی که در این سالها نوشته بود بر آن اضافه نماید و سرانجام اثری خلق نماید که از اصل روسی آن بسیار ممتازتر است و بدون تردید در مطالعات فقه و حقوق دوره ساسانی تا سالها کتاب مرجع خواهد بود.

در دوره های گوناگون زمان ساسانیان سیاستهای دینی شدیدی جامعه ایران را زیر نفوذ موبدان زردشتی داشت. به خاطر ویژگی شدیدی چنین سیاستهایی قوانین و مقررات فراوان و اغلب پیچیده ای در زمینه اجرای مراسم مذهبی، و نیز در مورد قوانین حقوقی و جزایی رشد کرد. اما ظاهراً در آن دوره هیچ گاه مجموعه مدون جامعی به وجود نیامد بلکه این قوانین در کتابها و رسالات مختلف که برخی به صورت پرسش و پاسخ است گرد می آمد و به صورت دستورالعمل و نمونه کار توسط قاضیان و فقها به کار می رفت. در میان کتابهایی که به زبان پهلوی در دست است به چند اثر از این نوع رساله ها و کتابهای حقوقی بر می خوریم که از آن جمله اند: شایست نشایست، روایت آتور فرنیغ فرخزادان، روایات فرنیغ سروش، روایات امید اشوهستان، و کتاب حاضر مادیان هزار دادستان. این کتاب همان طور که از نامش بر می آید می بایست هزار داوری و یا حکم حقوقی داشته باشد ولی نسخه به طوری که خواهیم دید، و به سان بیشتر کتابهای پهلوی، دچار افتادگیها و نقائصی است.

گردآورنده کتاب فرخ مرد وهرامان (فرخ مرد پسر بهرام) است و اصل کتاب در زمان پادشاهی خسرو پرویز (۵۹۱-۶۲۸ م.) تدوین گردیده است. این کتاب همان طور که گفته

شد بیش از آنچه کتاب قانون باشد ذکر موارد گوناگونی از مسایل حقوقی و پاسخ آنها بر اساس روایات نقل شده از شخصیت‌های معتبر دینی و حقوقی ست. ظاهراً تا مدت زمانی اتکاء بر متون حقوقی پنج نسک اوستا در برآورد نیازهای قضایی جامعه ایران کافی بوده است. اما به تدریج، یا بر اثر نیازهای جامعه و یا به خاطر نارساییهای متون اوستایی، متون حقوقی اوستایی و یا سنن جاری که بر اساس سابقه ای قدیمی تر رایج بود مورد تفسیر فقها و حقوقدانان قرار گرفت تا اصول قضا را با نیازهای جامعه همساز نمایند. در طی قرنهای بعد این تفاسیر همراه با ذکر نام شخصیت‌هایی که ناقل آنها و ضامن صحت آن بودند (به مانند آنچه در ابتدای احادیث اسلامی می بینیم) وارد کتب حقوقی شد. کتاب حاضر چهل نفر را نام می برد که اسامی برخی از ایشان در تفاسیر پهلوی (زند) که در زمان انوشیروان بر نسکهای اوستا نگاشته شده دیده می شود. فرخ مرد معمولاً مفسرین این قوانین را با اسم نام می برد، و با جملاتی مانند «مفسرین چنین می گویند...» و یا «در castak (تفسیر بر نسک) چنین آمده...» و غیره مطلب را بیان می دارد.

در زمان ساسانیان همچنین مجموعه ها و دستورا عملی که راهنمای شاغلان در قوه قضائیه یا قوه مجریه کشور بود فراهم آمد که سوای اطلاعات عمومی و کلی درباره وظایف هر شغل، شامل انتخاباتی از آراء و تصمیمات رسمی حقوقی و قضایی نیز بود. در این کتاب از چند مجموعه مطالبی نقل شده است.

مطالب کتاب بیشتر شامل قوانین و ارتباطات خصوصی بین افراد یعنی قوانین مدنی ست و از قوانین جزایی جز اندکی در آن نمی یابیم. این بخشها شامل: وام و بازپرداخت آن، ازدواج و طلاق، قیمومیت، اجاره، وکالت، شرکت، رهن و گرو، غرامت و وقف و غیره است. با آن که کتاب ناقص است اما همین مقدار که به دست آمده از نظر تأثیری که قوانین زردشتی در دورانی معین بر دو دیانت یهودی و اسلام داشته و نیز از نظر مطالعه وضع قضایی دوره ساسانیان بسیار حائز اهمیت می باشد.

به مانند سایر متون اوستایی و پهلوی متن ساسانی کتاب مادیان هزار دادستان پس از آمدن اسلام به ایران از بین رفت. در قرن نهم میلادی (سوم هجری) که زردشتیان ایران برای حفظ موارث دینی خویش به نسخه برداری از کتابهای کهن پرداختند این کتاب نیز به نگارش آمد. قدیمی ترین نسخه ای که در دست است در اواخر قرن هفدهم در ایران کپی شده است. در سال ۱۸۷۲ محقق پارسی ت. د. انکلساریا بیست صفحه از این کتاب را در ایران خریداری کرد و با خود به هند برد. در حینی که وی این بیست صفحه را برای ترجمه و طبع آماده می کرد، دریافت که ۵۵ صفحه از همان نسخه توسط م. ل. هاتاریا

خریداری شده و در کتابخانه شخصی او موجود است. نسخه هاتاریا که عنوان کتاب و نام مؤلف را نیز دارد در سال ۱۹۰۱ توسط دانشمند پارسی ج. مودی در پونای هند منتشر شد و هم او نسخه انکلساریا را در سال ۱۹۱۲ با مقدمه ای منتشر ساخت. نباید تصور نمود که با کنار هم گذاردن این دو بخش یک مجموعه کامل ۷۵ صفحه ای از این کتاب به دست می آید، برعکس به خاطر افتادگیها و آشفتگیهایی که در شماره گذاری صفحات رخ داده و نیز به خاطر عدم تطبیق عنوان فصلها با متن فصل، دانشمندی که در طی یک صد سال گذشته به مطالعه و تحقیق در این اثر پرداخته و مقالات متعدد نگاشته اند دچار مشکلات فراوان بوده اند، و این مشکلات سوای کار سنگین دیگر یعنی جنگیدن با مبهمات زبان پهلوی خاصه اصطلاحات مبهم حقوقی آن است.

*

اینک جای خوشوقتی ست که دانشمندی آگاه که صاحب تألیفات و آثار بسیاری در زمینه زبانهای ایرانی و تاریخ اشکانی و ساسانی ایران است این اثر را ابتدا به روسی ترجمه نموده و سپس ترجمه انگلیسی را به دقت فراوان مورد مطالعه قرار داده و آخرین برداشتها و آگاهیهای خویش را در آن جا داده است. برای معادل اصطلاحات حقوقی زبان پهلوی ترجمه اصطلاحات رایج در حقوق تطبیقی اروپایی به کار گرفته شده، اصطلاحات خاص زردشتی که ترجمه ناپذیر است با حروف خوابیده (کج) آورده شده است. یک امتیاز بزرگ این کتاب آوردن آوانویسی متن پهلوی در یک صفحه و دادن ترجمه در صفحه مقابل است. با این شیوه، کار مطالعه این متن برای علاقه مندان به زبان پهلوی و یا تحقیق در این اثر مهم برای پژوهندگان آسان می شود. واژه نامه کامل کتاب تحقیق زبان شناسی ارزنده ای ست زیرا سوای دادن معانی، بحث لغوی کاملی از بیشتر واژه ها آورده شده و وجه اشتقاق و ریشه آنها در سایر زبانها و لهجه ها بررسی گردیده است.

در سالهای اخیر که نشر ترجمه انگلیسی کتاب به تأخیر افتاده بود دو اثر دیگر در همین زمینه به آلمانی توسط خانم ماخ نشر شده که نام و نشان آن دورا نیز برای اطلاع علاقه مندان در زیر می آوریم:

Mach, *Das sasanidische Rechtsbuck* (Teil II), Wiesbaden, 1981; *Rechtskausistik und Gerichtspraxis zu Beginn des siebenten Jahrhunderts in Iran*, Wiesbaden, 1993

گلگشتی در امتسارات فارسی

استعمار بریتانیا و مسئلهٔ اروند رود

تألیف فیروز منصوری، ناشر: مؤسسهٔ مطالعات تاریخ معاصر ایران، تهران (خیابان ولی عصر، شهید فیاضی (فرشته)، نبش چناران، شمارهٔ ۱۲۸)، ۱۳۷۶، صفحات: ۲۰۳+۸، بها ۷۵۰۰ ریال

دربارهٔ این کتاب چند مطلب جلب توجه می‌کند: نخست آن که «مؤسسهٔ مطالعات تاریخ معاصر ایران» وابسته به «بنیاد مستضعفان و جانبازان انقلاب اسلامی» است. تا به حال گمان ما این بود که این بنیاد مستضعفان تنها در کارهای مالی داخلی و خارجی سرما به گذاریهای کلان می‌کند، چنان که مدتی پیش از جمله در روزنامه‌ها خواندیم که این بنیاد تعدادی هواپیما نیز از چین خریداری کرده است. اینک معلوم می‌شود بنیاد به کار علم نیز گوشهٔ چشمی دارد. کتاب بنیاد مستضعفان در «سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی» چاپ شده است که آن نیز قابل تأمل است؛ دیگر آن که نام کتاب «استعمار بریتانیا و مسئلهٔ اروند رود» است، ولی مؤلف کتاب همه جا این رودخانه را «شط العرب» خوانده است. چنان که در متن کتاب هفتاد و یک بار شط العرب آمده است و حداکثر هفت بار «اروند رود». در عنوان فصلهای کتاب نیز عموماً «شط العرب» ذکر گردیده است مانند: «جغرافیای تاریخی شط العرب»، «پل بستن قوای کریم خان زند بر شط العرب»، «شط العرب؛ آوردگاه ایران و انگلیس در جنگ محمره»، «خارک؛ دروازهٔ امنیت شط العرب»... به علاوه مؤلف در «پشگفتار» کتاب نیز از «شط العرب» سخن می‌گوید نه از «اروند رود». علت این دوگانگی در نام رودخانه ظاهراً آن است که مؤلف نام رودخانه را شط العرب می‌دانسته است ولی بنیاد مستضعفان یا کسانی که کار بررسی و سانسور یا چاپ کتاب را در اختیار داشته‌اند چون اروند رود را مناسبتر می‌دانسته‌اند، نام آن را تغییر داده‌اند. بدین سبب به احتمال قوی نام کتاب «استعمار بریتانیا و مسئلهٔ شط العرب» بوده است که به صورت فعلی تغییر داده شده است. شاهدهی که در تأیید این مدعا داریم آن است که دکتر منوچهر پارسادوست در سال ۱۳۶۵ کتابی تألیف کرد به نام روابط تاریخی و حقوقی ایران، عثمانی و

عراق (۱۵۱۴-۱۹۸۰). وقتی نشر کتاب مورد تأیید مقامهای مسؤول قرار گرفت نام آن را به «زمینه های تاریخی اختلافات ایران و عراق» تغییر دادند. پس روی جلد کتاب نوشته شده است «زمینه های تاریخی اختلافات ایران و عراق»، ولی در صفحه پس از جلد و تمام سرصفحه های کتاب نام «روابط تاریخی و حقوقی ایران و عثمانی و عراق» چاپ شده است.

و اما، مؤلف در پیشگفتار می نویسد: «کتاب حاضر که به بحث درباره این آبراه از روزگار کهن تا جنگ جهانی اول می پردازد در اثنای جنگ هشت ساله تهیه و ترتیب یافته است. نگارنده با بررسی رویدادها و پژوهش درباره اسناد و قراردادها، مسائل تاریخی را در ترازوی تحقیق و تحلیل قرار می دهد، بدین امید که با تمام تلاشها، هم میهنان گرامی را از جریان و حقایق امور آگاه ساخته، بتواند به تاریخ کشورمان خدمتی به انجام برساند».

وی می افزاید «در جریان جنگ هشت ساله ایران و عراق، مقالات متعدد و کتابهای چندی درباره اختلافات مرزی دو کشور و مسائل حقوقی و غیره انتشار یافت که در اغلب آنها مناسبات ایران و عثمانی در دوره صفویه منشأ و مبدأ اختلاف و برخوردها به قلم آمده است؛ در صورتی که دولتهای مذکور اختلاف و اعتراضی در امور مرزی نداشتند و تا اواخر قرن هیجدهم میلادی مسأله و بحرانی به نام «شط العرب» به تعبیری که در دوران معاصر «رودخانه دجله» را تداعی می کرد، پیش نیامده بود تا ایجاد برخورد نماید. جنگهای عثمانیان با صفویه هیچ رابطه ای با ادعاهای ارضی و مرزی آن دولت در دوره قاجار ندارد که با تحریک و برنامه ریزی انگلستان صورت گرفت و آب به آسیاب استعمارگران می ریخت».

کتاب پس از پیشگفتار یک صفحه ای، مشتمل بر ۹ فصل است: ۱- جغرافیای تاریخی شط العرب (ص ۹)؛ ۲- شط العرب و سیاست بین المللی (ص ۳۷)؛ ۳- عهدنامه اول ارزن الروم (ص ۷۹)؛ ۴- از قرارداد ارزن الروم تا کنفرانس دوم ارزن الروم (ص ۱۰۵)؛ ۵- کنفرانس و پیمان ارزن الروم (ص ۱۲۸)؛ ۶- شط العرب؛ آوردگاه ایران و انگلیس در جنگ محمره (ص ۱۴۲)؛ ۷- شط العرب در آستانه قرن بیستم (ص ۱۶۹)؛ ۸- مقدمات تحدید حدود ۱۹۱۴ (ص ۱۸۷)؛ ۹- کمیسیون تحدید حدود ۱۹۱۴ و سلب حقوق ایران (ص ۲۴۰)؛ و سپس کتابشناسی (ص ۲۷۶)؛ فهرست اعلام (ص ۲۷۷). توضیح آن که هر فصل کتاب دارای چند عنوان فرعی است.

سوالی که پس از مطالعه کتاب به نظر می رسد آن است که چرا مؤلف مسأله شط العرب و سیاست استعماری بریتانیا را در مورد این آبراه فقط تا جنگ اول جهانی مورد بررسی قرار داده و به سالهای بعد از آن یعنی تا سال ۱۹۷۵ میلادی نپرداخته است. زیرا استعمار بریتانیا در مورد شط العرب در فاصله سالهای ۱۹۱۴ تا ۱۹۷۵ نیز به نفع عراق سخت فعال بود و سرانجام این موضوع در کنفرانس ۱۹۷۵ الجزایر با حضور شاه ایران به نفع ایران حل شد و شط العرب به عنوان یک رودخانه مرزی - بر طبق اصول حقوق بین المللی - شناخته شد و صدام حسین بر آن صحه نهاد. ولی هم او هنگامی که در زمان آیت الله خمینی ایران را مورد تجاوز نظامی قرار داد رسماً قرارداد ۱۹۷۵ را نادیده گرفت، ولی دولت اسلامی با تمام دشمنیهایش با ایران عصر پهلوی، خوشبختانه به اجرای قرارداد ۱۹۷۵ پای افشرد.

کتاب برای علاقه مندان به تاریخ ایران و عراق و مسأله شط العرب قابل توجه است.

در باغ روشنائی، گزیدهٔ حدیقهٔ الحقیقه

انتخاب و توضیح: دکتر احمد مهدوی دامغانی، «از میراث ادب فارسی» (شمارهٔ ۲۸)، انتشارات سخن، تهران (خیابان انقلاب، مقابل دانشگاه تهران، شمارهٔ ۱۳۹۲)، ۱۳۷۵، صفحات: ۱۵+۲۸۸، بها ۹۵۰ تومان.

در «یادداشت ناشر» آمده است که «از میراث ادب فارسی» مجموعه ای ست برای آشنا گرداندن علاقه مندان، از هر گروه و در هر سن، با آثار زبان و ادب فارسی و فرهنگ ایران، به نوعی که این آشنا یی مقدماتی بتواند انگیزهٔ مطالعه و تتبع بیشتر در این زمینه و انس با آن آثار شود...».

«این گزیده ها به اهتمام دانشمندان صاحب نظر و بر اساس متنی مصحح و انتقادی و معتبر فراهم می شود. به علاوه، ضبط و تلفظ کلمات و اعلام مشخص است و اصول نقطه گذاری در آن رعایت می گردد تا مطالعهٔ متن برای خوانندگان آسان باشد. آیات قرآن کریم و احادیث نبوی و عبارات عربی که در متن آمده باشد نیز با اعراب گذاری ست. در پایان کتاب، لغات و ترکیبات و اصطلاحات، اسامی خاص، عبارات عربی یا دشوار و پیچیده، به ترتیب شمارهٔ صفحات و سطور (یا ابیات) توضیح داده می شود. این توضیحات بسیار مختصر و ساده و در حد ضرورت خواهد بود. پیشنهاد کنندهٔ این خدمت فرهنگی استاد و دانشمند گرانقدر و ادب پرور شادروان دکتر غلامحسین یوسفی بودند که طی سالیان عمر پر برکت خود خدمت شایان و ارزنده به زبان فارسی و فرهنگ ایران کردند، و آغازگر این مجموعه شدند. ویرایش و سرپرستی مراحل آماده سازی این مجموعه با همکار دقیق النظر ما، آقای کمال اجتماعی جندقی ست که در این امور بیش از چهل سال سابقهٔ خدمت دارند». یادداشت ناشر با امضای علی اصغر علمی صاحب انتشارات سخن چاپ شده است.

عبارات فوق را بدین جهت از یادداشت ناشر نقل کردم تا خوانندگان دریابند که ناشری در تهران در چند سال اخیر به کاری بسیار جدی و اساسی و ضروری دست زده است. تاکنون در مجموعهٔ «میراث ادب فارسی» بیش از سی و پنج کتاب چاپ شده است که در باغ روشنائی، گزیدهٔ حدیقهٔ سنایی بیست و هشتمین کتاب از این مجموعه است که به همت دکتر احمد مهدوی دامغانی به چاپ رسیده و در اختیار علاقه مندان آثار سنایی قرار گرفته است. در بین دانشمندانی که آثاری را در این مجموعه به چاپ رسانده اند نامهای آشنا چون شادروانان غلامحسین یوسفی و سید ضیاء الدین سجادی و محققانی چون محمد دبیرسیاقی، محمد علی اسلامی ندوشن، محمد قهرمان، محمد رضا شفیعی کدکنی، محمد علی موحد، محمد امین ریاحی، عبدالمحمد آیتی، سیروس شمیسا، فتح الله مجتبی، مهدی محقق، حسن انواری، علی فاضل، ذبیح الله صفا و سید محمد ترابی، عبدالحسین زرین کوب و دکتر قمر آریان، عباس زریاب خویی و محمد ترابی، و... به چشم می خورد.

نویسندهٔ این سطور که تاکنون چند کتاب از این مجموعه را به دقت از نظر گذرانیده است، می تواند ادعا کند که هر فارسی زبانی که دورهٔ متوسطه (دبیرستان) را تمام کرده باشد، چون به هر یک از این کتابها مراجعه کند، بی معلم و استاد می تواند تمام متن را به دقت درست بخواند و جواب تمام مشکلات متن را در بخش توضیحات کتاب بیابد. این کاری ست در خور ستایش. ناگفته نماند که این نخستین بار نیست که از آثار نظم و نثر فارسی برگزیده هایی چاپ می شود. اگر اشتباه نکنم نخستین بار در دوران معاصر، در زمان رضاشاه مقارن با برگزاری هزارهٔ فردوسی در تهران و مشهد، شادروان محمد علی فروغی داستانهایی مهم

شاهنامه را در بیست دفتر یا بیشتر منتشر ساخت، سپس در یکی دو سال پیش از شهریور ۱۳۲۰ وزارت فرهنگ منتخبانی از چند اثر منظوم و منثور را زیر نظر استادان دانشگاه تهران منتشر ساخت که دانش آموزان دبیرستانها آنها را خارج از کلاس می خواندند. پس از شهریور ۱۳۲۰ نیز شادروان پرویز نائل خانلری و استاد ذبیح الله صفا در زیر عنوان «شاهکارهای ادبیات فارسی» برگزیده ای از رستم و اسفندیار و رستم و سهراب فردوسی را چاپ کردند و سپس در زیر همین عنوان جزوه های دیگری به چاپ رسید که البته آن دو بزرگوار بر آنها نظارتی نداشتند. باید گفت «از میراث ادب فارسی» کار گذشتگان را به کمال رسانده است.

و اما در باغ روشنایی گزیده ای ست از مثنوی حدیقه الحقیقه سنایی بر اساس تصحیح شادروان محمد تقی مدرس رضوی. استاد احمد مهدوی دامغانی پس از مقدمه ای کوتاه (در ۹ صفحه) و نقل ایاتی «در توحید باری تعالی» از حدیقه، حکایاتی از آن کتاب را در زیر ۵۹ عنوان انتخاب کرده (از ص ۱ تا ۱۳۶) و سپس توضیحات مربوط به اشعار را در صفحات ۱۳۷ تا ۲۶۳ آورده و آن گاه فهرستهای کتاب: فهرست آیات، فهرست احادیث و اقوال، فهرست لغات و ترکیبات (ص ۲۶۵ تا ۲۸۸) چاپ شده است.

کسانی که با آثار منظوم عرفانی فارسی آشنایی دارند، می دانند که شرح و توضیح آیات سنایی در حدیقه تنها کار معدود کسانی ست که هم با قرآن و تفسیر و حدیث و به طور کلی با معارف اسلامی آشنایی کامل دارند و هم با ادب فارسی و عربی. به یقین دعوت از دکتر احمد مهدوی دامغانی برای تألیف این کتاب با آگاهی از این امر بوده است که وی از جمله معدود صاحب نظرانی ست که مرد این میدان است. یک صد و بیست و شش صفحه ای که در زیر عنوان توضیحات آیات سنایی چاپ شده است گواه آن است که حتی نکته ای کوچک نیز از نظر صائب وی دور نمانده، در عین حال که مراعات اختصار و ایجاز را نیز نموده است. مطالعه این کتاب و دیگر کتابهایی را که در زیر عنوان «از میراث ادب فارسی» چاپ شده است به هموطنان مقیم خارج از ایران توصیه می کنیم.

فرهنگ اصطلاحات فلسفه علوم اجتماعی، انگلیسی - فارسی

گردآوری و تدوین ماری بریجانیان، ویراسته بهاء الدین خرمشاهی (ویرایش دوم با تجدید نظر کلی و افزایش بسیار)، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران (بزرگراه کردستان، خیابان ۶۴، کد پستی ۱۴۳۷۴)، ۱۳۷۲. صفحات: ۸+ فهرست مآخذ: ۲۲+ متن کتاب: ۹۶۹، بها ۱۷۰۰۰ ریال

در مقدمه کتاب آمده است که «در سال ۱۳۵۵ پژوهشگاه علوم انسانی وازگان فلسفه و علوم اجتماعی (برابر نهاده های مترجمان و مؤلفان ایرانی) را با تهیه و تدوین خانم طیبیه بیگم رئیسی و با ویرایش آقای داریوش آشوری در دو مجلد، اول: انگلیسی - فارسی، دوم: فرانسه - فارسی از سوی انتشارات آگاه منتشر کرد، و سپس در سال ۱۳۵۷ فرهنگ فلسفه و علوم اجتماعی را با همکاری خانم طیبیه بیگم رئیسی و آقای هادی رحیمیان انتشار داد».

«پژوهشگاه علوم انسانی در سال ۱۳۶۰ در مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی ادغام شد و سوابق آن فرهنگ به این مؤسسه منتقل گردید. نظر به احتیاج مترجمان و دانشجویان و کمیاب بودن این کتاب، به صلاح دید مسؤولان مؤسسه، تصمیم به تکمیل آن اثر گرفته شد. لذا گردآوری وازگان در رشته های

جامعه‌شناسی، روانشناسی، زبان‌شناسی، فلسفه، علوم سیاسی، اقتصاد، آمار، حقوق، آموزش و پرورش، مدیریت، زیبایی‌شناسی و هنر آغاز شد. و از دو طریق: ۱- واژه‌نامه‌ها؛ ۲- برابر نهاده‌های پای صفحات هر کتاب و معادل آنها استخراج و در هم ادغام شد.... این بار جمعاً از ۵۳۵ کتاب استفاده شد (۳۴۵ کتاب برای واژه‌های انگلیسی و ۱۹۰ کتاب برای واژه‌های فرانسه). در کتاب قبلی از ۱۷۳ کتاب برای واژه‌های انگلیسی و ۱۲۲ کتاب برای واژه‌های فرانسه استفاده شده بود. پس از استخراج و گردآوری واژه‌ها، ابتدا واژه‌های دشوار یا نامأنوس با فرهنگهای معتبر مقابله و سهواً قلمها یا غلطهای چاپی و املائی برطرف شد....» (ص: شش، هفت).

در شماره دوم، سال نهم ایران‌شناسی، در معرفی فرهنگ علوم انسانی، انگلیسی - فارسی تألیف داریوش آشوری (نشر مرکز، تهران، ۱۳۷۴) نوشتیم که سابقه تألیف این کتاب بر می‌گردد به حدود بیست سال پیش که آشوری کتاب واژگان فلسفه و علوم اجتماعی (برابر نهاده‌های مترجمان و مؤلفان ایرانی) را - با استفاده از سی و یک کتاب انگلیسی و فرانسه - در دو جلد منتشر ساخت (انتشارات آگاه، تهران، ۱۳۵۵). در دیباچه چاپ دوم آن کتاب ویراستار (آشوری) نوشته است یک سال و اندی با همکاری پژوهشگاه علوم انسانی با تنی چند برای تهیه یک دانشنامه علوم اجتماعی کوشش کردم و چون آن کار به جایی نرسید (این فکر به ذهنمان گذشت که تدوین و نشر واژه‌نامه‌ای از واژه‌های گردآمده خالی از فایده نیست. این بود که با کمک سه تن از همکارانم در پژوهشگاه» به تدوین این کتاب دست زدیم (دیباچه، ص ۱ و ۲). از این عبارت چنین بر می‌آید که چاپ کتاب واژگان فلسفه و علوم اجتماعی داریوش آشوری کار «پژوهشگاه علوم انسانی» نبوده - گرچه مقدمات آن در پژوهشگاه فراهم شده بوده است - و به همین سبب است که روی جلد کتاب نیز از پژوهشگاه علوم انسانی نامی برده نشده است. ولی اینک در چاپ سوم همین کتاب می‌خوانیم که کتاب واژگان فلسفه و علوم اجتماعی... در سال ۱۳۵۵ از سوی «پژوهشگاه علوم انسانی» منتشر گردیده است «با تهیه و تدوین خانم طیبه بیگم ریسی و با ویرایش آقای داریوش آشوری»، چنان که در سال ۱۳۵۵ نیز آن کتاب با عنوان فرهنگ فلسفه و علوم اجتماعی با همکاری خانم طیبه ریسی و آقای هادی رحیمیان از سوی پژوهشگاه علوم انسانی منتشر گردیده است.

ویرایش دوم کتاب فرهنگ اصطلاحات فلسفه و علوم اجتماعی، انگلیسی - فارسی که گردآوری آن را خانم ماری بریجانیان برعهده داشته و آقای بهاء الدین خرمشاهی آن را ویراستاری کرده، کار بزرگی ست که در آن اصطلاحات فارسی فلسفه و علوم اجتماعی از ۵۳۵ کتاب انگلیسی و فرانسه از ۲۲۷ نویسنده یا مترجم استخراج گردیده و در اختیار علاقه‌مندان قرار داده شده است. شیوه کار به مانند چاپ اول واژگان فلسفه و علوم اجتماعی... است، یعنی در ستون سمت چپ هر صفحه اصطلاحات خارجی به ترتیب الفبایی در پی هم آمده است، و در ستون بعد نام شخص یا اشخاصی که در برابر آن اصطلاح خارجی، معادلی فارسی پیشنهاد کرده اند یاد شده است، و در ستون دیگر معادل یا معادل‌های فارسی اصطلاح خارجی چاپ شده است. بدین ترتیب مراجعه‌کننده به این کتاب از معادل‌هایی که ۲۲۷ تن مؤلفان و مترجمان ایرانی در برابر اصطلاحات انگلیسی یا فرانسه فلسفه و علوم اجتماعی در آثار خود به کار برده اند آگاه می‌شود. بی تردید تا زمانی که مرجع صالحی مانند فرهنگستان تکلیف این گونه اصطلاحات را تعیین نکند. این شیوه، صحیح‌ترین شیوه

علمی برای دسترسی به معادلهای فارسی اصطلاحات علمی خارجی ست. برای اطلاع خوانندگان نام برخی از افرادی را که لغات پیشنهادی ایشان در این کتاب آمده است ذکر می‌کنیم، افرادی که هر یک در رشته خود صاحب‌نظرند: احمد آرام، امیر حسین آریابور، داریوش آشوری، محمد رضا باطنی، منوچهر بزرگمهر، مهدی حائری یزدی، بهاء الدین خرّم‌شاهی، رجب زاده، عباس زریاب خوبی، عبدالکریم سروش، علی اکبر سیاسی، عیسی صدیق، محمود صناعی، حمید عنایت، عزت الله فولادوند، علیمحمد کاردان، غلامرضا مصاحب، محمد باقر هوشیار و ...

آسمان و خاک، الهیات شعر فارسی از رودکی تا عطار

تألیف تاجماه آصفی (مهدوی دامغانی)، ناشر: مرکز نشر دانشگاهی، تهران، ۱۳۷۶، صفحات: ۳۰۵، بها ۱۳۰۰ تومان

کتاب مورد بحث در این مقاله رساله دکتری نویسنده است در رشته زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تهران که در سال ۱۳۶۹ به تصویب رسیده است. مؤلف در مقدمه چهار صفحه ای کتاب، به شیوه کار خود در ۸ قسمت اشاره کرده است. آسمان و خاک دارای چهار بخش است بدین شرح: ۱- علم کلام و تأثیر آن در شعر فارسی، در ۶ قسمت: تعریف علم کلام، وجه تسمیه علم کلام، روش علم کلام، فایده علم کلام، پیدایش علم کلام، تأثیر علم کلام در شعر فارسی (ص ۵-۴۲)؛ ۲- از رودکی تا قطران (۴۳-۷۰)؛ ۳- ناصر خسرو در زیر ۱۷ عنوان (۷۱-۱۸۲)؛ ۴- از سنائی تا عطار (۱۸۳-۲۶۰)؛ کتا بنامه؛ معرفی برخی از مآخذ و منابع کلامی؛ فهرست راهنما: آیات قرآن، احادیث، اشخاص، کتابها، فرقه‌ها، مکانها (۲۶۱-۳۰۵).

مؤلف به شرحی که در مقدمه کتاب آورده است پیش از پرداختن به دیوانهای شاعران، مآخذ کلامی را در چهار بخش مورد مطالعه قرار داده است: کتابهای دربردارنده آرای مذاهب مختلف دین اسلام؛ مراجع اختصاصی مذاهب و آرای کلامی اهل سنت؛ کتب کلامی شیعه امامیه؛ و کتب کلامی اسماعیلیه. وی سپس تذکره‌ها و دیوانهای شاعران را که در آنها به مسائل کلامی اشاره شده از نظر گذرانیده است و آن‌گاه به «مقایسه مسائل کلامی مطرح شده در شعرها با آرای کلامی مختلف و نشان دادن موارد اتفاق و اختلاف و نقل اشعار در ذیل نام شاعران و تنظیم با بها به ترتیب تقدم زمانی» پرداخته است.

بخش اول کتاب مشتمل است بر اطلاعاتی کامل درباره علم کلام. برای اطلاع کسانی که با «کلام» آشنایی ندارند این توضیح لازم است که «کلام علمی ست که غرض آن، مانند حکمت و تصوف، وصول به حقیقت است، اما وسیله رسیدن به حقیقت در حکمت، عقل و استدلال مطلق است و در کلام، آن عقل و استدلالی ست که در محدوده شرع موضوعیت دارد و در تصوف، عشق و اشراق و کلام خدا و پیامبر اکرم (ص) و اولیا و خوار شمردن استدلال عقلی ست...» (ص ۶).

حقیقت آن است که اگر اسلام از محدوده جزیره العرب قدم فراتر نمی‌نهاد و با پیروان ادیان دیگر و فلاسفه روبرو نمی‌گردید شاید علم کلام نیز بدین صورت که از آن نام برده می‌شود به وجود نمی‌آمد. ولی هنوز بر عمر اسلام یک قرن نگذشته بود که از یک سو بحثها و مناقشاتی میان مسلمانان درباره مسائل اعتقادی چون توحید، تجسیم و جبر و اختیار و کفر و ایمان و امثال آن پدید آمد، و از سوی دیگر غیر مسلمانان چون

نومسلمانان به آنچه در قرآن آمده است گردن نمی‌نهادند و به بحث و چون و چرا می‌پرداختند، درحالی‌که مسلمانان حربه ای برای مقابله با آنان نداشتند. پس درصدد برآمدند به شیوهٔ فلاسفه با مخالفان به بحث پردازند. پس عقل و استدلال را نه به طور مطلق - بلکه تنها در محدودهٔ شرع - پذیرفتند و از آن، از جمله برای مباحثه با پیروان دیگر ادیان استفاده کردند و این امر سبب پیدا شدن علم کلام گردید و «متکلمین» البته مسلمانان دو آتشه در همان روزگار نیز با استفاده از شیوهٔ کار فلاسفه برای اثبات امور دینی مخالف بودند. چنان‌که گفتیم بخش اول کتاب آسمان و خاک اطلاعات کافی دربارهٔ این علم از جهات مختلف در اختیار خواننده قرار می‌دهد که بسیار مقننم است. به علاوه نویسندهٔ کتاب در ضمن به علل بی‌توجهی گروهی از شاعران به علم کلام نیز سخن می‌گوید.

بدیهی ست در کتاب، به شاعرانی که در شعرشان مسائل کلامی مطرح گردیده است صفحات بیشتری اختصاص داده شده است، چنان‌که از حدود ۲۲۰ صفحه بخش دوم تا پایان بخش چهارم کتاب به ناصر خسرو شاعر اسمعیلی مذهب ۱۱۰ صفحه، به سنائی ۳۷ صفحه، به عطار ۱۴ صفحه، به فردوسی ۱۱ صفحه، و به نظامی گنجوی ۶ صفحه، اختصاص داده شده است یعنی از ۲۲۰ صفحه این سه بخش حدود ۱۸۰ صفحه به ۵ شاعر اختصاص داده شده است زیرا در اشعار آنان مباحث کلامی در موارد مختلف مطرح گردیده است. دقت مؤلف در یافتن مباحث مربوط به علم کلام در دیوانهای شاعران مورد مطالعه - که کار ساده ای نیست - قابل ستایش است. مطالعهٔ کتاب را به کسانی که به موضوع علم کلام علاقه مندند توصیه می‌کنیم.

روزگاران ایران

تألیف دکتر عبدالحسین زرین کوب، در سه جلد:

جلد اول: گذشتهٔ باستانی ایران، تهران ۱۳۷۴، صفحات: ۳۰۲، بها ۷۵۰ تومان.

فهرست مندرجات: مقدمه، گذرگاه حوادث: دوران مادها، طلوع هخامنشیان، هخامنشیان در اوج، هخامنشیان در انحطاط، سلوکیان، اشکانیان و احیاء ایران، ساسانیان: اتحاد با آتشگاه، ساسانیان: کشمکش با بزرگان، ساسانیان: اوج و فرود، افول یک عصر درخشان، پایان و کارنامه، یادداشتها، کتابنامه.

جلد دوم: دنبالهٔ روزگاران ایران از پایان ساسانیان تا پایان تیموریان، تهران، ۱۳۷۵، صفحات:

۳۵۸، بها ۱۲۰۰ تومان

فهرست مندرجات: مقدمه، سالهای سرنوشت، خراسان و بغداد، سامانیان - غزنویان - و میراث آنها، رستاخیز گیل و دیلم، سلجوق نامه، مغول و ایلخانیان، ملوک طوایف، تیمورنامه، یادداشتها، کتابنامه.

جلد سوم: روزگاران دیگر از صفویه تا عصر حاضر، تهران، ۱۳۷۵، صفحات: ۳۱۲، بها ۱۲۰۰ تومان

فهرست مندرجات: مقدمه، ایران در بحران، صفویه - عظمت و انحطاط، عصر وحشت، آغاز دوران قاجار، کشمکش با غرب، قاجار و مشروطه، بعد از قاجار، نگاه به گذشته‌ها، یادداشتها، کتابنامه

دکتر زرین کوب دارای تألیفات ارجمندی در رشته‌های مختلف است که یکی از آنها تاریخ ایران

است. وی هم پیش از انقلاب اسلامی در این موضوع کتاب نوشته است و هم در دورهٔ انقلاب اسلامی، و

بدیهی ست آنچه را که در دورهٔ پیش با قلمی موشکاف بر روی کاغذ آورده است در این روزها نمی توانسته است آنها را به شیوهٔ قبل از انقلاب اسلامی به چاپ بیاورد. موضوع مهم این است که در سالهای اخیر علاقهٔ هموطنان ما در ایران به خصوص به «تاریخ» به مراتب بیشتر از دورهٔ پیش شده است، آنان به هر کتابی که مربوط به تاریخ ایران باشد اعم از تألیف یا ترجمه، تاریخ قدیم یا معاصر با اشتیاق روی می آورند. شاید می خواهند با مطالعهٔ آنها پی ببرند که هم چه حوادثی در گذشته های دور و نزدیک بر ما گذشته است و هم حکومت امروز معلول چه حوادثی ست. این رغبت خوانندگان به کتابهای تاریخ در شرایط موجود ایران، به مؤلفان آگاه و مسؤول اجازه نمی دهد آن چنان که وظیفهٔ مورخ است به نگارش رویدادهای گذشته و داوری دربارهٔ آنها بپردازند زیرا آنان با ید طوری بنویسند که کتابشان اجازه نشر بیابد و به بازار عرضه شود و به فروش برسد.

دکتر زرین کوب در مقدمهٔ جلد اول روش کار خود را بیان کرده است که «روزگاران ایران نگاه دیگری به تاریخ این سرزمین است. از آغاز تا امروز. در این نگاه تازه، دورنمای گذشته کوتاه و گذرنده است اما سرسری و شتابکارانه نیست؛ رویدادها به اجمال در بیان می آید اما بیان در حد ممکن از تأمل خالی نیست. فرمانروایان از یاد رفته با خود کامگیها، شکستها و پیروزیهایشان در این نگرش در پی هم از پیش چشم عبور می کنند و در این عبور رستخیز گونه - که مرور بر تاریخ است - سعی می شود تا کارهایشان تفسیر شود... در نقل رویدادها، چون مجال بیان محدود است این جا به همان اندازه که تفسیر آنها را ممکن سازد و معنی و جهت سیر تاریخ ایران را باز نماید می بایست بسنده کرد و در تفسیر آنها هم آنچه را در این مجال محدود، بیان کردنی نیست حوصلهٔ خوانندهٔ نکته باب از سفیدیهای واقع در فاصلهٔ سطرهای می بایست به درستی درک کند». موضوع مهم همین درک موضوعهایی ست که در مجال محدود بیان کردنی نیست و خواننده باید خود از سفیدیهای بین سطرهای آنها را به درستی در یاد بد. بدین جهت خوانندهٔ نکته باب به یقین در بخشهایی از جلد اول که مربوط به ایران پیش از اسلام است، و نیز در چند بخش جلد سوم مانند دوران صفویه، قاجار، کشمکش با غرب، قاجار و مشروطه و به ویژه «بعد از قاجار» [چرا نه «پهلوی ها»؟!] باید به سفیدیهای بین سطرهای بیشتر توجه کند تا به مطالب چاپ شده. در ضمن مؤلف برای آن که کار خوانندگان را ساده کرده باشد، در عین آن که نوشته اش مبتنی بر مآخذ و اسناد دست اول است، اما از بردن نام کتابها در متن کتاب و ارجاع به آنها در زیر صفحات خودداری کرده است. وی در پایان هر جلد زیر عنوان «یادداشتها» به ذکر توضیح مطالب پرداخته است و در کتابنامه نیز منابع و مآخذ شرقی و غربی هر جلد را معرفی کرده است.

کتاب با نثری روان نوشته شده است و خوانندهٔ علاقه مند آن را به مانند رمانی شیرین می تواند از آغاز تا پایان بخواند. ولی البته حق است که در موارد بسیار آنچه را که خواننده است باری دیگر مرور کند تا نکته های آن را دریابد و به خاطر بسپارد. به علاوه در بعضی از فصلها باید به سفیدیهای بین سطرهای بیشتر از نوشته های هر سطر توجه کند! آیا چنین کاری برای خوانندهٔ جوان علاقه مند میسر است!

نمی دانم در شرایط موجود آیا امکان داشت که نویسنده، کتاب را در آغاز قاجاریه متوقف می کرد و نگارش تاریخ آن دوره به بعد را، به زمانی موکول می کرد که حساسیت نسبت به این ادوار کمتر می شد. زیرا فی المثل در این کتاب حتی مظفرالدین شاه (ج ۳/ص ۲۲۲) و محمد علی شاه (ج ۳/ص ۲۳۶) و احمدشاه

قاجار (ج ۳ / ص ۲۳۱) نامشان با عنوان «شاه» همراه است ولی در اکثر موارد حتی نام خانوادگی «رضاخان» و «محمد رضا» از قلم افتاده است تا چه رسد به لفظ «شاه»! با آن که در جلد سوم صفحه ۲۳۹ آمده است که اتخاذ «عنوان پهلوی برای نام خانوادگی خویش [رضاشاه]... از جمله یکی از نشانه های توجه رضاشاه به احراز هویت ملی» بوده است. بدیهی ست کارهای انجام شده در دوران پهلوی عموماً با نظری منفی در کتاب مورد بحث قرار گرفته است حتی تأسیس دانشگاه تهران که مؤلف کتاب و نویسنده این سطور هر دو از فارغ التحصیلان آن هستند!

خاطرات بزرگ علوی، کتاب نخست از مجموعه تاریخ شفاهی چپ ایران

به کوشش حمید احمدی، ناشر: نشر باران، سوند، ۱۹۹۷، صفحات: ۴۴۱+۵۰، بها با جلد شمیز ۱۹ دلار، جلد زرکوب ۲۳ دلار

خاطرات در صفحه ۳۹۱ کتاب به پایان می رسد و پس از آن «یادداشتها» می آید (ص ۳۹۳-۴۰۷) و بعد «منابع عکسها [ی چاپ شده در کتاب] (ص ۴۰۹-۴۱۰)؛ و سپس پیوستها (از ص ۴۱۱ تا پایان کتاب): پیوست ۱: بزرگ علوی و تراژدی سرنوشت داستان «رقص مرگ»؛ پیوست ۲: نخستین آشنایی من [حمید احمدی] با بزرگ علوی؛ پیوست ۳: فهرست آثار بزرگ علوی؛ پیوست ۴: بازتاب خبر درگذشت بزرگ علوی؛ پیوست ۵: چهره بزرگ علوی و کارهنرمندان ایرانی؛ پیوست ۶: آخرین تصاویر بزرگ علوی. کتاب حاصل گفتگوی حمید احمدی ست با بزرگ علوی در سن ۹۱ سالگی او، در ۲۹ جلسه از ۱۶ ژانویه ۱۹۹۵ تا ۱۲ دسامبر ۱۹۹۵ (۱۴ ماه قبل از درگذشت بزرگ علوی). محل ضبط خاطرات خانه بزرگ علوی در آلمان بوده است (ص ۲۴، ۳۹۱). از این گفتگوها «۲۴ ساعت فیلم ویدئویی نیز تهیه شده است» و مطابق توافقنامه مشترک این خاطرات می بايست بعد از مرگ بزرگ علوی انتشار یابد (ص ۲۴).

کتاب شروع می شود با عنوانهای: «درباره تاریخ شفاهی و معرفی طرح تاریخ شفاهی چپ ایران» به قلم حمید احمدی «مدیر طرح تاریخ شفاهی چپ ایران» (ص ۱-۲۱)؛ «برنامه انتشار مجموعه» (ص ۲۲-۲۳)؛ «انتشار خاطرات بزرگ علوی» (ص ۲۴-۲۵)؛ «خلاصه ای از شرح حال بزرگ علوی» (ص ۲۶-۳۴)، و بعد «خاطرات بزرگ علوی».

در این کتاب، بزرگ علوی از خانواده خود و فعالیت های ادبی و سیاسی اش در ایران و خارج از ایران به شرح سخن گفته و از افراد متعددی که در این دوزمین با آنها همکاری یا آشنایی داشته یاد کرده است، وی در ضمن به حوادثی نیز اشاره می کند که به ندرت ممکن است در کتابی یا مقاله ای به آن اشاره ای شده باشد.

بزرگ علوی سالها دور از ایران به سر برده بود و مشتاق بازگشت به ایران بود. حمید احمدی می نویسد «سوء استفاده از نام و شهرت بزرگ علوی به عنوان یک نویسنده سرشناس در جامعه ایران» در دوره شاه و جمهوری اسلامی دنبال شد منتها با دو هدف متفاوت. هدف بازگرداندن بزرگ علوی به ایران در دوره شاه این بود که نهضت چپ را تخطئه کنند و بگویند او «پس از بیست و اندی سال زندگی در کشورهای سوسیالیست، سرانجام زندگی در ایران رژیم شاه را ترجیح داد». ولی رژیم جمهوری اسلامی «از زاویه دیگری با علوی بازی

کرده است و البته نباید ناگفته بماند که خود علوی هم به عنوان مثال با بازدید از مؤسسه اطلاعات و مصاحبه با روزنامه اطلاعات و یا عدم موضع‌گیری صریح علیه جمهوری اسلامی و عملکردهای خشن آن و اتخاذ سیاست سکوت، به این بازیگری جمهوری اسلامی هم میدان داده است... و از این جهت برخی دوستداران و دوستانش را دلخور کرد. جمهوری اسلامی بعد از مرگ بزرگ علوی تقلا کرد تا از طریق صحنه سازی... از علوی چهره ای را معرفی کند که گویا او به دین اسلام و شیعه اثنی عشری گرویده است...» (ص ۴۰۲-۴۰۳).

اما بزرگ علوی می‌گوید من در دوره شاه هیچ وقت از هیچ کس تقاضایی نکرده بودم که می‌خواهم به ایران برگردم. در حالی که امیراسدالله علم در خاطرات خود در اول مهر ۱۳۵۲ می‌نویسد به شاه گفتم بزرگ علوی تقاضا دارد که به ایران بیاید و در ایران بماند. و از قول شاه می‌نویسد که «او [بزرگ علوی] توده ای انگلیسی ست...» علوی می‌نویسد داستان از این قرار بود که «در این سالهای ۱۹۷۰ به اندازه ای از حزب توده و دستگاه این مملکت بیزار شده بودم و از خفقانی که در آلمان شرقی وجود داشت، من دیگه کلافه شده بودم و مکرر به این فکر افتاده بودم که می‌روم به ایران و این همه رنج و ظلم و ناپکاری، پس می‌روم به ایران» (ص ۲۷۳). وی می‌افزاید این مطلب را من به شوهر خواهرم سرهنگ وزیرری گفته بودم و هیچ بعید نیست وی، که به من علاقه مند بود چنین حرفی را از قول من به علم زده باشد. ناگفته نماند که از آنچه بزرگ علوی در این باب نوشته است معلوم می‌شود که وی در دهه ۱۹۷۰ از حزب توده ایران و از خفقان موجود در آلمان شرقی - که سالها در آن جا به سر برده بود - و از رنج و ظلم و ناپکاری آن کشور کمونیستی به جان آمده بوده است و لاقلاً با خویشان خود در مورد بازگشت به ایران سخن گفته بوده است، پس در این صورت دیگر مسأله «تخطئه» نهضت چپ از طرف رژیم پیشین ایران نادرست می‌نماید.

خاطرات بزرگ علوی خواندنی و تصاویر کتاب گرچه روشن چاپ نشده، دیدنی ست.

خاطرات امیر تیمور کلالی، رئیس ایل، وکیل مجلس، وزیر کابینه مصدق

ویراستار حبیب لاجوردی، طرح تاریخ شفاهی ایران (شماره ۴)، مرکز مطالعات خاورمیانه، دانشگاه هاروارد، ۱۹۹۷، صفحات: فهرست مطالب: ۶ + مقدمه: ۴ + خاطرات: ص ۵ تا ۲۸۳ + پیوستهای شماره ۱ و ۲ + ۳ فهرست راهنما + بخش انگلیسی: ۱۸، بها (؟)

در مقدمه کتاب می‌خوانیم که محمد ابراهیم امیر تیمور (سردار نصرت)، تولد ۱۲۷۳ - درگذشت ۱۳۶۶، علاوه بر ریاست ایل تیموری متمرکز در شرق خراسان، در زمانی که قوام السلطنه والی خراسان بود و کنل محمد تقی خان پسپان فرمانده ژاندارمری منطقه (۱۲۹۶-۱۳۰۰ش) فرماندار قوچان بود. بعد چند دوره در دوران رضاشاه و محمد رضا شاه نماینده مجلس شورای ملی بود. در کابینه دکتر مصدق مسؤولیت وزارتخانه های کار و کشور و سرپرستی شهرداری کل کشور را برعهده داشت. به علاوه وی از جمله رجال قدیمی ایران است که در آخرین روزهای سلطنت محمد رضا شاه با او دیدار کرد و در این زمینه خاطرات جالبی دارد. امیر تیمور کلالی پس از انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۸ از ایران خارج شد و در ۱۳۶۱ به ایران بازگشت و در ۱۳۶۶ در سن ۹۳ سالگی در تهران درگذشت.

«خاطرات امیر تیمور در دو جلسه چهار ساعته و پنج ساعته در تاریخهای ۵ و ۱۴ بهمن ۱۳۶۰ در منزل امیر تیمور در شهر لاهویا (La Jolla) کالیفرنیا توسط ویراستار کتاب ضبط گردید [۱] است».

در این کتاب نخست سرگذشت امیر تیمور و ایل تیموری مورد بحث قرار گرفته است (ص ۱-۱۹) و بعد آشنایی وی با قوام السلطنه و ماجرای کلنل پسیان مطرح می‌شود. او در دوره ششم به نمایندگی به مجلس شورای ملی می‌رود. وی حوادث دوران رضاشاه و محمد رضاشاه را آن چنان که در خاطر داشته در این مصاحبه شرح داده است. ترتیب تاریخی مطالب چنان که باید در مواردی مراعات نگردیده است، چنان که از «تغییر کلاه و کشف حجاب» و «اعدام محمد ولی خان اسدی» یک بار در صفحات ۵۱-۵۵ سخن گفته شده است و بار دیگر در صفحات ۲۵۷ و ۲۶۲، همان طوری که پیشه‌وری نیز در صفحات ۱۱۷ و ۲۱۳ مورد بحث قرار گرفته است، به همین جهت فهرست تفصیلی که در مقدمه‌ی خاطرات چاپ شده است، راهنمای خوبی ست برای خوانندگان.

یکی از خاطرات وی را که مربوط به دوره چهاردهم مجلس شورای ملی (۱۳۲۲-۱۳۲۴) است، دوره‌ی ای که چند تن از اعضای حزب توده ایران در مجلس نمایندگی داشتند به طور خلاصه در این جا نقل می‌کنم. درباره‌ی دخالت شوروی در امور داخلی ایران می‌گوید: «یک شب دیگر، سفیر روس این و کلای [استانهای] شمال ایران را به شام دعوت کرده بود (یادم نیست اسمشان را. شاید بعضیها ایشان زنده باشند). رفتیم. من هم پهلوی دستش نشسته بودم. سفیر روس بعد به سلامتی گیلان شامپاین ریخت و گفت: «من این را می‌خورم به سلامتی دوستان شمالی و به سلامتی شمال ایران». همین که دستش را برد بالا من اینجای دستش را گرفتم. این در تاریخ دیپلماسی دنیا سابقه ندارد که یکی همچنین جسارتی بکند. گفتم: آقای سفیر، من به شما اجازه نمی‌دهم شما این گیلان را بخورید. ایران شمال و جنوب ندارد. اگر می‌خورید به سلامتی تمام ایران بخورید. اگر نمی‌خورید گیلان را بگذارید زمین. به حق خدا، رنگش شد مثل مهتاب. نگذاشتم آن گیلان را بخورد» (ص ۸۲). امیر تیمور در آن زمان نماینده و نایب رئیس مجلس شورای ملی بوده است. در پایان کتاب مصاحبه کننده نظر وی را درباره‌ی چند تن از رجال نیز پرسیده که او به آنها پاسخ داده است.

فرهنگ نامهای ایرانی

گردآورنده: فریده دانایی، تهران، ۱۳۷۳، صفحات: ۲۳۲، بها ۳۳۰ تومان

کتاب مقدمه‌ی در چند سطر دارد بدین شرح: «یکی از ویژگیهای بارز انسانها در برخورد و آشنایی اولیه با یکدیگر اطلاع از نام و نشان هم می‌باشد و بعد از این مراحل دیگر آشنایی و تداوم یا گسستن طی می‌شود. کتاب حاضر مجموعه‌ای از نامهای ایرانی ست و نتیجه‌ی غور و تفحص در میان فرهنگها و متون کلاسیک ادبیات فارسی ست. و بر اساس حروف الفبای فارسی تنظیم و تدوین شده است. در مقابل هر اسم معنا و گاه [۱] تفسیر آن نیز آمده است. اساس کار بر این بوده است که نامهای فارسی و ایرانی انتخاب شده دارای مفهوم روشن باشد و تنها دارای خاصیت خوش آهنگ یا امثالهم نباشد».

از این مقدمه چنین بر می‌آید که مؤلف درصدد بوده است نامهای ایرانی را که ایرانیان برای زنان و

مردان به کار می برده اند و با امروز به کار می برند در کتاب خود فراهم آورد و کتاب در درجه اول راهنمایی باشد برای پدران و مادران ایرانی که در پی یافتن نامی مناسب برای فرزندان خود می باشند. ولی بررسی اجمالی کتاب روشن می سازد که مؤلف در عمل به راهی دیگر رفته است. پیش از ذکر چند نمونه از نامهایی که در این کتاب آمده است، به این موضوع نیز باید توجه کرد که نام کتاب فرهنگ نامهای ایرانی ست ولی در تمام کتاب در سرفصلها نوشته شده است: «فرهنگ نامهای ایران». چرا مؤلف و ناشر به این دوگانگی عنوان کتاب توجه نکرده اند، خداداناست.

در این کتاب نامهای اوستایی و پهلوی در کنار نامهای فارسی و عبری و عربی و یونانی و ترکی آمده است از جمله به روایت مؤلف کتاب «شغال» (پستانداری وحشی از تیره سگان) از نامهای ایرانی ست، ولی مؤلف محترم تعیین نکرده است که این نام مخصوص مردان است یا زنان، یا می توان آن را برای هر دو به کار برد! به برخی از نامهایی که گلچین کرده ایم توجه بفرماید:

آبتیویو: نام موبدی زردشتی، آتریک: نام نیای یازدهم اشوزردشت، آرتونت: نام پدر باگایا (۵۵۹ پیرنیا)، آلفابائس: نوشته گودرز در بیستون (راولینسن)، وتندی: یکی از نبیرگان منوچهر از خانواده کیانی به نوشته یوستی.

ابن یامین: یکی از پسران یعقوب (بنیامین)، ارمیا: پیامبری از بنی اسرائیل، لعیا: زن حضرت یعقوب پیامبر، لوط: نام پیامبری که برخی او را نوه ابراهیم پدر اسماعیل می دانند، یحیی، یوسف، یهودا، بلقیس. ارسطو: حکیم و فیلسوف مشهور یونان و شاگرد افلاطون، ارشمیدس: نام حکیمی یونانی در زمان اسکندر مقدونی، اقلیدس: به یونانی کلید هندسه - ریاضیدان یونانی، هلن: در افسانه های یونانی، دختر زوپتر خدای خدا یان المپ.

ارسلان: شیر - شیر درنده، نام پادشاهان سلجوقی، سلجوق: جد خاندان سلجوقیان از رؤسای ترکمن در قرن چهارم ه.، حیدرقلی، جفری بیگ: برادر طغرل بیگ مؤسس سلسله سلجوقیان.

احمد، اصغر، بتول، سراق، حاتم، حارث، حامد، حجاج، حسام، حبیبه، حفیظ الله، سجاد، سدیدالدین، صبح، صفرعلی، صمد، صنع الله، لیلا، مبارزالدین، متقی، محدث، محمد، محی الدین، مرتضی، مرضیه، مقداد، مقداد بن عمر از صحابه حضرت رسول اکرم (ص)، مهدی، نجف: از شهرهای متبرکه عراق، نصیب الله، وحیده، پهلول، ولی الله، نمود.

سرخ: قرمز رنگ، دوریکا: کوزه، میچکا: گنجشک، میمون: فرخنده - مبارک، زیبا: نام گلی ست، هبم: جوجه عقاب یا کرکس، شغال: پستانداری ست وحشی از تیره سگان، بهرام: جامه سبز - بیدمشک، نهلان: نام کوهی.

با بانوئل.

داوری با خوانندگان است که کدام یک از این کلمات را که به طور نمونه ذکر کردیم از «نامهای ایرانی» یا «نامهای ایران» است. در ضمن به پدران و مادرانی که در سرزمینهای بیگانه علاقه مندند نام فارسی برای فرزندان خود برگزینند توصیه می کنیم نوشته های این کتاب را به هیچ وجه جدی نگیرند.

دانشگاه دهلی و سهم آن در گسترش زبان و ادبیات فارسی*

به کوشش محمد اسلم خان رئیس بخش فارسی دانشگاه دهلی، ۱۹۷۷، صفحات: فارسی: ۶۴ +

انگلیسی: ۸

در این جزوه مطالب زیر مورد بحث قرار گرفته است: تأسیس دانشگاه دهلی، تدریس زبان فارسی در دانشگاه، مشخصات تدریس فارسی، فعالیت‌های بخش فارسی، رساله‌های دکتری، تزه‌های پیش دکتری، برگزاری سمینارها و کنفرانس‌های فارسی، انتشارات بخش فارسی، کتابخانه دانشگاه و معرفی نسخه‌های خطی، استادان بخش فارسی، و رؤسای بخش فارسی.

درباره تأسیس دانشگاه دهلی می‌خوانیم که دولت هند، بر طبق گزارش سال ۱۹۱۷ کمیسیون دانشگاه کلکته، تأسیس یک دانشگاه مستقل را برای پایتخت ضروری دانست و در سال ۱۹۲۲ دانشگاه دهلی به طور قانونی تشکیل شد و فرمانفرمای هند به ریاست افتخاری و قانونی آن منصوب گردید و در همان سال دانشکده ادبیات و دانشکده علوم تأسیس شد و دانشگاه دهلی به صورت یک مرکز آموزشی به وجود آمد. سپس به تدریس زبان فارسی در آن دانشگاه اشاره گردیده است. بدین ترتیب که تا سال ۱۹۵۷ تدریس زبان فارسی در چهار کالج انجام می‌شد که بعداً به دانشگاه دهلی ملحق شدند. در این مقدمه همچنین آمده است که آموزش زبان فارسی دو بار در هند متزلزل گردید یکی با استیلا بر بریتانیا در هند که مردم به زبان انگلیسی مایل شدند و زبان انگلیسی جانشین زبان فارسی شد، دیگری پس از تقسیم هند به دو کشور و مهاجرت مسلمانان به پاکستان بود «که تدریس زبان فارسی در اکثر دبیرستانها و کالجها به دلیل نبودن محصلان و دانشجویان تعطیل شد». در سال ۱۹۵۹ دولت هند به منظور ترویج و گسترش آموزش در میان عموم مردم و خاصه کارمندان اداری کلاسهای شبانه دایر کرد و در «دهلی کالج» به غیر از درسهای دیگر، «فارسی نیز به عنوان درس عمومی تدریس می‌شد و سپس از سال ۱۹۹۰ کلاسهای اختصاصی فارسی نیز در این کالج دایر گردید و در سال ۱۹۵۹ در دانشگاه دهلی کلاسهای شبانه فوق لیسانس در رشته فارسی دایر شد که اکنون نیز موجود است». در حال حاضر در «ذاکر حسین کالج» (روزانه و شبانه)، «سنت استفس کالج» و در کلاسهای شبانه بخش فارسی دانشگاه دهلی، فارسی تدریس می‌شود به طوری که تدریس در مقطع لیسانس در کالج، و تدریس در مقطع فوق لیسانس به عهده دپارتمان می‌باشد» (به نقل از ص ۳-۶).

تاکنون ۲۷ رساله دکتری و ۲۶ رساله پیش دکتری درباره زبان و ادبیات فارسی در بخش زبان فارسی دانشگاه دهلی مورد تصویب قرار گرفته است. در معرفی نسخه‌های خطی کتابخانه بخش فارسی دانشگاه یک صد و چهل نسخه خطی معرفی گردیده است. در بخش دیگر این رساله نام و آثار استادان بخش فارسی و در پایان آن نام رؤسای بخش از آغاز تا زمان چاپ این کتاب آمده است.

این قسمت را به تفصیل نقل کردیم تا خوانندگان متوجه شوند زبان فارسی هنوز در هند بی خریدار

* به مناسبت پنجاهمین سالروز استقلال هند و هفتاد و پنجمین سال تأسیس دانشگاه دهلی، سه نشریه به ایران شناسی رسیده است که هر یک از آنها به اختصار معرفی می‌گردد. زیرا ما درباره زبان و ادب فارسی در شبه قاره هند در یک دوره متجاوز از هشتصدسال بسیار کم می‌دانیم. حتی اطلاع استادان زبان و ادب فارسی در ایران نیز در این مورد ناچیز است. پس هر کس و هر مؤسسه‌ای که گامی در این راه بردارد در خور قدردانی است.

نیست.

ویژه نامه فرهنگ فارسی در هند از دیدگاه زبان و ادبیات و هنر

به کوشش محمد اسلم خان، رَوندر گارگیش، چَندر شیکهر، ناشر: رئیس بخش فارسی دانشگاه دهلی، ۱۴۱۸هـ/ ۱۳۷۶ ه. ش. / ۱۹۹۷م.، صفحات: فارسی: ۲۴+ ۲۳۰ + انگلیسی: ۱۴+ ۱۳۷، بها ۳۵۰ روپیه هندی یا معادل آن.

مقالات چاپ شده در این کتاب، بخشی از مقاله هایی ست که در سال ۱۳۷۵ در سمینار بین المللی سه روزه تحت عناوین: ۱- تحول زبان و ادبیات فارسی در هند؛ ۲- نفوذ فارسی بر فرهنگ هند؛ ۳- نفوذ فارسی بر زبانهای هند، به فارسی و انگلیسی قراءت شده است. این سمینار با همکاری رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران در دهلی و شورای روابط فرهنگی (ICCR) وابسته به وزارت امور خارجه دولت هند برگزار گردیده است. پیش از چاپ سخنرانها، سابقه تاسیس دانشگاه دهلی بر اساس جزوه ای که پیش از این از آن یاد کردیم آمده است و سپس متن ۱۸ سخنرانی به زبان فارسی از سوی استادان زبان فارسی دانشگاههای سراسری و استادان و دانشمندان هند، ایرانی و افغانستانی و متن ۹ سخنرانی به زبان انگلیسی چاپ شده است. بخش انگلیسی با این رباعی - بی ذکر نام سراینده آن - آغاز شده است:

لب بر لب کوزه بردم از غایت آرز
تا زو طلبم واسطه عمر دراز

لب بر لب من نهاد و می گفت این راز
می خور که بدین جهان نمی آیی باز

عنوان مقاله های فارسی و نام «مقاله نگاران» را برای اطلاع علاقه مندان ذکر می کنیم:

- ۱- دانشگاه دهلی و سهم آن در گسترش زبان و ادبیات فارسی: پروفیسور محمد اسلم خان؛ ۲- حیدر کلوچه: پروفیسور امیر حسن عابدی؛ ۳- تأثیر شعر فارسی بر شعر هندی: پروفیسور مجیب رضوی؛ ۴- نخستین سخنور پارسی گوی منسوب به شبه قاره: دکتر محمود مدبری؛ ۵- بررسی تحولات شعر فارسی پس از انقلاب اسلامی: دکتر حسینعلی قبادی؛ ۶- عمر در باخته دوباره رفته: دکتر غلامرضا ستوده؛ ۷- چند نکته درباره چاپ کتابهای فارسی و اردو در هند: دکتر توفیق ه. سبحانی؛ ۸- جاذبه زبان فارسی در میان مسلمانان و هندوان: سید باقر ابطی؛ ۹- فلسفه زندگی هندوها و مثنوی منطق الطیر عطار نیشابوری: دکتر محمد یونس جعفری؛ ۱۰- پیرامون مسائل اجتماعی - سیاسی قرن هفتم و هشتم هند، دیدگاه امیر خسرو دهلوی در اعجاز خسروی: دکتر حکیم الدین قریشی؛ ۱۱- دانشگاههای دینی هند و ادب فارسی: دکتر قمرالدین؛ ۱۲- اهمیت تاریخی و ادبی سرهند: دکتر ادریس احمد؛ ۱۳- معرفی اولین ترجمه چاپ شده یک محقق هندی درباره زبان فارسی در افغانستان: دکتر عبدالخالق رشید؛ ۱۴- نثر فارسی در هند: دکتر بلقیس فاطمه حسینی؛ ۱۵- ترجمیات دیوان وسط الحیات امیر خسرو: دکتر نرگس جهان؛ ۱۶- ترجمه های فارسی و اصطلاحات هندی در روشنائی فرهنگ آندراج: عبدالرشید؛ ۱۷- در راه قونیه: حسن طاغ: انماری شیمل [قطعه شعری ست که به دکتر محمد رضا شفیع کدکنی تقدیم شده و آن را دکتر توفیق ه. سبحانی ترجمه کرده است]؛ ۱۸- اهمیت جنبه های تاریخی و جغرافیایی اخبار الاخیار فی اسرار الابرار: علیم اشرف خان.

مجله تحقیقات فارسی

مدیر: دکتر نرگس جهان، بخش فارسی دانشگاه دهلی، زیر نظر هیأت مدیره (هر سال یک شماره منتشر می شود)، دهلی، ۱۹۹۷، صفحات: ۱۹۷، بها ۱۷۵ روپیه یا معادل آن
مجله با پیشگفتار نرگس جهان این چنین آغاز می شود:

«خاکساران جهان را به حقارت منگر توجه دانی که در این گرد سواری باشد کشور وسیع و پهناور هند و به قول سنایی «ملک هزار دستار و هزار گفتار» تقریباً بیش از هشتصد سال مهد و گهواره زبان و ادبیات فارسی بوده است. زمانی که فارسی زبان رسمی و درباری بود، دانشمندان هندی کارهای علمی و ادبی به این زبان انجام می دادند و شعرای هندی الاصل چون امیر حسن سجزی دهلوی معروف به سعدی هند و امیر خسرو دهلوی در غزلسرای فارسی با سعدی همگام بودند. می بینیم در طول تاریخ، فارسی تنها زبان شعر و ادب نبود، بلکه سایر زبانهای هندی تحت تأثیر و نفوذ آن قرار گرفت و نویسندگان و شعرای هندی سبک خاصی از فارسی را به وجود آوردند و هم اکنون در نسخه خطی یا چاپی در موزه ها، آرشیوها و کتابخانه های دولتی و غیر دولتی و شخصی موجود هستند. دانشمندان، پژوهشگران و محققان فارسی در هند نظر به این سرمایه غنی در مقالات و آثار خود پرداخته اند. تردیدی نیست چاپ مقالات و انتشار کتاب در هند کاری ست دشوار؛ چون در هند نه ناشر و نه بازار کتابهای فارسی موجود است. با این وجود گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه دهلی مجله تحقیقات فارسی را سالیانه چاپ می کند...».

در این شماره مجله تحقیقات فارسی سیزده مقاله چاپ شده است بدین شرح: ۱- حواشی گلستان: پروفیسور سید امیر حسن عابدی؛ ۲- خجند و خجندیان در آینه ادب فارسی: دکتر رضا مصطفوی سبزواری؛ ۳- کتابخانه کوپرلی و فهرست کتب خطی آن: دکتر توفیق ه. سبحانی؛ ۴- سلاطین غزنوی: اکبر ثبوت؛ ۵- عبدالوهاب آشکار و شعر فارسی او: پروفیسور محمد اسلم خان؛ ۶- اثری به نام «منم - تیمور جهانگشا»: پروفیسور شریف حسین قاسمی؛ ۷- سفینه غزلسرایان: دکتر ادریس احمد؛ ۸- دیروز و امروز فارسی: دکتر سیده بلقیس فاطمه حسینی؛ ۹- عبدالقهار عاصی: دکتر نرگس جهان؛ ۱۰- نگاهی بر چهار گلشن: دکتر چندر شیکهر؛ ۱۱- غمنامه رستم و سهراب در پرتو اساطیر هند: علیرضا کاریبخش؛ ۱۲- معرفی رساله ای از شیخ عبدالحق محدث دهلوی: علیم اشرف خان؛ ۱۳- شخصیت جهان آرا دختر شاهجهان پادشاه تیمور: دکتر سیده خورشید فاطمه حسینی.

مقاله ها همه خواندنی ست و اکثر آنها برای ما که از زبان و ادبیات فارسی در هند کمتر چیزی می دانیم بسیار آموزنده است. تنها مقاله ای که متن آن با عنوان مقاله به هیچ وجه سازگار نمی نماید این مقاله است: «سلاطین غزنوی که بر قسمتهای از هند حکومت کردند» که پس از ذکر سلاطین غزنوی از محمود تا خسرو ملک، سلاطین غوری، سلسله ممالیک، شاهان خلجی و دیگر شاهانی که در هند سلطنت کرده اند آمده است تا نوبت می رسد به امپراطوران مغول هند. بعد علویان طبرستان، طاهریان، صفاریان (در ایران)، سامانیان (در ماوراء النهر و ایران)، زیاریان، آل بویه، سلجوقیان، اتابکان، خوارزمشاهیان و... آن گاه صفویان، افغانان، افشار، زند، قاجار، و پهلوی (رضا و محمد رضا) مورد بحث قرار گرفته اند. اما در مقاله هیچ توضیحی درباره این موضوع داده نشده است که دیگر سلسله ها چه ارتباطی با سلاطین غزنوی دارند. به علاوه نویسنده با

آن که شاهان قاجار را به صورت محمدشاه، ناصرالدین شاه تا احمدشاه ذکر کرده است چون به سلسله پهلوی رسیده از شاهان این سلسله تنها با الفاظ «رضا» و «محمد رضا» یاد کرده است. نشر این مجله را به بخش فارسی دانشگاه دهلی و بانودکتر نرگس جهان مدیر آن باید تبریک گفت و آرزو کرد شماره های آینده مجله تحقیقات فارسی هر سال پر بارتر از سالهای پیش منتشر گردد.

* * *

از کنار این تنها دریچه ناهتروک*

مهدی مهدوی، شهسپرزادی (شویه)، (مجموعه اشعار، مجلد دوم، سروده در غربت: سوئد ۱۳۶۵-۱۳۷۰)، نشر باران، سوئد، ۱۳۷۰/۱۹۹۲، صفحات ۱۸۲، بها (؟)

شاعر در این مجموعه ۴۵ قطعه از اشعار خود را چاپ کرده است. شاعری که چون صدها هزار ایرانی دیگر از خانه اش گریخته و اینک در نزدیکیهای قطب شمال اجازه سکونت یافته است! یکی از اشعار او را در این جا می خوانیم:

در خانه فراخ دلتنگی

به خیالی خام گریختم

که خلوت دلخواه را

از بدویت بیگانه پای بر درگاه خانه نهاده

خالی کنم

....

بدین سان مرگ مفاجات را

حالیبا

چاره ای کردم

* محدوده شعر فارسی تا بیست سال پیش، از ایران و ماوراء النهر و شبه قاره هند و عثمانی و قفقاز تجاوز نمی کرد، و شاعران فارسی سرا در آن دوران دراز عموماً یا در زادگاه خود در یکی از این سرزمینها به سر می بردند و یا استثناً به سببی ترک یار و دیار می کردند و به منطقه ای دیگر در محدوده ای که به آن اشاره گردید مهاجرت می نمودند. بدین جهت تا بیست سال پیش بسیار به ندرت به شاعر فارسی زبانی بر می خوردیم که فی المثل مقیم کشورهای انگلستان و فرانسه و آلمان و ایالات متحده امریکا باشد تا چه رسد به استرالیا و فنلاند و سوئد و ژاپن، و این که چنین شاعرانی آثار خود را در آن سرزمینها نیز به چاپ سپرده باشد. ولی انقلاب اسلامی ایران در سال ۱۳۵۷ صدها هزار ایرانی را در سنین مختلف و با تخصصهای گوناگون راهی سرزمینهای بیگانه کرد. ایشان در هر کشوری اجازه ورود و اقامت به دست آوردند، زندگی جدید خود را آغاز کردند، بی آن که اکثرشان در انتخاب وطن دوم خود نقش مؤثری داشته باشند. از جمله این مهاجران، شاعران اند در سن و سالهای مختلف که برخی به شیوه کهن شعر می سرایند و عده ای به شیوه نو. بدیهی ست عده نوسرایان به مراتب بیش از کسانی ست که به سبک کهن شعر می سرایند. علاوه بر آن که نشریات فارسی زبان برون مرزی آثار این شاعران را چاپ می کنند، برخی از شاعران نیز به چاپ اشعار خود می پردازند. در این سالها تعدادی از این مجموعه ها برای ایران شناسی فرستاده شده، که تاکنون در چند نوبت از آنها در «گلگشتی در انتشارات فارسی» یاد شده است. اینک نیز چند مجموعه شعر دیگر، به ترتیب سال چاپ، در ایران یا خارج از ایران، در این بخش معرفی می شود.

اما در خانه فراخ دلتنگیهای از راه رسیده
 با حضور دسته دسته مهمانهای خود خوانده و همخوانده
 خلوت نیز خود
 از همان سرسرای خروج گریخت
 لین شوپینگ (۱۹۸۸/۵/۳)

گذری بر دیوان صابر کرمانی

مجموعه اشعار حسین حماسیان، تهران، ۱۳۷۳، صفحات: ۲۶۴، بها ۶۵۰ تومان
 شاعر در مقدمه کوتاه کتاب می نویسد «در نقاشی و نویسندگی و شاعری و علوم ماوراء الطبیعه استعدادی داشته و دارم و در عرفان و تصوف و روانشناسی مطالعاتی کرده و می کنم، در فلسفه ادیان و مذاهب اهل تحقیقم. آثاری به چاپ رسانده ام و کتبی تألیف و تصنیف کرده ام، اگر موفق شوم به چاپ برسانم.
 نشاط بخش دلم یارنازنین من است نوای عشق درون ناله حزین من است
 من از قبیله عشقم نه شاعرم نه ادیب کلام من سخن عشق آتشین من است...»
 «فقیر مهندس نیما مقدم» که از مردان صابر کرمانی ست هم مقدمه ای بر کتاب نوشته و هم کتاب را به خط نستعلیق خود به رشته تحریر درآورده است. وی از شاعر با این عبارت یاد می کند: «جناب صابر کرمانی آن شاعر بزرگ ربانی و عالم صمدانی و حکیم رحمانی از طایفه ای بزرگ و عالیمقام به نام حصاص دیده در جهان گشوده...»، «در بیش از بیست رشته از علوم جدید و قدیمه ماهر و پربار و بزرگیش باهر و آشکار است...»، «بیش از بیست هزار رباعی آن هم با مضامین خاص خود سروده اند»، «از تخصصهای ایشان آوردن تاریخ در شعر است»، «ایشان سالکی بوده که مراحل علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین را طی کرده و واصل گشته...» است. وی «در ردیفهای سخت و قافیه های مشکل با توجه به معانی شگرف به راحتی طبع آزمایی کرده...»، و سرانجام «این مجموعه پس از اثر دل که سالها پیش به چاپ رسیده است دومین دفتر شعر ایشان است...».

از اشعار اوست:

من آن موجود بی نام و نشانم	که باشد ملک گمنامی مکانم
لبم خاموش و قلبم پر خروش است	غمی در دل بود سوزی به جانم
و نیز از غزلیات اوست:	
گفتی تو را رسوا کنم اکنون که رسوا یم بیا	گفتی تو را شیدا کنم اکنون که شیدا یم بیا
یک دم نخواهم زندگی بی سوز و ساز عاشقی	تنها ز عشقت سرخوشم اکنون که تنها یم بیا...
و در مدح علی (ع):	
نهاده ام ز یقین سر به آستان علی	هزار جان گرامی فدای جان علی
ز علم و معرفت و زهد و جود و حکمت و داد	شده ست شهره و ضرب المثل توان علی...

پالپال

دفتر شعر مسعود سپند، کالیفرنیا، ۱۳۷۳، صفحات: ۲۱۱، بها (؟)

کتاب، مقدمه و پیشگفتار ندارد چنان که فهرست هم ندارد. شاعر کتاب خود را «پیشکش به عاشقان ایران و به یاد جان باخته راه میهن درویش دلاور داریوش دهقانی آذر» کرده است. بخشی از اشعار را شاعر در غربت و به یاد ایران سروده است و درباره آنچه در این سالیان بر آن سرزمین و مردمش گذشته:

سواری می شود پیدا

از این دشت بلا روزی غباری می شود پیدا	غباری چون شود پیدا، سواری می شود پیدا
در این وادی شقایقها به خون خویش غلطیدند	خروش انتقام داغداری می شود پیدا
ز قتل عام بستان دامن جلاذ خونین است	به خونخواهی گلها، گلعداری می شود پیدا
تمام خاک ایران شهر از بیداد می سوزد	ز خیل عاشقانش سر به داری می شود پیدا
مبند امید بر زاهد به سودای پشیمانی	کی از این بی وطنها شرمساری می شود پیدا
من از آتش گرفتندای قلب خویش دانستم	کز این آشتنگیها شهسواری می شود پیدا

(ص ۸۹ - ۹۰)

چه بلایی به سر باغ آمد

چه بلایی به سر باغ آمد؟
 که نه برگش سرسبز
 نه گلش شاداب است
 سر آن شاخه که یک روز قناری می خواند
 زیر آن بوته که قمری می زیست
 شیون بوم و کلاغ است امروز
 باغ...
 از درد چه داغ است امروز...

(ص ۱۰۳)

اشعار پایان کتاب به لهجه مشهدی است:

درون و برون

مجموعه شعر از محمد حسن منطقی (مقیم استرالیا)، چاپ تهران، ۱۳۷۴، صفحات: ۲۰۲، بها ۵۰۰ تومان کتاب مشتمل است بر پیشگفتاری به قلم سعید حامد صابری و سپس ۴۴ قطعه از اشعار شاعر. در پیشگفتار از جمله می خوانیم که: «وقتی با او [شاعر] آشنا شدم پی به اسرار اقیانوس درون آدمی بردم. اسراری که گاه انسان شهادت پذیرفتن آنها را ندارد و درصدد انکار آنها بر می آید که به گفته او، خود فریبی است. او از این خودفریبی گریخته و در لایه های اقیانوس درون خویش به جستجوی حقایق است. راستی که محمد حسن منطقی، گنجینه ای از رازهاست [چنان که خود گوید]:

من در میان خلق خود جورازی نهفته ام این راز را به هیچ زبانی نگفته ام
 ... وقتی با او آشنا شدم، عرفان اصل و عرفان بدل را شناختم و خون دل خوردن او را از دست عارفان کذایی
 به چشم خویش دیدم». ناگفته نماند که شاعر «اجازه چاپ برخی از اشعار خود را نداد. پاسخ منفی اصرار
 خود را در این بیت یافتیم:

بعضی ست پنهان و فقط بر من عیان است بعضی دگر جاری شده بر هر زبانی
 قطعه اول این مجموعه «قرآن درون» است، به این مطلع:
 لقد حق الحدیث آنکه به اشعاری هویدا شد که قرآن درون رویش به قرآن برون باشد
 الایا طالب الاعلی تهجد لیلۃ لله که شب را زنده می دارد هر آن جشی که بینا شد...
 و این است چند بیته از «حقیقت مجاز»:
 من ساکنم به شهر و دیاری که بی صفاست روزی روم ولایت غربت که بی ریاست...
 من تا به عرش می روم و در جوار او شهری که خانه ها همه همسایه خداست...
 شهری که ساکنم همه از خار و خاک زرد آن جا فقط حقیقت عرفان کبر ریاست...
 این جا هر آنچه هست مجاز است یک مجاز او در به در همیشه به دنبال رهنماست
 گمگشته ای که راهنمایی از آن اوست آرام نیست، می طلبد، باز هم گداست...
 این مالک زمین و زمان جانشین رب
 (ص ۲۹-۳۳)

و این هم یک رباعی:

بگذار که غافل ز گذشته باشم و آینده نابود کنم خویش و تورا پاینده
 با هم به قمار زندگی بنشینیم تو بُرده این قمار و من بازنده
 (ص ۵۳)

لحظه های بی وقت

مجموعه شعر از محمد حسین مدل (مقیم امارات متحده)، چاپ تهران، ۱۳۷۵، صفحات: ۷۱، بها ۲۰۰۰ ریال

کتاب «به نام خدا» آماز گردیده است، مقدمه و پیشگفتار ندارد، در «فهرست» آن عنوان ۵۸ شعر چاپ شده است. عنوان شعرها «عدد» است از «یک» تا «پنجاه و هشت». این است قطعه شماره «سی»:

(سی)

در تو گریه می کنم

تا طرح اقامتی

میان ما

بروید

و خطر مثل چراغی

هدایتم می کند -

آن جا که دستهای تو

اشاره راه است.

زهمزه در باد

فریدا صبا، با سرآغازی از نادر نادرپور، لوس انجلس، ۱۳۷۶، صفحات: ۷۶، بها (؟)
این مجموعه مشتمل است بر «بیست سرود عاشقانه و چند سرود نو میدی». نادر نادرپور در سرآغاز این مجموعه در سه صفحه درباره شاعر و رنگوازه های او سخن گفته است:

«فریدا صبا در حیات شاعرانه خویش، با واژه ها نقاشی می کند. در «جعبه رنگ کلمات» او طیف گسترده ای از رنگوازه های بسط را می توان دید که گاه در کنار یگدیگر بر بوم کاغذ می نشینند و گاه نیز با هم درمی آمیزند. همیشه، ساده و باطراوت می مانند. این بانوی جوان رنگوازه هایش را با شتاب فراوان به کار می برد و از این روی، چندان در اندیشه هماهنگ ساختن آنها نیست. گویی که برای بیان کردن عواطفش مجال تنگ دارد و به همین سبب، در هنگام کاربرد رنگوازه ها درنگ و تأمل را روا نمی بیند...»
«و در این رنگوازه ها، وزن و ضرب دل انگیزی ست که شتابکاری طبع فریدا را در لحظه گزیدن و آمیختن آنها جبران می کند و هیجانی به سرا پای برخی از آثار او می بخشد که نظیرش را جز در آثار آفرینندگان قویدست نمی توان یافت:

در دل زمین، چه تنها خواهم بود

تنها در اعماق،

با یک آسمان بی انتها

نه دیگر سیگاری ست که حرفها یم را دود کنم

نه چراغی که کتاب بخوانم،

و نه آینه ای که تنهایی را در آن ببینم.

باد می وزد،

هوا سرد است،

انگار؛ صدای بایی، انگار؛ صدای بایی می آید...»

(از «... و سرد»، ص ۵۱)

دل و اندوه بی پایان خوبان

مجموعه شعر از آریا پور (مقیم فرانسه)، چاپ آرش، استکهلم، ژوئیه ۱۹۹۷، صفحات: ۱۲۰، بها (؟)

مجموعه با «پیشکش نامه» ای آغاز می شود بدین شرح: «این دوگانه، پیشکش درگاه یگانه، سرور و

سالار دل آگاهان و جان جانان جهان حضرت صلاح الدین علی نادرشاه عنقا، پیر مطهر طریقت اویسی شاه مقصودی می شود». و پیش از چاپ اشعار، این عبارت از تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی آمده است: «اول کسی که در عالم شعر گفت آدم بود و سبب آن بود که هابیل مظلوم را، قابیل مشنوم بکشت و آدم را داغ غربت و ندامت تازه شد و در مذمت دنیا و مرثیه فرزند شعر گفت». از اشعار این مجموعه است:

غلام عنقا

تا عاشق و شوریده و شیدا نشوی بی پا و سر و غریب و رسوا نشوی
تا از دو جهان جدا و از عالم غیب آگه نشوی، غلام عنقا نشوی

(ص ۱۳)

کدامین را کنم باور؟

دل ما کُشت ما را و تو می گویی
که چاقو دسته خود را نمی بُرد

کدامین را کنم باور
مَثَل،

یا سینه پر خون؟

(ص ۲۰)

کلید آذرخش

نهمین مجموعه اشعار اسماعیل نوری علاء (۱۹۸۹-۱۹۹۰)، انتشارات پرسیک، دِنور، امریکا، ۱۹۹۷، صفحات: ۱۳۶، بها (۴)

اسماعیل نوری علاء، در شعر نوفارسی، نامی ست کاملاً آشنا با پیشینه ای بیش از چند دهه. وی اینک چند سال است که در دنور به سر می برد.

وی در نهمین مجموعه اشعارش ۲۶ قطعه از شعرهای سال ۱۹۸۹ و ۳۸ قطعه از اشعار سال ۱۹۹۰ خود را چاپ کرده است. کتاب پیشگفتار ندارد. وی آن را به شکوه میرزادگی تقدیم کرده است: «برای عشقم، رفیقم، همراهم / شکوه میرزادگی / انسانی که / کلید همه آذرخشها را / در دست او یافتیم».

اولین شعر مجموعه را با عنوان «کلید آذرخش» نقل می کنم:

کلید آذرخش

از جام سپیده می نوشم

شعله بلندی را که به رنگ چشمان توست

و مخمل شفق بر پیشانی سردم به عرق می نشیند

تو سلامت باش ای عشق
ای تنومند
ای ریشه کرده در آسمان پوشیده من
که به سپیده نامتظر
سواران اضطراب و تلواسه می گذرند و
سایه هاشان بر جانب افق خطی شبانه می کشد

تو سلامت باش ای عشق
ای کوهسار سرکشی که بر طارمی بهمن نشسته ای
و مرغان از جای پابت آب می نوشند

تو سلامت باش ای عشق
ای که رمز لبخندهایت را آموخته ام
و سر به هر سو که می گردانی
خوبش را در اوصاف آوازهای من می بینی
که گرداگردت را به گل می نشانند

عاشق ترینت منم ای عشق
که در کولبارم
گوشواری از خاک و
گلوبندی از آفتاب دارم
بر حلقه دستانم زنجیری از کلید است و
آذرخش بر پلکها یم، پيله بسته است.

(ص ۱۱-۱۲)

تقدیر

با یکی دیگر از ایرانیان مدّاح بان تورکیسم آشنا بشویم

ما با یکی از هموطنان آذربایجانی که فارغ التحصیل یکی از دانشگاههای ترکیه است و پس از بازگشت به ایران سالهاست به طور مستقیم و غیر مستقیم به تبلیغ آراء بان تورکیسم در ایران می پردازد آشنا ایم، و در این مجله نیز تاکنون چند بار درباره وی سخن گفته و آراء غیر علمی او را برشمرده ایم. کتاب قیام شیخ محمد خیابانی، نوشته احمد کسروی که اخیراً منتشر گردیده است ما را با یکی دیگر از ایرانیان تحصیل کرده عثمانی (ترکیه) که در اواخر جنگ اول جهانی، در ایران - نه به طور پنهان بلکه به صورت آشکار - به دفاع از مذهب بان تورکیسم پرداخته بوده است آشنا می سازد. وی مردی ست به نام تقی رفعت.

تقی رفعت تحصیل کرده استانبول بود. چند سال مدیر مکتب ناصری ایرانیان در ترا بوزان بود. در جنگ جهانی اول در سال ۱۳۳۵ ق به تبریز آمد و در دبیرستان تبریز معلم زبان فرانسه شد و در روزنامه تجدّد که مدیرش شیخ محمد خیابانی بود به نگارش مقاله پرداخت (از این مجله فقط سه شماره منتشر شد) و بعد نیز در مجله آزادستان شیخ محمد خیابانی به نوشتن مقاله ادامه داد. او به زبانهای فارسی و ترکی و فرانسه شعر می گفت، از هواخواهان «تجدد در ادبیات» بود و نیز در شمار «نوپردازان» روزگار خود. پس از کشته

شدن خیابانی، رفعت در سال ۱۳۳۹ق، در سن ۳۱ سالگی، در مخفیگاه خود در تبریز خودکشی کرد!^۱

اما آنچه در این مختصر مورد توجه ماست گرایش تقی رفعت به مکتب پان تورکیسم است. بی هرگونه تردید وی در زمان اقامت در عثمانی با آراء این مکتب آشنا گردیده بود، و سپس در ایران در موقع مناسب آشکارا به تبلیغ آن پرداخت و از جمله هنگامی که فرمانده قوای عثمانی وارد تبریز شد، در مدح او شعری سرود و در حضور وی خواند و مورد تشویق قرار گرفت. به علاوه وی در آن سالها عقیدهٔ صد در صد نادرست پان تورکیستها را به صراحت بدین شرح اعلام کرد که آذربایجان را در روزگاران باستان آغوزخان پدید آورده است.

ماجرا را از زبان احمد کسروی که خود آذربایجانی بود و قیام محمد خیابانی را گام به گام در کتاب خود نقل کرده است بشنویم:

«میرزا تقی خان... یکی از نزدیکان و محرمان خیابانی بود و روزنامهٔ تجدد را که زبانِ (ارگان) حزب بود، می نوشت و در حوزهٔ ناظران، ناطق او بود، تا هنگامی که ترکها به آذربایگان درآمدند و خیابانی و نوبری [را] دستگیر گردانیده و به او رو می بردند. در این هنگام رفعت بیکبار از دموکراتها بریده و به ترکها پیوست. و چند روزی نگذشت که با پول مجد السلطنه روزنامه [ای] به نام آذربایجان در زبان ترکی اسلامبولی برپا کردند که مدیر آن میرزا محسن خان و نویسنده اش میرزا تقی خان بود. و پیداست که چاپ کردن چنین روزنامه ای برای چه بود، و ترکها چه سودی را از آن می خواستند. و اگر چه بیش از چهار یا پنج شماره چاپ نگردید، لیکن رفعت در آن چهار پنج شماره توانست بوقلمونسازی (بوقلمون صفتی) خود را به خوبی نشان بدهد و در سرمقالهٔ شمارهٔ نخست یا دوم، در زیر عنوان «آذربایگان نه دیمکدر؟» از روزگاران نخستین آذربایگان سخن رانده و دلپهایی آورده [که] آن سرزمین از [زمان] یونان باستان از آن ترکان بوده، و آغوزخان آن را پدید آورده است در شمارهٔ دیگری شعرهای خود را که در ستایش و خوشامد خلیل پاشا سروده بود چاپ کرد و در این شعرها خلیل پاشا را «روشنی بخشنده به خورشید خاموشی یافته، و استقلال دهنده بر ایران استقلال از دست رفته» می ستاید...». در نتیجهٔ این کارها، در حزب همگی او را خائن خواندند و از حزب اخراج کردند»^۲.

کسروی در کتاب دیگرش، تاریخ هیجده سالهٔ آذربایجان، نیز نقاب از صورت تقی رفعت بر گرفته و نوشته است:

«میرزا تقی خان رفعت که به هنگام درآمدن عثمانیان به آذربایجان به پیش آنان رفته، و

سپس با دستور آنان روزنامه آذربادگان را به ترکی بنیاد نهاد، و در آن گفتارهایی به زبان ایران نوشته بود...»^۳.

از یاد نبریم که نخست ضیاء گوگ آلب مورخ پان تورکیست خطاب به ترکی زبانان جهان نوشت: «ای فرزندان اوغوزخان هرگز کشوری را که توران نام دارد از یاد نبرید»^۴.

سپس تا آن جا که می دانیم تقی رفعت فارغ التحصیل مدارس استانبول نوشت که آذربایجان از زمان یونان باستان متعلق به ترکان بوده، و آغوزخان آن را پدید آورده است.

و در دوران ما نیز دکتر جواد هیئت فارغ التحصیل یکی از دانشگاههای ترکیه به پیروی از مکتب پان تورکیسم تصریح می کند که «اوغوزها [= ترکمانان] که اجداد ترکان آسیای صغیر و آذربایجان [آذربایجان ایران و آذربایجان شوروی سابق] و عراق و ترکمنها را تشکیل می دهند از اقوام ترک هستند...»^۵.

آیا زبان حال تقی رفعت و دکتر جواد هیئت و دیگر افرادی که در این راه گام برمی دارند، این دو بیت حافظ نیست:

بارها گفته ام و بار دیگر می گویم که من دلشده این ره نه به خود می پویم
در پس پرده طوطی صفتم داشته اند آنچه استاد ازل گفت بگو می گویم

زیرنویسها:

- ۱- یحیی آرزین پور، از صبا تا نیا، تهران، ۱۳۵۲، ج ۲ / زیرنویس اول صفحه ۴۳۷، ۴۵۸-۴۵۹.
- ۲- احمد کسروی، قیام شیخ محمد خیابانی، با مقدمه و حواشی و ویرایش محمد علی همایون کاتوزیان، نشر مرکز، تهران، ۱۳۷۶، ص ۱۲۴-۱۲۵. کسروی درباره خلیل پاشا، در زیرنویس صفحه ۱۲۵ افزوده است: «خلیل پاشا فرمانده اردوهای عثمانی در قفقاز و ایران بود و به تبریز نیز آمد. میرزا تقی خان شعرهای خود را در استاسیون [= ایستگاه قطار] در انجمن پذیرایی [= هیاتی که به پیشبازرفته بود] خواند، و پاشا بسی پسندیده و آفرین خواند».
- ۳- احمد کسروی، تاریخ هیجده ساله آذربایجان، تهران، ۱۳۴۶، ص ۴، به نقل از قیام شیخ محمد خیابانی، ص ۳۵.
- ۴- عنایت الله رضا، آذربایجان و اران (آلبانیای قفقاز)، انتشارات ادبی و تاریخی موقوفات دکتر محمود افشار یزدی، تهران، ۱۳۷۲، ص ۷۷.
- ۵- دکتر جواد هیئت، سیری در تاریخ زبان و لهجه های ترکی، تهران، ۱۳۶۵، ص ۱۱۳.

کوشش برای تجزیه آذربایجان در آن سوی ارس

چند سال پیش، ایلچی بکی رئیس جمهوری آذربایجان شوروی تازه به استقلال رسیده، موضوع جداساختن آذربایجان ایران و الحاق آن را به آذربایجان شوروی سابق

مطرح ساخت و در جلسه ای، در زیر عکس شاه اسماعیل صفوی، آراء خود را دربارهٔ این موضوع اعلام کرد و از آذربایجان شمالی و جنوبی سخن گفت. در سخنان او مطلب تازه ای جز تکرار همان ادعاهای دوران استالین در مورد آذربایجان وجود نداشت. از سوی دیگر به یاد داریم که چند سال پیش از وی نیز حیدر علی اف رئیس جمهوری فعلی آذربایجان در زمانی که مقامی بلند در اتحاد جماهیر شوروی سابق داشت و کمونیست دوآتشی ای بود، در جلسه ای با حضور خبرنگاران خارجی، به دروغ از رفاه مردم آذربایجان شوروی و فقر و بدبختی مردم آذربایجان ایران یاد کرده بود و افزوده بود شخصاً آرزو می کند دو آذربایجان به یکدیگر ملحق شوند، و ما این دو مطلب را در سالهای پیش در ایران شناسی منعکس ساختیم.

اینک بار دیگر این نغمه را در جمهوری آذربایجان سر داده اند و خبرگزاری دولتی آن کشور خبر آن را بخش و شبکهٔ خبری بی.بی.سی. نیز آن را با آب و تاب نقل کرده و دروغ بزرگ عهد استالین را بدین شرح تکرار نموده است که در آغاز قرن نوزدهم میلادی آذربایجان بین روسیه و ایران تقسیم شد... در حالی که تاکنون چند بار در همین مجلهٔ ایران شناسی با استناد به اسناد معتبر و از جمله قراردادهای گلستان و ترکمانچای نشان داده ایم که نام آن قسمتی از خاک ایران که در قرن نوزدهم جدا گردید و به روسیه تزاری ملحق شد، مطلقاً آذربایجان نبوده است. ولی آنان که سالهاست در صدد تجزیهٔ ایران هستند، حرف خود را می زنند و کاری به اسناد تاریخی ندارند. این است متن خبر:

«خبرگزاری دولتی جمهوری آذربایجان از باکو گزارش داد شش جنبش عمومی در جمهوری آذربایجان در سازمان مشترکی به نام «شورای ملی» به هم پیوسته اند و قصد دارند برای استقلال منطقهٔ آذری نشین شمال ایران و وحدت آن با جمهوری آذربایجان یا آذربایجان شمالی، مبارزه کنند.

بنا به این گزارش، که روز ۹ اردیبهشت (۹ آپریل) [کذا] منتشر شد، «شورای ملی» در نخستین بیانیهٔ خود بر پابندی به «استقلال مردم آذربایجان، برتری قانون و استفاده از مذهب به عنوان یک ابزار سیاسی» تأکید گذاشت.

بر اساس گزارش خبرگزاری دولتی «توران»، «شورای ملی» از: «احیای زبان ترکی آذربایجان جنوبی، آزادی ملی آذربایجان جنوبی - راه ما، جبههٔ مستقل متحدهٔ آذربایجان، احیای آذربایجان، ترکهای جوان آذربایجان و جبهه دموکراتیک آذربایجان جنوبی» تشکیل می شود.

خبرگزاری توران در گزارش خود، که شبکهٔ خبری بی.بی.سی. آن را نقل کرده

است، نوشت: «در آغاز قرن ۱۹، آذربایجان بین روسیه و ایران تقسیم شد. آذربایجان شمالی پس از فروپاشی اتحاد شوروی در سال ۱۹۹۱ مستقل شد، در حالی که آذربایجان جنوبی، که در آن حدود ۲۵ میلیون آذری زندگی می‌کنند، هنوز بخشی از ایران است. در سال ۱۹۹۴، چندین سازمان سیاسی آذربایجان جنوبی، آغاز مبارزه استقلال طلبانه ای را اعلام کردند».

بر اساس گزارشهای قبلی ابوالفضل ایلچی بی [بکی] رئیس جمهوری قبلی آذربایجان از «سیاست جدایی» آذربایجان ایران و الحاق آن به جمهوری آذربایجان یاد می‌کرد».

(به نقل از: ایران تایمز، واشنگتن، شماره ۱۳۸۲، ۱۸ اردیبهشت ۱۳۷۷)

اگر مأموران سیاسی ایران به وظایف فرهنگی خود آشنا باشند...

تیمورث آدمیت سفیر کبیر اسبق ایران در اتحاد جماهیر شوروی سابق، در کتاب گشتی بر گذشته (خاطراتی از سفیر کبیر ایران در شوروی - آدمیت، تهران، ۱۳۶۸) در دو مورد نوشته است که چگونه هشیارانه به اقدامهای علمای اتحاد جماهیر شوروی «در بستن شعرای نامی ایران به اقوام دیگر» اعتراض کرده است.

«هفتصد و پنجاهمین سال مرگ نظامی. نبشی بر نوشته برتلس

در دسامبر ۱۹۵۳ مقاله ای در روزنامه لیترا تورنا با - گازتا (*Literaturnaya Gazeta*) روزنامه

منسجم ادبی چاپ مسکو به قلم خاورشناس معروف شوروی «برتلس» (پدر نه بسر). درباره نظامی گنجوی و به مناسبت هفتصد و پنجاهمین سال مرگ او منتشر گردید. مطالب آن از قبیل همان مقوله ها بود که در آن روزها رواج داشت، بستن شعرای نامی ایران به اقوام دیگر» (ص ۲۴۰).

من کاغذی به مدیر روزنامه نوشتم و این سؤالات را کردم و خواستم آقای برتلس عضو

آکادمی علوم شوروی به آن جواب دهد:

۱- «مؤلف مقاله، از نظامی متولد شهر گنجه، به اسم و عنوان شاعر آذربایجان اسم می برد،

و از خیام متولد نیشابور به عنوان و به اسم شاعر تاجیک»، و دو سؤال دیگر...

«جواب کوتاه برتلس به خوبی بن بستنی را که گرفتار بود عیان می کرد. به ناچار متوسل

به این شده بود که پدیده های سالهای اخیر (حتماً یعنی دوره آخر استالین) را باید به حساب آورد. البته با قبول آن معیارهای غیرعلمی که برتلس حتی حاضر به بردن اسمش به صراحت نبود به آسانی می شد اسم زندگی را از عکس کافور نهاد و آدم گنگ و لال را بلبل خواند» (ص ۲۴۰-۲۴۳).

(۲۴۳).

«خط بطلان بر گفته صمد ورغون

مقارن مقاله برتلس، صمد ورغون شاعر معروف آذربایجان شوروی نیز مقاله ای در پروادا منتشر کرد که عمق و اطلاع و دانش پژوهشی برتلس را نداشت. مطالبی بود گلدوخته و کلماتی شیوا که به هم آمیخته بودند. مطالب آن را می شد یکسره و یک به یک مورد سؤال قرار داد که من قرار دادم...» (ص ۲۴۳-۲۴۴).

«صمد ورغون مسلم بود جوایی ندارد بدهد و نداد. به نظر من او اصلاً نظامی را نه تنها تمام و کمال و حتی به اختصار از متن اصلی آن نخوانده بود.

ولی لاف‌ها هیأت نویسندگان پروادا فهمیدند که نوشته شاعر محبوب آذربایجان عاری از عمق و اساس علمی و تاریخی ست.

متن هر دو نامه خود را چه به برتلس و چه به صمد ورغون که به روسی ست و شامل تمام پرسشهای من، در این جا آورده ام.» (ص ۲۴۶).

اگر تهمورث آدمیت زنده بود و می دید که در دوران حکومت اسلامی ایران، با تمام سختگیرها در مورد چاپ کتاب، تألیفات بی ارزش و مغرضانه علمای قفقازی و روسی گوش به فرمان استالین را به فارسی ترجمه می کنند و در تیراژ زیاد در اختیار مردم قرار می دهند چه می گفت! کتابهایی که در آن نظامی گنجوی و خاقانی شروانی و مولانا جلال الدین و قطران تبریزی و دهها شاعر دیگر «ترک» معرفی گردیده اند و آذربایجان ایران در آثار این «علما»، آذربایجان جنوبی ست در برابر «آذربایجان شمالی»!

دو سرود از ساخته های ملک الشعراء بهار

هیچ یک از چاپهای دیوان محمد تقی بهار «ملک الشعراء» کامل نیست، زیرا در هر چاپ بنا به مقتضیات سیاسی روز، بعضی از اشعار وی را حذف کرده اند، همان طوری که چاپ چهارم آن نیز که به کوشش دکتر مهرداد بهار در دوران حکومت اسلامی منتشر گردیده است، نه تنها از این نقص عاری نیست بلکه روی چاپهای قبلی را سفید کرده است. در این چاپ بعضی از اشعاری که در چاپهای پیش آمده است با قیچی سانسور حذف گردیده است. از آن جمله است ابیات زیر از قصیده ای که ملک الشعراء در سال ۱۲۹۸ در ستایش وثوق الدوله سروده و در آن از «نهضت جنگل» به عنوان «دولت دزدان جنگل» یاد کرده است:

... شد به اقبال شهنشه* ختم کار جنگلی جنگل از خلخال و طارم امن شد تا انزلی

* مقصود از «شهنشه» احمد شاه قاجار است.

دولت دزدان جنگل سخت مستعجل فتاد
بهر یغمای ولایت خوابها دیدند ژرف
سارق و قاتل زهر سو گرد شد بر گردشان
از خیالی بود یکسر جنگشان و صلحشان
هدیه ها دادند و رشوتها به طماعان ری
زودتر ز اندیشهٔ این روزگار آشفتهگان
دولت دزدان بلی باشد بدین مستعجلی
آن یکی طهماسب شه شد آن دگر نادر قلی...
زین قبل انبوه شد جیشی بدین مستکملی
جنگشان از تیره رای، صلحشان از غافلی
تا بر آشوبند مردم را به صد حیلت، ولی
روزگار آشفست بر نابخردان جنگلی...

(ابیات به نقل از: ماشاء الله آجودانی، مشروطهٔ ایرانی و پیش زمینه های

نظریهٔ «ولایت فقیه»، لندن، ۱۳۷۶/۱۹۹۷، ص ۵۳۸-۵۳۹)

و در مقابل برخی از اشعاری که در ذم رضاشاه و محمد رضا شاه پهلوی ست برای نخستین بار در دیوان چاپ شده است. به علاوه دکتر مهرداد بهار که متصدی چاپ چهارم دیوان بوده است، به سلیقهٔ خود هم هجویات و هزلیات موجود در چاپهای پیش را - به جز یکی دو تا - حذف کرده، و هم مقدمه ای را که ملک زاده برادر ملک الشعراء بهار بر چاپ اول دیوان نوشته بوده است.

در آخرین سفر وی به امریکا، پس از گفتگویی که در این باره با هم داشتیم به نگارندهٔ این سطور اظهار داشت که در چاپ بعدی دیوان، هجویات و هزلیات و مقدمهٔ چاپ اول را به دیوان خواهد افزود، که ظاهراً چاپ پنجم دیوان منتشر نگردیده است.

از سوی دیگر نگارنده چندین سال پیش ضمن مطالعهٔ سفینهٔ فرخ که به توسط شادروان سید محمود فرخ شاعر نامدار خراسان فراهم آمده است به سی و یک بیت از اشعار ملک الشعراء بهار برخورد که در دیوان او چاپ نشده است. موضوع را همان موقع با دکتر مهرداد بهار - که می پنداشتم سرگرم طبع پنجم دیوان است - در میان نهادم. او در ۱۷ اردیبهشت ۱۳۷۱ تلفنی پاسخ داد که از آن ۳۱ بیت فقط یک غزل و دو رباعی در «دیوان دستنویس پدر» موجود است. پس آن ابیات را در زیر عنوان «به یاد ملک الشعراء بهار» (ایران شناسی، سال ۴، شمارهٔ ۱، بهار ۱۳۷۱، ص ۱۵۴-۱۶۱) چاپ کردم و نسخه ای از آن را نیز برای وی فرستادم.

*

اینک به لطف آقای دکتر منوچهر کاشف (مرکز ایران شناسی، دانشگاه کلمبیا، نیویورک) «سرود فوزیه» و «سرود جشن درختکاری» را که ملک الشعراء بهار در دوران رضاشاه سروده و آهنگ آنها را سرگرد غ. مین باشیان، مدیر مجلهٔ موسیقی ساخته، به همان صورتی که در آن مجله چاپ شده است، در این جا نقل می کنم:

۱- سرود فوزیه

ایرانی ای ملک جاویدان	جای شهنشاهان	ای زینت کیهان شایه باش
گشتی بر شادی ارزانی	زیرا که فوزیه است	بانوی ایرانی شایه باش
گشت ماه و ستاره	در این شادی	با شیر و خورشید قرین
شیر و خورشید	با ستاره همسر باد	مصر و ایران با سعادت همبر باد
شاه و شاهپور	در پناه داور باد	وین شهبانو شمع کشور باد
شد شاهپور	فرز دانی همراهش	ای ایران کن جانفشانی در راهش
قدرت و آبادی	نعمت آزادی	شاهنشاه ایران زنده باد
بادا خاک ایران	در پناه یزدان	شاهنشاه ایران زنده باد

(به نقل از ضمیمه مجله موسیقی، شماره ۱ و ۲، فروردین - اردیبهشت ۱۳۱۸)

۲- سرود جشن درختکاری

دهقان، دهقان، جشن درخت است، مطلع بخت است
روز کوشش است، هر جا هر کس، هر کس هر جا در جنبش است
ایران، ایران، اختر سعادت، از سپهر دولت، در فروزش است
هر جا هر کس، هر کس هر جا در جنبش است
چینید، چینید، میوه سعادت از بستان دانش و هنر
میهن شود خرم ز سعی فرزندان گردد لب مادر به چهر ما خندان
چینید، چینید، میوه سعادت از بستان دانش و هنر
ایران ز شاهنشاه سراسر شد آباد
شاهها دلش خوش، خانه ات آبادان باد

(به نقل از مجله موسیقی، شماره ۱۱ و ۱۲، بهمن - اسفند ۱۳۱۸)

توضیح آن که نت هر دو سرود نیز در مجله موسیقی چاپ شده است.

پروانه و شمع و گل

در مقاله «پروانه و شمع» (ایران شناسی، سال ۶، شماره ۴، زمستان ۱۳۷۳، ص ۷۸۰-۷۹۴) نوشتم با آن که شاعران ما در سراسر ایران زمین، در دوره اسلامی، بارها به وصف طبیعت، باغها و گلها و دشتها و سبزه زارها پرداخته اند، تا آن جا که به یاد دارم، هیچ یک از آنان از «پروانه» روز پرواز (butterfly) با بالهای رنگین زیبا پیش که در بهار و تابستان در

هر باغ و بوستان و دشت و سبزه زاری گونه های مختلف آن در پرواز است یادی نکرده اند. در شعر شاعران ما «پروانه» فقط با «شمع» همراه است، به مانند «گل و بلبل» به صورت یک سنت ادبی. این همان حشره ای است که در قدیم به آن مگس چراغ می گفته اند و در زبان انگلیسی moth می گویند و در روزگار ما بیشتر با نام «پشه» از آن یاد می شود نه پروانه. مانند این بیت معروف سعدی: «شبی یاد دارم که چشم نخفت / شنیدم که پروانه با شمع گفت...». قدرت این سنت ادبی تا بدان جاست که بسیاری از شاعران معاصر ما نیز مضمون شمع و پروانه گذشتگان را تکرار کرده اند و از پروانه ای که هر روز در بهار و تابستان حتی در باغچه خانه خود می دیده اند نامی نبرده اند. برخی از استثناء های این موضوع را نیز در آن مقاله آورده ام. چند روز پیش که دیوان ملک الشعراء بهار را ورق می زدم یک رباعی و یک مستزاد کوتاه در آن یافتم که شاعر با آن که پروانه و گل و شمع را با هم جمع کرده، ولی باز از سنت شاعران پیشین عدول ننموده و از پروانه همان moth را اراده کرده است. آن دورا در این جا نقل می کنم:

رباعی

دیشب من و پروانه سخن می گفتیم گاه از گل و گه ز شمع، می آشفتم
شد صبح، نه پروانه به جا ماند و نه من گل نیز پرافشاند که ما هم رفتیم

مستزاد

پروانه و شمع و گل شبی آشفتمند

در طرف چمن

وز جور و جفای دهر با هم گفتند

بسیار سخن

شد صبح، نه پروانه به جا بود و نه شمع

ناگاه صبا

بر گل بوزید و هر دو با هم رفتند

من ماندم و من

(دیوان محمد تقی بهار «ملک الشعراء»، جلد دوم،

به کوشش مهرداد بهار، چاپ چهارم، ۱۳۶۸، ج ۲، ص ۱۲۸۶)

نامه ها و اهدای نظرها

قفقاز در اجرای نقشه استالین چگونه برای تجزیه آذربایجان دست به هر کاری می زنند. بر ما واجب است که جوانان را از چاهی که قفقازها در سر راهشان کنده اند آگاه سازیم. ناگفته نماند که اصولاً از انجمنهایی از نوع آذربایجانها، گیلانها، خراسانها، کردها... و امثال آن در خارج از ایران بوی جدایی و تفرقه می آید. دشمنان آگاهند و هشیار، و دولت ایران، درباره آذربایجان در خواب است.

«آریا نژاد، آریاچهر»

استاد ارجمند، پس از خواندن مقاله پرارزش و جامع «ایران در گذشت روزگاران» (ایران شناسی، سال ۴، شماره ۲، صفحه ۲۳۷) متوجه نکته ای شدم که گرچه از زمان آن چند سالی می گذرد، با این حال فکر می کنم ما یل باشید این اشتباه چایی یا احتمالاً سهو قلم را تصحیح فرمایید. نکته مربوط به نوشته استاد

تبلیغ برای ازدواج با دختران قفقازی یکی از خوانندگان ایران شناسی که سالهاست از ایران گریخته و در یکی از کشورهای اروپایی اقامت گزیده است، در نامه خود به مجله می نویسد هرچه از بان تورکیستها بنویسد کم نوشته اید. شما نمی دانید که در اروپا این انجمنهای متعدد آذربایجانها سرگرم چه کارهایی هستند. وی از جمله می نویسد: در نقاط مختلف اروپا انجمن آذربایجانها تشکیل شده است، می دانید «در پس انجمنهای آذربایجانها چه نهفته است؟ اینها دسته دسته جوانهای ایرانی ترک زبان را به جمهوری آذربایجان (اران) به طرق مختلف دعوت می کنند و چنان تبلیغ می کنند که آنها چشم و گوش بسته تن به ازدواجهای از قبل برنامه ریزی شده می دهند و به آنها تلقین می کنند که با «آذری خالص» [بخوانید: قفقازی] ازدواج کنید...».

ملاحظه می فرمایید که دشمنان ایران در

زاد فرزین زند که این نکته را به بنده یادآوری کردند، سپاسگزاری کرده و به تلافی از این توجه و لطف، یکی دیگر از مہینیات شاهنامه را با اجازه فردوسی به ایشان تقدیم می‌دارم. دارا پس از شکست دومش از اسکندر به جهرم و سپس از آن جا به اسطخر می‌گریزد:

جهاندار دارا به جهرم رسید
که آن جا بُدی گنجها را کلید
همه مہتران پیشباز آمدند
پر از درد و گرم و گداز آمدند،

خروشان پسر چون پدر را ندید
پدر همچنین چون پسر را ندید،
همه شهر ایران پر از ناله بود
به چشم اندرون آب چون ژاله بود

ز جهرم بیامد به شهر سطر
- که آزادگان را بدو بود فخر! -
فرستاده ای رفت بر هر سوی

به هر نامداری و هر پهلوی،
سپاه انجمن شد به ایوان شاه
نهادند زرین یکی زیر گاه،

چو دارا بر آن کرسی ز نشست
برفتند گردان خسرو پرست،
به ایرانیان گفت کای مہتران

خردمند و شیران جنگاوران،
بینید تا رای این کار چیست!
- همی گفت با درد و چندی گریست -،

چنین گفت کامروز مردن به نام
به از زنده، دشمن بدو شاد کام!
نیاگان و شاهان ما تا بُند

خالقی مطلق در صفحه ۲۳۷ می‌باشد: «یکی از ترکیبات این واژه در پارسی باستان ariya.Čithra- در اوستایی -ariya.Čithra- است به معنی «غیر آریایی». اگر اشتباه نکرده باشم واژه -Čithra یا Čiça- به معنی نژاد یا شکل و قیافه است که واژه «چهره» خودمان از این ریشه است (رجوع شود به استاد پُـورداد و همچنین *Encyclopaedia Iranica*). از این رو -ariya.Čithra- به معنی آریانزاد یا آریاچهره و یا به اختصار همان «آریایی» می‌باشد نه به معنی «غیر آریایی».

دوستدار شما،
فرح زاد فرزین زند
انگلستان، ژانویه ۱۹۹۸
۱- پورداد، یادداشتهای گائها، شماره ۱، چاپ دوم، صفحه ۱۴۰، انتشارات دانشگاه تهران.

۲- *Encyclopaedia Iranica*، صفحه ۶۸۱، زیر واژه Arya.

*

یادداشتی دیگر بر مقاله «ایران درگذشت روزگاران»

در مقاله ای که چند سال پیش با عنوان بالا در همین مجله (۲/۱۳۷۱، ص ۲۳۶-۲۴۳) به قلم استاد جلال متینی منتشر شد و این بنده نیز سهم ناچیزی در آن داشتم، در صفحه ۲۳۷ آن یک سهو بسیار زشتی از این قلم رخ داده است، و آن این که -ariya.Čithra- که معنی آن «آریانزاد» است، به «غیر آریایی» ترجمه شده است، یعنی باید آن را سهواً -anariya.Čithra- خوانده باشم. از آقای فرخ

اگر خاک بایم، اگر بوم و بر!
(شاهنامه، پنجم ۵۴۳-۵۴۵/۱۹۰-۲۱۶)

... با توجه به مقاله ارزشمند آقای دکتر
حشمت مؤید درباره «سرگذشت (زن
پارسا» ی عطار» (ایران شناسی، شماره ۲،
پائیز ۱۳۷۶)، شاید ذکر این نکته بی مناسبت
نباشد که در سال ۱۳۷۱ به قلم آقای بهرام
بیضایی نویسنده و فیلمساز مؤلف فیلمنامه ای
انتشار یافت به نام «پرده نئی»^۱ که روایتی ست
از داستان زن صالحه (سرگذشت زن پارسا).
زمان داستان دو صد سالی پس از فرمان یافتن
زکریای رازی (ص ۲۲، همان) و جای داستان
شهر باستانی ری است. زن داستان که
بانویی ست فرهیخته و علم و ادب آموخته و رتبا
نام دارد (به اوستایی به معنای برده و کنیز،
برهان قاطع) که در جایی به نام زیارت خاتون
غصه دار در پشت پرده ای نئین نشسته است و
بیماران و دردمندان دست از امید شسته از
زا بلان و هرات و بلوچان و لوت و شوشان دسته
دسته به آن جا آمده اند تا از برکت انفاس او
شفا یابند. در میان این دردمندان قاضی ست
که پزشکان نامدار در علاج او فرومانده اند و نیز
سه مرد به نامهای جندل و ایلیا و برات. درد
ایلیا تشنگی دیرپایی ست که هیچ آبی آن را
فرو نمی نشاند. جندل گرفتار جذامی آن چنان
هولناک است که روی خود را همیشه پوشیده
می دارد تا مردمان نبینند. و برات سالهاست که
خواب از چشمانش گریخته است. اینان نیز
به امید شفا یافتن به زیارت خاتون غصه دار

به هر سال باژی همی بستند،
به هر کار ما را زبون بود روم
کنون بخت آزادگان گشت شوم،
همه پادشاهی سکندر گرفت
جهاندار شد، تخت و افسر گرفت،
چنین هم نماند، بیاید کنون
همه پارس گردد چو دریای خون،
زن و کودک و مرد گردد اسیر
نماند بر این بوم برنا و پیر!
مرا گر شوید اندرا این یارمند
بگردانم این درد و رنج و گزند!
شکار بزرگان بدند این گروه
همه گشته از شهر ایران ستوه،
کنون ما شکاریم و ایشان پلنگ
به هر کارزاری گریزان ز جنگ!
اگر پشت یکسر به پشت آورید
برو و بوم ایشان به مشت آورید!
کسی کاندرا این جنگ سستی کند
بکوشد که تا جان پرستی کند،
مدارید از این پس به گیتی امید
که شد روم صحاک و ما جمشید!
همی گفت گریبان و دل پر ز درد
دور خار زرد و دو لب لاژورد!
بزرگان دانده برخاستند
همه پاسخ را بیاراستند،
خروشی برآمد از ایوان به زار
که گیتی نخواهیم بی شهریار!
همه روی یکسر به جنگ آوریم!
جهان بسر بدانندیش تنگ آوریم!
ببندیم دامن یک اندر دگر

پشاهنگ کاروانهاست، او نیز طمع در ورتا می بندد و برای جرعه ای آب، از او آب بهایی بس گران می طلبد. ورتا از ایلیا نیز می گریزد و همچنان به سختی و درماندگی، تشنه و گرسنه در بیابان می رود تا به کومه ای می رسد و به در آن می کوید و پناه می جوید این جا نیز دزدی در لباس داروغه یا مردی در لباس پیرزن به نام جندل، در ازای تکه استخوانی برای سدجوع، گیسوان او را می برد، اما استخوان را سگی می رباید و جندل زن تشنه و گرسنه را به چاه می اندازد، سرانجام پیرمرد و پیرزنی دور از چشم جندل و عسسان او را از چاه بیرون می کشند... و در پایان امیر عادلی که داستان ورتا را شنیده است به پاس رنجهای خاتون غصه دار شرط از آب و نان و عدالت بر می دارد «شاید اشک بانوی غصه دار به لبخندی بیامیزد لبخندی که دیری ست تا جهان نیازمند آن است...» (ص ۱۷۴، پرده نئی).

به این ترتیب شاید بتوان این فیلمنامه را تازه ترین و به اعتبار ساختن و پرداختن شخصیت‌های داستان و جزئیات صحنه ها و نیز روند تاریخی - بی زمان آن و نثر زیبا و هنرمندانه ای که با استعاره ها و کنایات ظریف فاصلهٔ زمان متن را با زمان ما از میان برداشته است گویاترین روایت از داستان زن صالحه دانست. هرچند نویسنده در گفتگویی که پس از انتشار کتاب با ماهنامهٔ سینمایی فیلم (شمارهٔ ۱۴۲)^۲ داشته است می گوید «برای پردهٔ نئی به هیچ متنی رجوع نکرده ام با این همه پرده نئی

آمده اند. زن پشت پرده از آنان می خواهد تا بگویند از کی و چگونه به این دردها دچار شده اند. آنان ابتدا زبان به دروغ می گشایند، ولی زن از آنان می خواهد که به راستی سخن گویند و آن گاه آنان باز می گویند که چگونه هر یک به طریقی زنی را که به پاکدامنی خود وفادار مانده و به خواهش آنان جواب رد داده است تهمت زده و آزار داده و قصد جان او کرده اند و قاضی نیز با آنان همدستان شده است. برات و جندل و ایلیا، آن «سه مجرم صاحب درد» (ص ۹۴ پرده نئی) - پس از آن که داستان خود را به راستی بازگفتند به کرامت ورتا شفا می یابند. آن گاه زن پشت پرده نئی برای نخستین بار داستان خود را برای مردمی که گرد پرده فراهم آمده اند نقل می کند که چگونه هنگامی که همسر ورتا به سفر رفته برادر وی، برات، طمع در ورتا می بندد و چون به مقصود نمی رسد بر او تهمت ناپاکی می نهد. پس او را به شحنة و قاضی می سپارند و قاضی ورتا را به مرگ محکوم می کند و به قراولان وا می گذارد تا از بالای دیوار خندق فرواندازند. دایهٔ ورتا قراولان را به چند سکه و گردنبندی می فریبد تا او از معرکه جان به در برد. آن گاه ورتا در جامهٔ مردان از ری می گریزد، در بیابان از تشنگی و خستگی از پای در می آید و در آرزوی آن است که ایلیای مبارک پی یا آن سوار نجات بخشی که دایه در قصه هایش می گفت او را رهایی دهد (ص ۱۲۷، پرده نئی). کسی می آید، سواری با کمان و تیر، و نام او ایلیا که

اما حکایت اتهام و به کار بردن آن چون حربه ای برای آزردن زنان همچنان باقی ست زیرا حتی امروز و در سرزمینی که به رعایت جانب زن شهرتی جهانی دارد می بینیم که زنان نه از پشت پرده نثین بلکه بر صفحه تلویزیون و اوراق مطبوعات از آسیبهای این حربه باستانی سخن می گویند به عنوان مثال در روزهای اول و ۲۲ فوریه ۹۸ در برنامه Impact که با همکاری Time و CNN درباره مسائل روز تهیه و هر یکشنبه ساعت ۸ بعد از ظهر از CNN پخش می شود شنیدیم که در میان آزارهای جنسی در ارتش امریکا یکی نیز اتهام همجنس گرایی ست که متوجه زنانی می شود که به پیشنهادات جنسی همکار مرد خود جواب رد می دهند، و سخن از دختر جوانی به نام امی بارنز بود که در سال ۹۴ به خدمت در نیروی دریایی رفت و در سال ۹۵ دو هفته پس از آن که دست همکار مردی را از بازوی خود پس زد به اتهام همجنس گرایی (که از سال ۱۹۹۲ در ارتش امریکا مشمول dont ask dont tell است) مورد بازجویی قرار گرفت و از نیروی دریایی اخراج شد، و نیز سخن از زنان دیگری رفت که به همین سبب و به همین اتهام از ارتش اخراج شده اند. امی بارنز در پایان داستان خود گفت: من دختری هستم که نخواستم با مردی حرف بزنم و چنین شد. و چنین شد که او کار، یعنی آب و نان، خود را از دست داد و عدالت نیز برای او کاری نکرد «باشد که روزی آب و نان به شرط ندهند و بیداد از دهان دادگری سخن نگوید و دانش مرد و زن نشناسد» (ص

با همه خواننده‌ها و شنیده‌های زندگی من مربوط است بی آن که به هیچ متن خاصی بدهکار باشد. ته ذهنم بود که زمانی خانم تسلیمی که به درخواست من هزار و یک شب را می خواند، گفت جایی در آن زنی از پشت پرده ای با مردانی حرف می زند... به هر حال می دانید که در ایران سنت بوده زنان از پشت پرده مثلاً درس یا وعظ می شنیدند یا مباحثه می کردند. در «طومار شیخ شرزین هم آبنار خاتون از پشت پرده با شرزین حرف می زند...» (همان، ص ۹۷). اما در ۱۶ فروردین و ۹ اردیبهشت ۱۳۷۲ نویسنده دو یادداشت برای مجله فیلم می فرستد به این شرح: «بانویی از روی لطف خبرم کرد که تازگیها در مجله ای (زنان، ۹) داستانی عرفانی از الهی نامه عطار معرفی شده که مواد داستانی اش همان مواد پرده نثی ست. الهی نامه را به دست آوردم و برای نخستین بار خواندم، همچنان بود که گفتند. هنوز شگفت زده ام و با این همه خوشحال...» (ماهنامه سینمایی فیلم، شماره ۱۴۲، ص ۹۸) - نویسنده آن گاه به جستجوی پردازد و داستان را در هزار و یک شب و جواهر الاسمار و جامع التمثیل محمد حبله رودی قرن ۱۱ ردیابی می کند (همان). و با این اعتقاد که داستان در هزار و یک شب ریشه دارد می نویسد «حالا با اطمینان می توانم تقدیم نامه آغاز پرده نثی را که از روی تردید برداشته بودم به جای خود بازگردانم: «پیشکش به سرایندگان ایرانی هزار افسان و آن بانوی افسانه گوی افسانه» (همان).

۱۷۴، پرده نثی). (جلال متینی) روی داده است که با عرض

معذرت از ایشان و خوانندگان محترم تقاضا دارد
عبارت مذکور در سطرهای چهارم و پنجم صفحه
۶۳۹ آن مقاله را: ۵۰۰۰ نسخه، ۱۶۰۰ ریال.
۱- انتشارات روشنگران، چاپ اول زمستان ۷۱
(نوشته شده در ۱۳۶۵-۱۳۷۰)، قطع رقی، ۱۷۴ صفحه،

۲- ماهنامه سینمایی فیلم، ۱۲۴، سال ۷۲، تهران.

با احترام

سوی دیگر بر تقی زاده حمله ور شدند»
تاجماه آصفی شیرازی

به:

«، وقتنی پس از انقلاب اسلامی در ایران،

تصحیح یک عبارت

دست اندرکاران حکومت، تقی زاده را هدف

در مقاله «جمال زاده و مخالفان او» (سال

حملات خود قرار دادند»

۹، شماره ۴، زمستان ۱۳۷۶)، در نقل قولی از

تغییر بدهند.

آقای ناصرالدین پروین، اشتباهی از سوی بنده

نامه ای از آقای حسین جعفری همراه یک برگ آگهی به مجله رسیده است دربارهٔ جمع آوری

نامه های استاد فقید محبوب به منظور چاپ در یک کتاب.

آگهی:

«محبوب نامه»

مجموعه نامه های دکتر محمد جعفر محبوب

به کوشش: تحسین جعفری

چنانچه نامه هایی از زنده یاد دکتر محمد جعفر محبوب در اختیار دارید و مایلید این نامه ها در

«محبوب نامه» چاپ شود، لطفاً با نشانی زیر تماس بگیرید:

H. Jafari, P.O.Box 2391

San Jose, CA 95109

U.S.A.

Fax: (408) 723-2362



مکتبہ عربیہ اسلامیہ

بیت
اسلام پبلشرز

طرابلس، لبنان

ابوالقاسم فردوسی
شاہنامہ

مترجم:
جلال خالقی مطلق

دفعہ پنجم

کالیفرنیا و نیویورک ۱۳۷۵ (۱۹۹۷)

Send orders to:

Mazda Publishers

P.O. Box 2603, Costa Mesa, California 92626 U.S.A.

Telephone: (714) 751-5252

ماهنامه



از انتشارات بنیاد فرهنگی پر

هیأت تحریریه:

علی سجادی، حسین مشاری، ییزن نامور

نقد و بررسی کتاب، زیر نظر:

کوروش همایون پور

مصاحبه ها، زیر نظر:

امیر مصدق کاتوزیان

اخبار فرهنگی، زیر نظر

نازی عظیمیا

ماهنامه پر از آغاز سال ۱۹۸۵ تا کنون
هر ماه، بدون وقفه و بهنگام منتشر شده است

«انتشار» پر، تلاشی ست بخاطر ایجاد فضایی مناسب برای طرح، بحث و روشن کردن مفاهیم استقلال، آزادی، و عدالت اجتماعی (مفاهیمی که کج اندیشی درباره آنها باعث کشمکشهای سیاسی و مرامی و تفسی فراروان شده است) و کوشش به جهت تبدیل این مفاهیم به باورهای استوار فرهنگی.»

Par Monthly Journal
P.O.Box 703
Falls Church, Virginia 22040
Tel.: 703/533-1727

بهای اشتراک:

ایالات متحده: یکساله ۳۵ دلار امریکایی

کانادا: ۴۲ دلار امریکایی اروپا: ۵۴ دلار امریکایی

Harvard Fellowship in Iranian Studies

The Center for Middle Eastern Studies at Harvard University is inviting applications for the Ehsan Yarshater Visiting Fellowship in Iranian Studies, with stipend, for the 1998-99 academic year.

The Fellowship was established to promote research in Iranian languages, literatures, religions, history, sociology, anthropology, art history and archaeology to encourage post-doctoral scholars who have not yet achieved senior status in their fields to utilize Harvard's research facilities and become acquainted with its methods of research and instruction. Qualified fellows may, at the discretion of the Center or the relevant department, be asked to help with the instruction of the students.

The deadline for the receipt of applications is August 31, 1998.

Please fax applications and all other inquiries to (617) 496-8584 to the attention of: Committee on Ehsan Yarshater Fellowship, Prof. Roy Mottahedeh, Chair, Center for Middle Eastern Studies, Coolidge Hall, 1737 Cambridge Street, Cambridge, Massachusetts, 02138.

بورس ایرانشناسی در دانشگاه هاروارد

مرکز تحقیقات خاور میانه دانشگاه هاروارد از کسانی که دارای درجه دکتری در یکی از رشته های ایرانشناسی اند (تاریخ، ادبیات، باستان شناسی، تاریخ هنر، مردم شناسی، جامعه شناسی و مذاهب) برای پژوهش، به مدت یک سال، برای سال تحصیل ۱۹۹۸-۱۹۹۹ تقاضای پذیرد. منظور از تأسیس این سمت پژوهشی اینست که کسانی که برگزیده میشوند برای تکمیل پژوهش از وسائل تحقیقی دانشگاه هاروارد استفاده نمایند و با روشهای تحقیق و تدریس در آن دانشگاه آشنا شوند. از متقاضیان واجد شرایط خواهشمند است تقاضای خود را حد اکثر تا ۲۷ شهریور برابر با ۳۱ اوت با فاکس به مرکز تحقیقات خاور میانه دانشگاه هاروارد شماره ۸۵۸۴-۴۹۶ (۶۱۷) به عنوان زیر ارسال دارند:

ROY MOTTAHEDEH, CHAIR - COMMITTEE ON YARSHATER FELLOWSHIP



ENCYCLOPÆDIA IRANICA

Edited by
Ehsan Yarshater

Center for Iranian Studies
Columbia University

Volume VIII Completed and Published:

Fascicle 3
EDUCATION XX--ELAM VI

Fascicle 4
ELAM VI--ENGLISH IV

Fascicle 5
ENGLISH IV--ERŠĀD AL-ZERĀ'Ā

Fascicle 6
ERŠĀD AL-ZERĀ'Ā--E' TEŽĀD-AL-SALTĀNA

For further information please write to:
450 Riverside Dr. suite 4 New York, NY 10027
Tel: (212) 280-4366 Fax: (212) 749-9524

MAZDA PUBLISHERS
COSTA MESA, CALIFORNIA
In association with
BIBLIOTHECA PERSICA, NEW YORK

European and American Āzerbāijāni organizations (*Anjoman-e Āzerbāyejānihā*) boycotted this Congress and for this reason not more than one hundred people attended the sessions in the 500-seat auditorium at George Washington University.

It is important to point out that when the Soviet Union was founded, the Communists chose to name Āzerbāijān “the Soviet Republic North of the Aras” with the purpose of one day asserting that these two lands (north and south of the Aras) ought to be united. This was done despite the fact that the name of the region north of the Aras River was never Āzerbāijān. In a Czarist encyclopedia published in 1870, the land is not called Āzerbāijān. However in the Communist period and in recent years, a number of Turkologists have insisted on the fabrication that, based on treaties, the territory was divided into two parts and must once again be united. This is in spite of the fact that such a claim is a total lie. While they were in *power*, the Communists, were not able to wrest Āzerbāijān from Iran. Their attempt to do this in 1946 came to nothing when Iran complained to the United Nations. Now forces are at it again using their proximity to America and the backing of the oil companies.

If such a dismal plan were to go into effect, Iran would see a situation more terrifying than the Serbia-Herzogovinia situation in the former Yugoslavia.

which stood in opposition to each good spirit. According to what we find in the Pahlavi texts, whenever a new form of Ahurā Mazdā and other Spiritual Beings (*Izadān*) came into existence, diabolical forces worked to destroy them. In fact, not only is this diabolical force a mirror image of good, the devil himself is the reverse of the spirit of Ahurā Mazdā. In the *Shāhnāmeḥ* one of the signs of a demon is its working in reverse, thereby earning the sobriquet “backward.” In this connection, the writer refers to the story of the demon Akvān in the *Shāhnāmeḥ*.

Another Attempt to Separate Āzerbāijān from Iran

Jalal Matini

On 30 and 31 May of this year a meeting called the “World Congress on Āzerbāijānis” was held in Washington, D.C.. A number of figures from the Republic of Āzerbāijān (former Communist Āzerbāijān) attended the conference. It opened with a message from Haydar Aliov, the President of the Republic and one of the old Communist cadres. In addition to well-known members of the old government of Soviet Āzerbāijān, two American Turkologists also attended the Congress. Two maps were displayed at the Congress: one was called “Independent Āzerbāijān” (containing Iranian Āzerbāijān and the provinces of Hamadān, Zanjān, Qazvin, and Arāk, i.e. everything west of Tehran), which was divided into nine parts. The other map related to the “Annexation of Independent Āzerbāijān” to “The Republic of Āzerbāijān” and the formation of a single nation of Āzerbāijān. The participants at the conference received a costly, full-color book commemorating Aliov’s visit to President Clinton. It is important to note that the cover of this book contained the color logos of the four major oil companies, Exxon, Amoco, Chevron, and Mobil, which had contributed to its publication.

Most of the talks at the conference related to the formation of a unified Āzerbāijān, independent Āzerbāijān, Āzeri culture, the Āzeri language, the tyranny of Iranian governments, and Iranian chauvinism. There was a dispute at the congress about which flag to use and the flag of the Republic of Āzerbāijān was not allowed to be raised. Most of the

Iranians infected with ultra-nationalism to the point of prejudice by saying, among other things, that Avicenna and Jalāl al-Dīn Rumi belong first and foremost to the culture and civilization of humankind in general and second to the Islamic nation.

A Note on *Shāhnāmeḥ* Studies and the Editing of the *History of Sistān*

Mahmoud Omidshahar

In this article Omidshahar directs his attention to the story in the “History of Sistān” which has this exchange between Ferdowsi and Sultān Mahmūd of Ghazni: Mahmūd: “All of the *Shāhnāmeḥ* is nothing, except for the saga of Rostam, and in my army there are a thousand Rostams.” Ferdowsi: “Long may the lord live. I don’t know how many men in his army are like Rostam, but this I do know -- the Almighty has never created another Rostam.” The writer provides many reasons to believe that this conversation, upon which all scholars have relied, is spurious.

Ahriman and Demons in Pahlavi Texts

Turaj Darya’i

In some Pahlavi manuscripts the name Angra Mainyu (Ahriman in Middle Persian) is written backwards. It is the author’s suggestion that this way of writing the name of Ahriman is directly related to the Mazdaian world view especially as it was constituted during the Sāssānian period. The author adds that in the Gāthas there is a duality of Spenta Mainyu (Holy Spirit) and Angra Mainyu (Evil Spirit). In this conflict Ahurā Mazdā (the Diety) has no peer, and for this reason the Sāssānian priests invented Angra Mainyu, thereby creating a new Zoroastrian duality. The overemphasis on Ahriman in the Sāssānian period resulted in the emergence of a group of Demons (kamaligan),

Taqizādeh in 1947 entitled “The Necessity of Preserving Articulate Persian” and the Iranian writer Sādeq Hedāyat’s reaction to that speech. In that speech Taqizādeh opposed the principles that The Language Academy of Iran (*Farhangestān-e Iran*) practiced under Rezā Shāh when replacing Arabic loanwords in Persian with “pure” Persian equivalents. Taqizādeh maintained that Arabic words which had been in Persian for a millennium had the right to remain in the language and ought not be purged. In addition he thought that the pre-Islamic Persian language was inadequate and even termed the Arab destruction of Persian books a myth. According to an article by Parviz Nātel Khānlari in the journal *Sokhan*, Hedāyat, was greatly angered by Taqizādeh’s speech, saying that it defamed Iran and Persian. He therefore was determined to deliver a crushing response to it. He prepared some notes, but because of Khānlari’s absence, these notes were published in *Sokhan* twenty years later.

Contrary to Taqizādeh’s opinion, the features of Iran’s ancient literature affirm that the pre-Islamic literature encompassed excellent works, many of which have been translated and many of which are mentioned in Arabic works from the first centuries of Islam. There was also a destruction of Iranian books carried out, in the words of Muslim zealots, “to erase the remains of the Zoroastrians.” Hedāyat also noted that Taqizādeh referred to many books in Pahlavi in writings published in Berlin in newspaper *Kāveh*. Hedāyat then asks: What made Taqizādeh change his mind? Pārsinejād writes that the *Kāveh* articles were a product of Taqizādeh’s years of residence in Berlin at a time when Germany was decidedly anti-Russian and anti-British. The purpose of *Kāveh* was to stir nationalistic feeling. The speech “The Necessity of Preserving Articulate Persian” came thirty years after the Berlin period and six years after the exile of Rezā Shāh. Pārsinejād adds that Taqizādeh wrote about the pre-Islamic period and the period after Islam as if with the coming of a new religion to the ancient land the entire intellectual legacy of Iran had been wiped out and as if the Arabs had established a new civilization and culture in place of the ancient one. The writer refers readers to the valuable book, *The History and Culture of Persia during the Period of Transition from the Sāsānian to the Islamic Eras* by M. Mohammadi-Malāyeri, which for the first time revealed what had happened based on early Arabic sources. The most salient part of Taqizādeh’s speech comes when he answers the claims of

his father. The author of the article writes that conflict and opposition are at the heart of tragedy; in other words, the tragic arises from the intense opposition of the tragic hero to a world that threatens the highest values in his life. The story of Rostam and Sohrāb, in fact, is the story of the clash between the values of a great hero (Sohrāb) and the conditions prevailing in the world of his time. Kalbasi adds that although characters like Sohrāb are not unique in Persian literature, they are rare. In Sohrāb's heroism and daring, his revolt against ritual and his love and kindness, the author demonstrates his transcendent personality and provides evidence from the *Shāhnāmeḥ* to support his views.

In Rostam, the world-hero of Kaykāvus and Iran, we have a hero who, in the face of all impediments, is ready to destroy a young hero who has come with the army of Turān to attack Iran. It is his duty to save Iran from this threat to its integrity. Rostam arrives at the battle when Sohrāb is hurling insults at Kaykāvus, attacking the Iranian army, and scattering its troops like sheep. At this moment Kaykāvus summons Rostam, and all of Iran's champions pin their hopes on him. The basic point of the story here is that one sees two great heroes facing one another in a scene that is intensely political and that is tied to the power and rule of two hostile sides. In their confrontation, two individuals' lives are tied to the lives of two nations. In such a situation, after Rostam escapes the treachery of Sohrāb, he is not able to hear Sohrāb's loving words on the battlefield.

In the beginning of the story Ferdowsi says that it is the pain of desire that robs people of the ability to distinguish their enemies from their children. Desire is like a curtain that obscures reality. On the eve of the battle with his son, even Rostam calls the action devilish. And rightly so, for what could blind a man more than diabolical inattention to reality? In this story, the curtain of desire lifts for a moment so Rostam can see his dagger buried in the stomach of his son. In this frightful abyss, the body of his youthful son allows Rostam to come face to face with his true self.

On Iran and the Persian Language

Iraj Pārsinejād

In this article the writer examines a speech given by Sayyed Hasan

this sense Neẓāmi's views seem more in tune with such post-modern thinkers as Nietzsche and Derrida. This peculiar linguistic turn, or the tendency to use language more to embellish reality rather than to represent it, has had profound influences in shaping the fate of modernity in Persia.

The Pain of Desire (*Ranj-e Āz*) Another Look at the Story of Rostam and Sohrāb

Mohammad Kalbasi

Kalbasi writes that a remarkable number of articles, commentaries, and books have been devoted to Ferdowsi's story of Rostam and Sohrāb. Writers who study myth, comparative literature, psychology, etc. have examined the story from their particular points of view. But when we look at the story as a whole, we see that it is a complete tale, free of imperfection. Kalbasi first divides the characters of the story into two groups relative to their importance. He then refers to the exceptional and undying love of Tahmineh (Sohrāb's mother) and then writes that the story of the father and the son is tied to the fate of the two traditionally inimical lands, Iran and Turān, and to the two dictatorial kings, Kaykāvus and Afrāsīāb. The story thus is not the adventures of a son (Sohrāb); in search of his father (Rostam); rather it is bound in an absolute way to the political and military realities of the two kingdoms. According to the text of the *Shāhnāmeḥ*, Sohrāb is a peerless hero, even when compared to his father. With his special characteristics, Sohrāb exceeds the confines of the world, thus the components of the tragic opposition in this story take on a more momentous form. Sohrāb is a simple and idealistic youth who is not satisfied with the status quo. He senses something within himself that wants to upset things as they are. After a time this intent in Sohrāb achieves a reality that allows Afrāsīāb to enter the story. The king makes use of the restless youth's desire to change the world, to engineer the death of Rostam and thereby take control of Iran. He sends an army to Sohrāb, and Humān and Bārmān place a crown on the young hero's head, which propels him toward his strange fate. Afrāsīāb instructs his two men not to allow Sohrāb to know

the claims of the rational philosophers and to the stringent orthodoxy of the clerics and their dogmatic interpretation of the *Shari'a*. The third paradigm, Aristotelian in its ontology and epistemology, championed a rational, but empirical view of the world, and advocated, often discreetly, sometimes overtly, a kind of nascent secularism. Paying due homage to Islamic principles, proponents of this paradigm at the same time wanted to curtail the role and the rule of the *Shari'a*. Neẓāmi's *Four Discourses* belongs to this tradition.

Hitherto, critical attention has focused on the book's masterful prose, or its many fascinating anecdotes about the lives of Persian poets and scientists, particularly those relating to Ferdowsi, Khayyām, Biruni and Avicenna. The purpose here is instead to deconstruct the philosophical foundations, implicit or explicit, in Neẓāmi's text, and the role they played in Persia's early, aborted, Renaissance.

As a title, *Chahār Maqāleh* is something of a misnomer. In Persian, the word for essay is *maqāleh*. As a genre, in the West, the essay began with Montaigne. As a narrative form, an essay, according to Auerbach, was intended to offer an individual's limited and contingent cognition of one aspect of reality. It was related to the modern tragic vision. The four books of *Chahār Maqāleh* are, in style and substance, more in the form of traditional medieval narratives than not of modern essays.

In addition, Neẓāmi's use of the anecdote as a corollary to his general philosophical postulates is reminiscent of Clifford Geertz's modern theories on the heuristic values of an anecdote and the limits of a pure by conceptual account of the world.

In the body of the text, Neẓāmi leaves little room for doubt as to the nature of his political philosophy. For him, clearly, religion is a tool of the state- as many secular thinkers have argued. Ultimate political authority must rest with the King. Neẓāmi goes out of his way to make this important political point. In the four groups whose advice he sees as indispensable for the King, namely the poet, the scribe, the astronomer and the physician, there is no reference to a theologian or a cleric.

Neẓāmi's views on language are also fascinating. On the one hand, long before Ockham and Bacon in the West, he argues for the necessity of a prose that is simple and parsimonious. His own narrative style is a study in the economy of thought and words. On the other hand, he claims that poets and scribes use language not to represent reality but instead to "make a little thing appear great and a great thing small." In

more directly social and political themes. There was much satirical and / or political prose and poetry, of which Feraidoun Tavalloli's *Al-Tafāsīl* was by far the most effective and competent. It was once again a period where a strong arbitrary government had disappeared, giving rise to corresponding by arbitrary behavior by society. This made its impact on political satire and invective, much as it had done through and after the Constitutional Revolution. Once again the main vehicle for such works was the press, and especially the satirical journals, of which the most competent were *Bābā Shamāl*, *Tawfiq*, *Chelengar*, and *Hājji Bābā*.

Hedāyat's own satire and irony are discussed in detail in the book's following chapters.

Modernity and Political Thought in Nezāmi's *Chahār Maqāleh* ("Four Discourses")*

Abbas Milani

The earliest signs of modernity in the West begin to appear around the eleventh and twelfth centuries, gradually paving the way for the Renaissance.

During the same period, Iranian society was also going through a transition. A whole range of seminal works—from Ferdowsi's *Shāhnāme* to Biruni's *Al-Tafhim*—helped create what scholars such as E.G. Browne have called the "Persian Renaissance." Nezāmi's *Chahār Maqāleh* belongs to this period.

On closer scrutiny, at least three different paradigms, or what Foucault calls "master-narratives," were in conflict with one another at the time, each attempting to become hegemonic in Iran. On one side were advocates of the *Shari'a* who believed that the holy truth contained in the *Koran* and their designated collection of Hadith was all that Persian society needed; the enforcement of this truth, and the incumbent curtailment of all other claims to truth, particularly that of rational philosophy, was, in their mind, the sole possible path to salvation for society. The Sufis offered another paradigm, at once indifferent both to

* Abstract prepared by the author.

its Tehran publishers still await official clearance for publication.

Hedāyat lived in the rapidly-changing, often turbulent, period from the Constitutional Revolution to the nationalization of Iranian oil. The period 1900-1925 saw the birth of a new language, both in prose and in poetry, and an outburst of humor and satire, much of which was political and a good deal of which was coarse and abusive.

Dehkhodā was the leading political satirist. His prose was simple, colloquial, and direct; his humor, subtle though biting in content, Ashraf al-Din's political poetry was the counterpart of Dehkhodā's prose, but he sometimes used a more folkish language. As writers of political poetry, Āref, Eshqi and Farrokhi continued in that tradition, although their language was considerably more violent and abusive and, perhaps apart from Eshqi, their poetry less developed.

Adib al-Mamālek, Iraj and, to a lesser extent, Bahār were already established by the time of the revolution. All of them wrote political poetry, although Iraj's contribution was much less, both at the time and afterwards. On the other hand, he entered a new phase of his poetical career where formal poetry gave way to simpler, informal and often very humorous works, of which his *Āref Nāmeḥ* and *Enqelāb-e Adabi*, are both the longest and the best. Adib al-Mamālek's social and political satire was written with his unusually difficult vocabulary and figures of speech, the two *qasidehs*, "Solhiyehye Balad" ('Justice of the peace') and "Ahzāb-e Siyāsi", being two of the best. Bahar, on the other hand, was a politician in his own right, and this led to his writing many poems on his own personal observations and experiences, of which the long poem "Jomhuri Nāmeḥ" and the book, *Karnāmeḥ-ye Zendān*, are outstanding examples.

Fictional humor began with Jamālzādeh's *Yeki Bud, Yeki Nabud*, and continued through the works of Hedāyat himself, of which *Vagh-Vagh Ṣāḥāb* (with Mas'ud Farzād), and "Alaviyeh Khānom" are the best known among his satirical works of the 1930's. Mohammad Mas'oud's writings, though biting and cynical, may not properly be described as humorous either then or in the 1940s.

In the last decade of Hedāyat's life, only he and Jamālzādeh continued fictional satire of their own kind (although Hedāyat's approach tended to be political in works such as *Hājjī Āqā* and "Qazziyeh-ye Khar-e Dajjāl"). Other leading fiction writers such as Alavi, Āl-e Ahmad, and, to a lesser extent, Chubak, concentrated on

asserted the author's membership in the CIA and his receiving financial and other support from that organization to mount a cultural assault (*Tahajom-e Farhangi*) on the Islamic Republic. It also spoke of Matini's anti-Islamic views, of his opposition to the religion and to Muslims. It accused him of writing in the journal (spring 1988) "1400 years of Islamic Iran was a period of slavery and alienation". The truth is that he wrote no such thing. The article was called "Persian Art in 'Arabo-Islamic Art Exhibition'" and was in no way relevant to the history of Iran.

Another part of the book "Hoviyat" states that the purpose of *Iranshenasi* is to "de-emphasize the Islamic Culture of Iranian society." In response to this, it was stated that Jalal Matini is not against Islam for he is a Muslim, a Shiite of the twelver sect and has never written in opposition to Islam. But the producers of the program "Hoviyat" ignored several points. One is that specialized journals publish articles within their own frameworks. *Iranshenasi* is devoted to research into the history, civilization, and culture of Iran, as well as its language and literature, not to Islamic studies which is the subject matter of other journals. It is quite likely, moreover, that the title of the article which questioned the suitability of terms like "Islamic Art" was misinterpreted as being "anti-Islamic." The point of the article, "Islamic Art in spite of Iran and Islam" (fall 1985), rather, was that many of the important Muslim theologians and scholars of the past such as Imam Ghazzāli and Majlesi have issued edicts against certain themes, as well as the depiction of human beings in general, and particularly the Prophet and the Imams. To use the title "Islamic Art" for such are, therefore, is contradictory. In addition, the author argued that the use of the title "Islamic Art" in museums and galleries obscures the fact that many of the artists were Iranian.

Satire in Hedāyat's Times*

Homa Katouzian

This is chapter 2 of the author's *Tanz va Tanzineh-ye Hedāyat*, of which

Abstract prepared by the author.

that shared this framework, with this exception that all articles were devoted to Iran and, of course, included articles on the contemporary art and literature of the country. As the editor of an expatriate Persian journal, the author thought it particularly important, in addition to publishing articles on the literary, historical, and artistic past of Iran, that he be acutely aware of any threat to the national integrity of the country or of any attack on its historical, cultural, and literary heritage by non-Iranians. To fulfill this mission, the author has contributed many articles to *Iran Nameh* (while he was editor) and to *Iranshenasi* on the following issues:

1. The territorial integrity of Iran, Āzerbāijān, the Persian Gulf, the encroachment policies of Arab nations with respect to khuzestān and the three islands of the Persian Gulf, and the pseudo-scientific opinions of Pan-Turkism.

2. On Persian, the official language of Iran, on the use of "Fārsi" in place of "Persian," on the opposition to the change of the alphabet to roman or Avestan letters.

3. On the Persian historical, cultural, and literary figures who have come under attack by Pan-Turkists, Communists, and Arabs.

4. On the use of the designations "Mohammedan Art," "Arab Art," and "Islamic Art" on one hand and "Mohammedan Sciences" "Arab Sciences," and "Islamic Sciences" on the other by European and American scholars.

A remarkable number of Iranians have supported the opinions put forward in these articles and some people have circulated copies of them among people both within and outside of Iran. There have also been those interested in the division of Āzerbāijān: Pan-Turkists and Communists, who have attacked the articles, and the author has responded to those attacks. However, it never occurred to the author that he would have to justify his insistence on the territorial integrity of Iran and its cultural heritage to the Islamic Republic. Two or three years ago the Iranian television program "Hoviyat" (Identity), the content of which later appeared as a book, attacked *Iranshenasi* and its editor for views expressed in the journal. It also attacked such figures in Iranian public and cultural life as Fereydoun Ādamiyat, Taqizādeh, Rezāzādeh Shafaq, Zabihollāh Safā, Mohammad Qazvini, Ahmad Kasravi, M. Dj. Mahjoub, and Parviz Nātel Khanlari. Others like Motahhari, Jalāl Āl-e Ahmad and Ali Shariati received the full support of the program. The program

Abstracts of Persian Articles

A Good Market of Slander*

Jalal Matini

The lead article in this issue of *Iranshenasi* describes some of the responses to articles published in the journal now that it is entering its tenth year. The author reminds readers that before editing *Iranshenasi* he also edited the journal *Iran Nameh* for six and a half years (fall 1982-winter 1989), and up to now has been responsible for bringing out a total of 62 issues of both. He recounts that sixteen years ago he began *Iran Nameh* because in Iran the government had stopped the publication of all scholarly journals such as *Sokhan*, *Rāhnamā-ye Ketāb*, *Yaghmā*, and the research publications from the universities of Tehran, Mashhad, Tabriz, etc. The government also began the unfortunate practice of substituting “Islam” for “Iran,” and during the first years of the Islamic Republic, officials even attacked and maligned Ferdowsi’s *Shāhnāmeḥ*, Cyrus the Great, and Takht-e Jamshid. The new journal established to take the place of the ones that had been stopped. In addition, from the very beginning of the journal this important issue concerned the author: European and American scholarly journals on Oriental studies examined issues related to the past history, geography, religions, archaeology, and literatures of eastern lands, including Iran. In Iran there were journals

All translations, unless otherwise stated, are by Paul Sprachman.

	(“Four Discourses”)	
Mohammad Kalbasi	The Pain of Desire (<i>Ranj-e Az</i>): Another Look at the Story of Rostam and Sohrab	6
Iraj Parsinejad	On Iran and the Persian Language	8
Mahmoud Omidshar	A Note on <i>Shahnameh</i> Studies and the Editing of the <i>History of</i> <i>Sistan</i>	9
Turaj Darya'i	Ahriman and Demons in Pahlavi Texts	10
Jalal Matini	Another Attempt to Separate Azerbaijan from Iran	10

Contents

Iranshenasi
Vol. X, No. 1, Spring 1998

About Azerbaijan

Persian

Articles	1
Selections	141
Book Reviews	173
Iranian Studies in the West	182
Short Reviews	192
Miscellany	214
Communications	223

English

Abstracts of Persian Articles by:

Jalal Matini	A Good Market of Slander	1
Homa Katouzian	Satire in Hedayat's Times	3
Abbas Milani	Modernity and Political Thought in Nezami's <i>Chahar Maqaleh</i>	5

Editor :
Jalal Matini

Associate Editor :
(in charge of English Section)
William L. Hanaway
University of Pennsylvania

Iranshenasi

A JOURNAL OF IRANIAN STUDIES
A Publication of Keyan Foundation

Book Review Editor :
Heshmat Moayyad

Advisory Board :
Peter J. Chelkowski,
New York University
Djalal Khaleghi Motlagh,
Hamburg University
Heshmat Moayyad,
University of Chicago
Z. Safa, Professor Emeritus,
University of Tehran
Roger M. Savory,
University of Toronto

The Keyan Foundation is a non-profit, non-political, charitable organization dedicated to the promotion of Persian culture and the maintenance of its traditional values. The Foundation was established and registered in December 1988 in the State of California. All contributions to the Keyan Foundation are exempt from income tax in accordance with the provisions of the U.S. Internal Revenue Code.

The views expressed in the articles are those of the authors
and do not necessarily reflect the views of the Journal.

All contributions and correspondence should be addressed to:

Editor: *Iranshenasi*

P.O.Box 1038

Rockville, Maryland 20849-1038, U.S.A

Telephone & Fax: (301) 279-2564

**Requests for permission to reprint more than short
quotations should be addressed to the Editor.**

Annual subscription rates (4 issues) are \$44.00 for individuals,
\$34.00 for students, and \$80.00 for institutions.
The price includes postage in the U.S. For foreign mailing, add \$6.80 for surface mail.
For Air mail add \$14.00 for Canada, \$29.00 for Europe,
and \$34.00 for Asia, Africa, and Australia



Transhenasi

A JOURNAL OF IRANIAN STUDIES

About Azerbaijan

Abstracts of Persian Articles by:

Turaj Darya'i
Mohammad Kalbasi
Homa Katouzian
Jalal Matini
Abbas Milani
Mahmoud Omidshar
Iraj Parsinejad